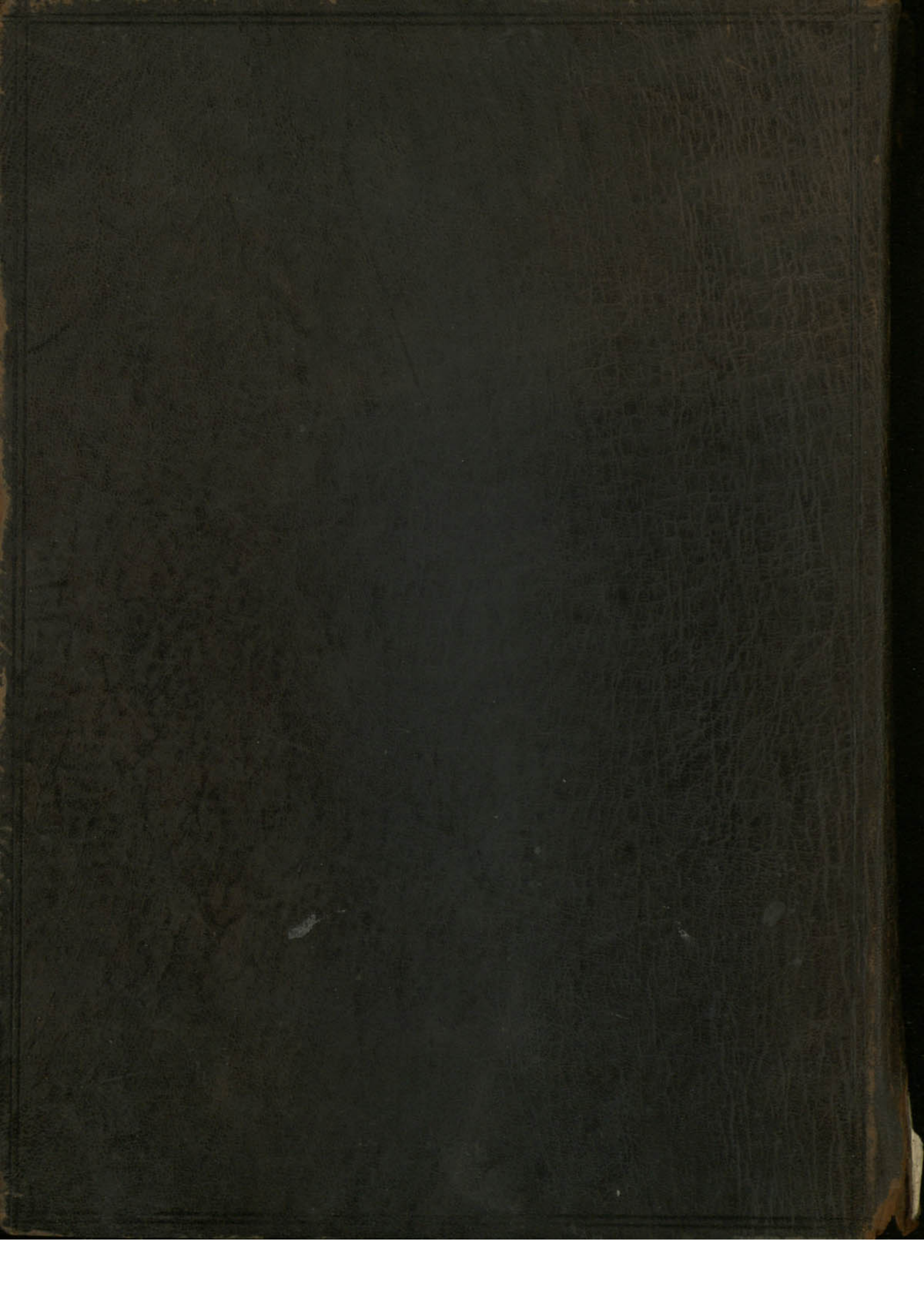
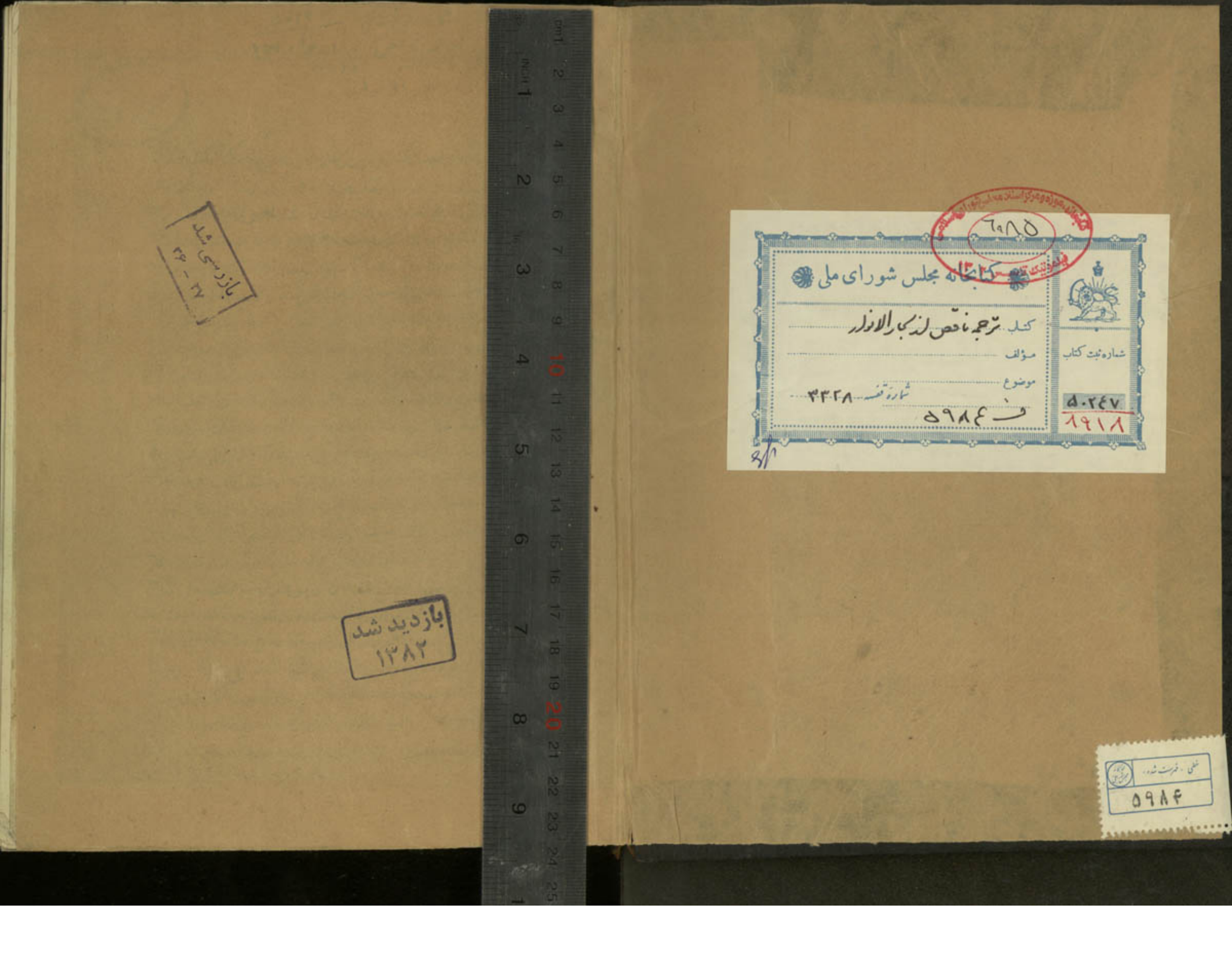



بازرسی شد
۳۷ - ۴۲
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه ناقص لذکار الانوار
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۳۳۲۸
ف ۵۹۸۴
شماره ثبت کتاب
۵۰۲٤۷
۱۹۱۸
۶۰۸۵
۵۹۸۴

بسوی معویه که ببینید که او راضیست که قتل یابد پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت ای ابو [illegible]
الحمد لله و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را
خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستی که نام او معروفست در
کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملک نازل نشد بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر
مسیح و مادر احمد علیهما السلم و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا
کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت قرار
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت اثر را ندا کردند و در زمین هیچ جنبنده و پرنده
نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت در آسمانها آنجا هفتاد
هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و خوشحال گردید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس
بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسا میگویند و
سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو است بزرگتر از
دنیا بزرگترست و هر یک از آن ماهیها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از دیدن آنها خبر
نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حق تعالی آنرا ساکن نمیکرد
هر آینه زمین را زیر و زبر میکرد و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند مگر که دیگری را بشارت داد و گفت لا اله
الا الله بلکه همه کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس بجهت کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع
درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوهها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان
و زمین هفتاد عمود از انواع نور که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم علیه السلم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و تلخی مرگ از کام او بیرون رفت
و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت
آنحضرت و [illegible] ابلیس را زنجیرها بستند و چهل روز [illegible] و عرش او را چهل روز [illegible] غرق
کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدایی از کعبه شنیدند که ای

قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده و بشیرها و ترساننده از عذابها و با او ست عزت ابد و سود مندی بزرگ
و او ست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امان اند از عذاب
خدا ما دام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند
کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود
میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند
خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معاویه گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معاویه
برخاست و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما نزد ابو طالب علیه السلم آمد و او را بشارت
داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که
فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ
کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلم روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا میبینی آنچه من میبینم دیگری
گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که
ابو طالب عم در آمد و با ایشان گفت [illegible] تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود
و ایضا روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید
از او سؤال نمودند که این چه طعامست گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا آنرا احمد نام کردی گفت برای
که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر
روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در درون آن آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و
در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و
عتبة بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی
متولد شده باشد که نامش احمد باشد و او علامتی میباید باشد برنگ خز که بسیاهی مایل باشد و هلاک

اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق
شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب
کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند
پیشتر گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما
بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان
بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که ای
سیده امت پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور
تا من ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را
دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و با آمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد
بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه
ایشانرا هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق
و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب در مناقب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت
که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ
سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل دراز بلندی که داخل
شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر شنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسهها بود از بلور سفید و شربتهای
بهشت در آن کاسهها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا بر بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها آشامیدم نوری که دیدم بود مشتعل
گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفیدی که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند
و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته
بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را فرو گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد

و دستها بسوی آسمان بلند کرده و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه
آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را
بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در
زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای
نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول
و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان
و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت
یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم
که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید
از روی ایشان طالع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از
زمرد سبز که آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مروارید سفید منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیا است بگیر
ای دوست خدا این میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی
بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را خیره میکرد پس آنحضرت را
هفت مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت
و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک ساعتی در میان بالهای خود گرفتند و آنکه آنها نسبت
با آنحضرت کردند رضوان خازن بهشت بود پس ناپدید شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد
ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب
نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با جمیع ارکانش بر زمین افتاده بسجده شد و بجانب مقام ابرهیم سجده
افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید
از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی
کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است
عبد المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه رفتم گفتم من آیا خوابم یا بیدارم گفت بیدار گفتم نوری که در روی

تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شده و مرغی چند آنرا از من گرفته اند و ببهشت میبرند
و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا امروز نورا نخواهند
گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و الا گردن ترا میزنم گفت در حجره است
تو دانی و او و چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند
تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس خود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت که این فرزند مرا شأن بزرگی هست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در
آسمانها و زمین و بینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی
ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت
کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را
بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان
مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث
شده است و ملائکه را دیدند که فرو می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها
بحرکت آمدند و در میان هوا پراکنده شدند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان
رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرده زیرا که او را جای بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش
میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند
برای دلالت پیغمبری آن حضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت
و آتش فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعب چند میکشند
اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را مشاهده
نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود

پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بخبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد
و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش
چیست گفت می باید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان ابن المنذر پادشاه عرب نوشت
که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد
المسیح بن عمرو غسانی را نزد پادشاه فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار
این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو و از او
سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد
جواب نشنید پس شعری چند خواند که مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سوالی از نزد بزرگی و تعب
بسیار کشیده ام و اکنون از جوابت امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد
المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بفرستاده است او را
فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای
ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود صاحب
عصای که جلت پیوسته در دست داشته باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و دریاچه ساوه خشک شود
[illegible] بتصرف ملوک ایشان بیرون رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان
پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را
گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان
سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس
ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند
سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که
هر قرن سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال
سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و
بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا
[illegible] او را می پیچیدند چنانچه جامه را پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون میخواستند

او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل یافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد
او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان
ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند
رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد
گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید
که خداوند رحمان را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل
کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق
خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که
بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده
بود طاقی بآنجا بنا کرده بود و ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت
و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان
ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام
نجوم خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید و از هر یک
چاره آن امر از او سوال مینمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح بر
خواست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است
گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را بایشان نقل
کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمایید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان آنها
بود چون بیرون آمدند با زهره که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را
از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی
دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ
سبزی بنظرش آمد گفت بمقتضای آنچه من می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که از ساحل

او بشرق برسد زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر
نشستند گفتند که می‌دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما بسبب
[illegible] و شاید آسمانی و می‌باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی
این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این را
از او اخفا نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که
که بنای سد دجله و قصر تو را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند و حساب
بآن سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس
ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در هشت ماه تمام کردند و مال بسیار
در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملوکانه
و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصر درهم شکست و آب فرو
و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر
ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود کرده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی
میکنید و [illegible] ایشان گفتند ای پادشاه ما این مرتبه در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما
خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر
اموال بسیار خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سوار شد داخل
قصر شد و باز قصر درهم شکست و آب [illegible] و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که
او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم یا آنکه شما را
بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سر این واقعه را راست نگویید گفتند ایها
الملک ما این مرتبه راست میگوییم چون این وقایع ها را که ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم
ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه روداده است و
میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشتن تو [illegible] اظهار
[illegible] گفت وای بر شما بایست اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان
و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل چهارم** در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سایر [illegible] که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم
بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت
فرمودهای خود حذر می‌نمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت
در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او و باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان
بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس
من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه کردید با دو
چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه
خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم
پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک
خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که
بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ناگاه ببینید مرا یا علی را
در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی
منست و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در
مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان
برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا
شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی
شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و
مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید
تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس
در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده
نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون رفتند پس

و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم
ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌هایی که مردم را در پیش است
بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های بسیار مانند پاره‌های شب تاریک پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش
برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فرمود که جبرئیل در هر سال
قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای
آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر کرده است میان
خزانه‌های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم
عورتم را بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت
شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین
و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که
ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید
وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه
احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور کند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس
دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا [illegible]
او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت
حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود
آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه
زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد که آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت
مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون
بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابو بکر را بگویید که با مردم نماز کند و حفصه
گفت که عمر را بگویید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را
دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی می‌مانید که یوسف را میخواستند که گمراه
کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت سخنان

عایشه و حفصه را دید که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت
مرض خواست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین
و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک
محراب رسید دید که ابو بکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است
پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را از سر گرفته
ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و
ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند
بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم
برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر احوال
ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید
با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش
شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده
نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از فتنه‌های فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند
و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان
برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی
و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات
و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است
و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است
و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله
فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست و لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل
بیت من نیکو سلوک کنید و روانه کنید ایشان را که خواستند **مؤلف گوید** که این حدیث
دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت

کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز
پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت بیاورید
دواتی و کتفی تا بنویسیم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و در این سزاوار
نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایتی دیگر گفت
که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل
آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن
گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد
آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستی که مصیبت و
بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را
از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این
حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند و کسی مانع وصیت او شود
مردم مرا و طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع
در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کنند و نسبت هذیان با آنحضرت
دهند چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که او فرستاده
میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را
در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر را با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی
چون بیابند که نزدیک رحلت او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست که بهار خود را طامع
کنند دست از اطاعت او بردارند و هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان او نبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت
امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت
انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان
داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله

در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند

و سید ابن طاوس رضی الله عنه در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و سر مبارک
خود را در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون اذان نماز را گفتند عایشه بیرون رفت و عمر را
گفت که برو و با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی
ولیکن بد مردی درشت خوی است و میترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت
او بیاید و پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی ممانعت نماید با آنکه محمد مدهوش است و گمان
ندارم که برخیزد و علی مشغول او است و در این حالت از او مفارقت نمینماید فرصت غنیمت است باید
که پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد دیگر
شنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بمسجد آمد که با مردم
نماز کند اولا مردم انکار کردند گفت من با امر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت
هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود و خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است که با مردم نماز
کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل پسر عباس را و یک دست بر دوش او و
دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید و ابو
بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس از آن که او را برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر
بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجران و انصار برای ادراک لقای آخرین مستعد
و سلیم بمسجد در آمدند حتی مخدرات از حجلها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند فغان بر آوردند
و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت با آواز ضعیف خطبه میخواند
و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود که گروه مهاجران
و انصار و هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که
آنچه بشما میگویم بغایبان برسانند و حق را بپوشانند بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم
کتاب خدا را که مشتملست بر نور و هدایت و بیان هرچه محتاجند بآن امت و آن حجت خدا است از برای
من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دینست و نور هدایت است و او وصی من علی بن
ابوطالب است و او حبل متین خداست بر همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت را

بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما پس گردیدید بنعمت خدا
برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این
روز بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او
امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا
ایها الناس بیایید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من آیند ژولیده و گرد آلوده
و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد بیعتهای ضلالت
و مشورتهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان هست
و ایشان را علامتها هست و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را
برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را که بعد
از من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل کنید و بهوا و خواهش خود بدعتها
در دین بکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآنست و قرآن پیشوای راه هدایتست و
قرآن قایدیست که مردم را بسوی آن میخوانند و تاویل و تفسیر آنرا میدانند و او علی بن ابی طالب است که
وارث علم و حکمت ملک منان و محرم راز نهان منست و میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس
بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین
و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر و امین منست و بعد از من خلافت
با او است و بعهدهای من او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه از من جدا خواهد
شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانند و هر که پیشوای جماعتی
شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد
بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای من است
پس رو بجانب حضرت امیر علیه السلام کرد و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین
بر خواهند گشت و شمشیرها بروی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم
بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو مشاجره کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است
و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش

از بطلانست

حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان
با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل شب بروز
می آورند و هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است
بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب بروز می آورند طایفه ایشان بر
غیر آنچه تو میگویی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها توطیه میکنند و ایضا سید ابن طاوس رضی الله
عنه از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار
و یاران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است
و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو همسایگی کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید
با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت داده اید و در راه خدا جان دریغ
نداشتید و حق تعالی شما را برای این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و
دو چیز مانده است که کار شما بآنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز
از هم جدا نمیشوند و آن کتاب خدا و اهل بیت منند دست بردارید از کتاب خدا که آنست حجت
و برهان و گواه عادل مسلمانان و در روز قیامت خصمی خواهد کرد با کسی که بآن عمل نکرده اند
حدهای ایشان از صراط خواهند لغزانید وای گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من
بدرستی که خدای لطیف خبیر مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و
بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان
زینهار که دست از اهل بیت من برندارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای
حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی و
امین و وارث منست و از من بمنزله هارون است از موسی ای گروه انصار فاطمه دختر من است
و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام
موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت ای والله حرمت او را ضایع کردند و در گاه جلالت
او را شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سرداری نگذارده ام و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام و آنچه شما را ضرورت است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخواست و گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود او را وصی کرده ام وامر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هرکه وصی مرا اطاعت کرده و هرکه وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هرکه مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک رو از ایشان گردانید و گفت ای ایها الناس بشنوید وصیت مرا هرکه ایمان آورده و بپیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او زیراکه ولایت او ولایت من و ولایت پروردگار منست و من آنچه بایست بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایتست هرکه از او پس ماند گمراهست و هرکه بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هرکه بجانب راست و چپ رود هالک است وایضا سید ابن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساعتی تأمل نمود و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام مهر کرده آورده با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هرکه در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچه ایست که پیشتر با تو

کرده ام

معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است از او است همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطی است که بر من کرده است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر خدا است که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من آیی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضر اند در میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل

پس هم

جستن هم

که میگفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل کرده اند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای که آتش بان طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیدهٔ قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ ۚ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میکردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه را که گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق تعالی قبول کرده است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت پناه در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در آن خانه بودند و من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بر کنم و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را خواندم موافق یافتم با آنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود و در آن حال حضرت رسالت بر سینه من

تکیه داده بود پس فرمود که بیا بیرون جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست او گفت پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بگذار بکف دستهای من و گفت از تو عهد میگیرم در حضور این دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل و ترا سوگند میدهم بحق این عهد و بزرگواری که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمایی همه را با شکیبایی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت بدعت ابو بکر و عمر و بگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی پس دست بر دست من داد پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضایی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مفتتح وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است با آنکه ابواب جناب وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیهم السلام و چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشانست و محمد علی را وصی خود گردانید و علی امر خلافت کرد و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری و خدا گواهست بر همه پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده است و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و پابرجا داشتن نماز و دادن زکوة باهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت و منزلتی که ترا نزد خدا هست و نعمتها که حق تعالی بر تو داده که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو حتی چون ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و از خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نکردانم

برهم

فدای ریش تو باد روی من و روهای پدران و مادران من بلکه خواهی یافت برادر و مادرم فدای تو باد
متابعت کند وصیت و طریقه سنت تو را تا نمرده ام و چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان
مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید
و خود را بر سینه حبیب خود افکندم و رو بر روی حق جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که و احسرتاه
زهی وحشت و تنهایی بعد از چون تو ابنی پدر و مادرم فدای تو باد و زهی حسرت و وحشت بر [illegible]
بزرگوار و فرزندان بی قرار تو که یک لحظه بی لقای غم زدای تو آرام ندارند و زهی غم جان گداز و اندوه
دور و دراز بر مفارقت چون تو یاره مسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد
شد و نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه رب الارباب
گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند و صدا بنوحه
و شیون بلند کردند و مهاجران و انصار از بیرون از ناله و [illegible] بهم [illegible] رسانیدند
پس آنحضرت دیده مبارک گشود حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد آن سرور سر او را بر سینه انور خود
چسبانید و گفت ای برادر بفهم خدا تو را بفهمانند و توفیق تو را زیاده کرده اند و تو را بلند آوازه ساخته
ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپردازند و پس از غسل و دفن من مشغول
غصب خلافت کردند و تو از پی ایشان مرو و مطلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا
که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف
جهان بسوی آن روند و توئی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آن خدائی
که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت تو را بهمه رسانیدم
و از همه اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند و میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد
چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن مجید
که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه تو را بآن امر کرده ام بجا آور و از بلاهای خلق پروا مکن و
بر جور امت صبر کن تا بنزد من آیی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و
دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در باش و مگذار که کسی نزدیک در آید پس فرمود
که یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود

حضرت ام

چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی به نیت حضرت در ایشان نگریست قطرات
عبرات از دیده مبارک باریدن و هر گاه اراده میکرد که سخنی بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت
همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگر سوخته ام
و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار
عالمیان و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان کی بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود
و در مذلتها که از امت تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود کی در جور و بیداد امت تو بفریاد من رسد
علی که ناصر دین خدا ست خواهد رسید بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد
رسانید پس فاطمه خود را بسینه خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات از دیده
حق بین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امیر و امام حسین را در بر گرفت
و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس
دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و
حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از
گذشتگان و آیندگان و بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا و بخدا سوگند که جانم باینجا
نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم و از برای او و شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سؤال کردم
عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام با من جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد گفت
آنچه گوید بعمل آور و بدان که من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضیست و همچنین پروردگار عالمیان
و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسی که بر او ستم کند و
عذاب جهنم برای کسی که حق او را غصب کند و ویل برای کسی که هتک حرمت او نماید و بد حال کسی که در
خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی که دوست او را اذیت رساند و اسفل درکات جحیم برای کسی
که با او منازعه و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت
رسالت نام برد ابو بکر و عمر را تنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن
و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست
و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند پس ازان

پدر بزرگوار هم
و امام حسن هم

یا بر ایشان ستم کند یا بر ایشان پیشی گیرد یا از ایشان پس ماند و متابعت ایشان اختیار نکند و ضامنم
که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی
نشوی و خوشنود نمیگردم از کسی که تو از او خشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه
و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد
کرد و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود
یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان
حجت تمام کنم اگر قبول نکنند سنت تو را و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان
حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت
فرمود که یا علی قتال کن و شترهای ایشان را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود
که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من
در دنیا و عقبا و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در وبال اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر
کن بر ستم ظالمان بدرستی که کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابو بکر
لعین و عمر لعنة الله علیه از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود و همچنین سیم ایشان عثمن و چون او کشته
شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد که با ناکثان و قاسطان
و مارقان و نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان اهل کفر و نفاق اند
پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و فرمود که در خانه را
ببستند که کسی غیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او
گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند
و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام
حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه ملعونه گفت که برای امر عظیمی شما ها را بیرون کرده و با
دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است
برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مجتمعید آن ملعونه
چون این سخن را شنید و دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت

امیر گفت که در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است خود را
ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت
وصیت است و مفارقت نزدیک شده است و حق تعالی سرای عقبا را برای من بر دنیا اختیار کرده است
ای برادر تو را بخدا میسپارم و غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد
و گروه منافقان اجتماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام و قبول کرده است و
دیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام و امر کرده ام او را که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او
راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید
و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را
در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران تو خواهد کشید و برای
غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت
امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش
مبارکش دوید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان گریست که
جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد و در آن حال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده
بود فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای حق پیمایش را میبوسیدند
و دیده های نورانی خود را بر پاهای جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت
جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان
در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو
خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها
و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه
بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با لباسها
و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد تو را نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان
بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از هیبت آن
مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را [illegible] ند که بعزت من [illegible] اکن شو و قرار بگیر تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله

از تو بگذرد بسوی بهشت و غباری و دودی بدلهای غرت او برسد پس بخدا سوگند که داخل
شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآیی
و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو خصومت کنم
و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و
ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها امت من‌اند در جواب
گویند که ایشان بعد از من تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی
و ای فاطمه این حنوط است که جبرئیل از بهشت برای من آورده است و شما را سلام میرساند
و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد
و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که بوسیده تو
موفق و هدایت یافته و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت
یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمایی فرمود که نصف دیگر از تو است
همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من میشوی که از من ادا کنی
گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل
ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب
رب جلیل که هر که بعد از تو عورت من نظر کند بر بدن تو بی آنکه کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله
من چگونه تنهایی ترا غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت
و اسمعیل که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب من خواهد داد
فرمود که فضل پسر عباس لیکن باید چشم خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است
بر او نظر بر زنان من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من و چون بدن مرا بشوئی
مرا بر تخته بگذار و آنچه غرض جهل و لوک بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را
حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله
تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد که
این گروه اتفاق کرده‌اند بعد از من و بر تو پیشی گرفتند و ابوبکر بفرستد و ترا بسوی بیعت خود

بخواند و چون ابا کنی گریبان ترا بگیرند و بخوف و ذلیل و اندوهناک و مهموم و بجبار و بسوی آن لعین ببرند
و بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فریب کرده چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع
نمود فریاد برآورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه سیدة النساء گریان شد پس
گفت ای دختر گرامی گریه مکن و هم نشینان و یاران خود را که ملائکه‌اند گریان مکن اینک ملائکه اند
اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تجلیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شده‌اند
ای فرزند دلبند من و نور دیده من گریه مکن که آسمانها و زمین و اینها و مخلوقات را آوردی و دیده
ماه و ارکان آسمان مقربان درگاه ... پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم
صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد پس حضرت رسالت
گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را
جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم کرد پس
حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی و ... که قبض روح من شده است مرا دفن کن
و در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی مرا برهنه نبیند و چون از غسل فارغ شوی
صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنند و هفتاد و پنج
تکبیر بر من بگویید پس بعد از اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس ... بر دوم
در آن وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله کجا ترا در حجره من دفن کنند من در کجا
ساکن شوم حضرت فرمود که در هر جا که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر
و بپوش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون برو و با مولای خود و اولی با تو خود قتال مکن از روی ستم
و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد پس گفت البته رحم کن بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را
حرمت شمار و بر ضعیفان ایشان رحم کن و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان مرسان که
باعث مذلت ایشان گردد و فقیر مکردان ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان
مبند که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس نماید
که موجب قطع نسل امت من کرده پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه
گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه

و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از
اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس
در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت
چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بکن
و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله
من مرد پیر عیالبارم و تو از ریح عاصف بادست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا
~~نمیکند بوعدهای تو بعمل آورد و ذمت ترا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیر عیال~~
بارم و تو از ریح ... و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت
سه مرتبه این سخن را برو اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را
بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب
نگوید پس با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص
تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای
مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن
من از شدت مرض میلرزد بی تاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم
طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی
من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم
پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود
که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند
و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر را

که آنرا عقاب میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند
عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدها را
برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورده و گفت یا محمد این را در حلقهای
زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت
و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد
پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید
و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی
شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم
آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز میداشتند و حضرت هر کرا برای حاجتی
میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان
هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را
حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی
برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو
نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتن نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را
گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را
از دست حق پرست خود بیرون آورده و در دست من کرده در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر
مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه دارد و سر مبارکش بجانب راست و چپ
حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و
خلیفه منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان
هاشم و فرزندان عبد المطلب وای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمایید
که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمایید که کافر میشوید پس
فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را میخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی
حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر

جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از
دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور فرزندان
مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان
رسالت را می بویید و می بوسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان
باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را
که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود از ملاقات من بگیرند و من توشه
خود از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید
پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم با ایشان برساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم
و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص
کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند
پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده
که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود
سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه
اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه
و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند
بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان
که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت
فرمود که بخوانید از برای من یار و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد
عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر مبارک خود را
بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و
فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند

افتاد و

و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید و ایشان گفتند که ما را
نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد
حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید
و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیاری با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت
جمع شده بودند ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر
صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا [illegible] گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت
که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود
که بلی پرسید که چیست آن تکلیفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا
اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یافتی
یا علی و در روایت جابر چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در پهلوی خود جای داد
بود و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش
بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو یی
وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست
و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر
امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی
و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید
و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من
نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان و حکمهای
حق که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سبزی پوشیده بود پس خطبه خواند پس [illegible]

و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا هرگز گریان نکند و اندوهی
[illegible] حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا با این حال
مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که
پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر
بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که خداوند حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری
رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج
نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس
عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان
تر است و در میزان قدرش و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد
شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی که زیاده بگویم
در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان
آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که مرا [illegible]
من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان
منست بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را
بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه
گفت ای پدر مرا اول شاد کردی [illegible] است و صافی دنیا بکدر و رنج مخلوط است
آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید
و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن
هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که
وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانه
آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من [illegible]

و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی بـ

کرد مرا از اهل بیت علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب و تو
بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی
ببرکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر
از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله
علیها گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسن علیه السلام را
گفت که برو بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد شنید
که فاطمه میگوید که [illegible] الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و روی را
خراشید و واویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند
و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر
ابراهیم زنده می ماند هر آینه پیغمبر میشود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش
خود را نزدیک دهان من بیاور و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که
خداوندا گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدی آنچه حق تعالی در
قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستی که آنان که ایمان
آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله
حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد
حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بزانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بحق تعالی عرض نمایند
پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در حالی که سیر و سیراب باشند
یا علی شیعه آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی
نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان
و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت
گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن
قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد

و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه
حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت
شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس بعد از آن روز حضرت
از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر
از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ
مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس و
فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت
نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت
فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که
دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید بودن پیغمبر خود را در میان
شما بدرستیکه خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من هم همیشه در میان
شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک
شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید
پس رغبت منمائید در دنیا و حسد [illegible] بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه
خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت
میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را
نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما
بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان
مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که
حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد جبرئیل

مرضی بود

خبر مرگ خود را بشما دادم و [illegible]

بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ
رسالتهای الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی
رفاقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من
نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای
او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها
الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم بماند
دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی
عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای
ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه
آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت یا ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت
شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رخسار مبارکش
سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس
فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت
منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در
پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از آنکه بشما دارم پس فرمود که بخدا سوگند
که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه
در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب
میکرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم
و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود
در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای
سلمان که گواه شوی بامری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت
آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد

و یکطرفش بدست خدا است

بازه صلوات الله علیه بود و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون من بمیرم
روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و وا ویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را
طلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرف شد به بیماری که از دنیا که
مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهم را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون
آنحضرت را با آن حالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک
آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت
فاطمه برخواست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود نوبت گفت خداوندا
ایشان اهل بیت منند و من ایشان را میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون
رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار
که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس
روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا در قبر
من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن
خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و نوحه میکرد
و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که برکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس
یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و باواز
ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این مگو ولیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت
او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت
کرد حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای
حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند
که آن چه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب
تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد

شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او بسیاری نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من
تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل [illegible] در بیان
کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت
تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه
اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و
اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه
ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است
و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم
نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال
دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم
بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل
شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش
گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول
واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد
و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه
ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب
کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته‌اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود
و بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش
برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و
هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس
باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا
شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید

در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت
سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو
پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی
حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود و براین مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد
بیاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد بمصیبت
مرا یاد کند که آن عظیم‌ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت ساخت
فرمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهم و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر
ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که
تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون
ساعتی گذشت حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من گفتم چون شدم
بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که
او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او
گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل
میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد

کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که
زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر
او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و دختر ابی بکر بر علی خروج خواهد کرد
با چندین هزار نفر از امت من و علی لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن
با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده‌اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم
شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل
و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه پرسی ترا
جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار
باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم
مرا خبر داد بانچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که هدایت کننده ایشان
و گمراه کننده ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه همه را
نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نمی‌بیند
بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله تو مرد گرانی
هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با تست و ترا یاری
خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده
خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه آمد
حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم
صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال

میکند از تو راضی است که خود بهشت میداند آنرا و میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل
خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود
که او را اسمعیل میگویند در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب
حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل
شود نزد آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موتست و رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و رخصت
نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت
فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد بنزدیک آنحضرت
و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو
و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی
که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی
کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی پس جبرئیل گفت که
ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک
موت مشغول شو بانچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل علیه السلام گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی
حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمیدیدند
گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده
مرگست و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود
از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع
پس گفت که بدرستی که در رحمت الهی صبر فرمائید است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و تدارک
او تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون

حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر
رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل
گردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا
که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را یاری میکنند در شستن آن عضو عمار گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا
رحمت کناد پس رو بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من
از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه
سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا ببرید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول
کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد
فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرهای و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشانرا
بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان
هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت
ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای
نوحه کننده و نه ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا
خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلوده نکردید
آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدم تعبها و تعبها کشیدم از نادانان
قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که
صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها
حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است
که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد
و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص در عقبی در حضور گروه ملائکه

و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنگامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی عصای
ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که بعمد کردی
یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون
بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس خود را
پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه
علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد فاطمه گفت
ای بلال امروز چکار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر
بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه خبر وداع شنید فریاد بر آورد و گفت وا غماه
غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان
و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت
چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله
چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان
خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص
شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی
یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه
او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت که
پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان
پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود
که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز
هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد
و گفت واحزناه بر تو اندوهی چه اندوه و دردی که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود

که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد
و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای
روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو
گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی
چون حضرت صدای غم افزای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی
در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این خبر
وحشت اثر را از پدر بزرگوار شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز
قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا
نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت
خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من
از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و ملایک
ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا
کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه
پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت
گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت
الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ
شد علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد
سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب
حسرت از دیده غمدیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و رویهای
ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله
فرزندان تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان
آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر میگریست حضرت

فرمود که یا حسن کبیر را کم کن که کبیره تو بر من دشوار است و موجب آزار و الفکار است پس در این حال ملک موت
نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که وعلیک السلام ای ملک موت مرا بسوی
تو حاجتیست ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا
قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت
بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی
ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید
و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد که
نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول
آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که وعلیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد تو را میباید مرد و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است
حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت
نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل
در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح مطهر
آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب
دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان
میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک آنحضرت
بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه
دستش را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و بار دیگر بیهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین
سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را
بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و وا محمداه بر آوردند و خود را بر سینه آنحضرت
افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در این حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت
یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع
کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته

خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایتی
دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او تعلیم نمود تا آنکه
مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنان از زیر لحاف آنحضرت
بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خدا قبض نمود
روح پیغمبر را بسوی خود پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل
از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر پرسیدند که آن راز چه بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود
برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اول بلاها و امتحانها که
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من وارد شد آن بود که مرا بالخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مونس و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم
او مرا در خورد سالی تربیت کرده و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورده و خرج من و عیال مرا متکفل گردید
و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت
بر من در امور دنیا و اینها با بسیار اندک بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات
عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و رهنمایی بسلوک مراتب قرب و وصال ملک تعالی
و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان
ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال
یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند
شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب
سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند
و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبایی داشتم

و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن
کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر نهادن و جمع کردن کتاب خدا و عهد او از این امور ضروریه که از جانب
آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد که ریزه بینا مانند و نه آه و ناله و نه حرقت گریه و نه مصیبت بدرد آورنده
تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم
از روی صبر و شکیبایی و امید واری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات بمرتبه ای بیهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت
فاطمه گفت کیست که در میکوبید گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤالی بکنم
آیا دستوری میدهید که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا تو را رحمت کند که حضرت رسول
بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از زمانی برگشت و باز در را کوبید
و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آید آیا رخصت میدهید غریبان را
در این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی
که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست
این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و
برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده تا در آید
پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ خدا تو را رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل
بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را
بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را
جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد
و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید ملک موت رخصت طلبید
که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار
داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر
نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت

حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی
مرا فرستاده است که تو را مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل
فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا
و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی
برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که آنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما
جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و بر گردم ملک موت گفت که جان
مقدس او بجایی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین
و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلی
آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که
حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و
رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت کی تو را غسل خواهد داد فرمود که هر که
از اهل بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز تو را کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام
یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم
برخواست و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند
مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید اول کسی که بر من نماز میکند خداوند
عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
پس میکائیل پس ملک موت با لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج
باین خانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و
باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان ایشان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت
من بمن نزدیکتر است با ملائکه چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بغیر از من برسانید
و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام
میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا
زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو
اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست
نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد
که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که
خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هرگاه که جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر
میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه آنرا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر
آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد
که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه در جهت هیچکس بعد خبر تو نرسید
پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من او را مهلت طلبیدم
تا تو نزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر تو از هیچکس
رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بر گردد پس حضرت
زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر
پس آنحضرت سر او را بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای
مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون
سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود
که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر
جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای
مرا مستجاب کرده اند و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای

مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
نمود بوده در پیش آنحضرت در بخشند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه
دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و مهاجر
بودند در خانه آنحضرت و در مسجد پوشیده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیدها
و خاک مذلت بر سر خود می بختند ناگاه صدایی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و
صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست از افغان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه
برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این
سنتی از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب
بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین
رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متوجه غسل او گردید و عباس و
آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک
آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت منقطع
شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت
تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که
همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن
هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و حزن
مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره
نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار
خود و ما را از اهل خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت
از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که
روزی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را غسل داد حق تعالی ...

را از کفن و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل
میشدند پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها
تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر
شریف آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر
گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را
شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین
میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری
و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد
و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند
و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود و دیدند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین ص
و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین صلوات الله
علیه جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند و در غسل
و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسن صلوات الله
علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه حضرت رسول و امیرالمؤمنین و
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت
آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا
و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند

ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری
تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرموده که دیگر
من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد
محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و دیگران این امور را بعمل می آورده باشند والله تعالی یعلم
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در سه
جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید صحاری بود و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه دانست که این منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس
بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود
که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را
بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش سر
ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور
جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند
و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات
فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین
بر آنحضرت نماز میکردند در تمام روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام تا آنکه
خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود
نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از
فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکندند و در میان خانه
گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت می فرستادند
و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت
فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و جسد
آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کنند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را
اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید حق ما را
فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را
نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در
کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج
و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم
و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته
بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات
میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که
در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول
خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی
تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد
برای تو کینههای بسیار که در سینههای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت
ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که
بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک
مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست

و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر
و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود که یا علی
متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو
فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در بعضی از روایات
مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ
شد بزبان مبارک خود مکید آنچه در دو چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیهما
خطاب کرده که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که من
خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود
که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان
کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران
من بودند و خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود که گروهی بالا میرفتند و گروهی
بزمین می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر
آنحضرت را در ضریح منور پنهان کردیم پس کیست اولی و سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات
او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا صلی الله
علیه و آله را کند **مؤلف گوید** که ممکن است که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که
ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت قطیفه
انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت
خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سنگ ریزههای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن

و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر
از زمین بلند کردند **مؤلف گوید** که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که باعتبار اختلاف
شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیکست و محتملست که در اول چهار
انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث
محمول بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم
پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و خالی
بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر آسمانی نیستند و بر روی زمینی نیستند زیرا که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و از انتقام
کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را
فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة
الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکی
و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است
از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما
سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای
عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را
از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی
از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها
و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است

بوده صح

خدا سوگند که شمائید اهل خدا که تمام کرده است نعمت خود را

و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او را هلاک کند حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است
و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را
بدرستی که بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد
شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند
و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای او است که جزای او را در قیامت با او میدهد پس شمائید امانت
سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص از دنیا
نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی
نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار
فراموشی کند ~~یا اظهار فراموشی نماید~~ پس بر خداست حساب او و خدا بر آورنده حاجتهای شماست و شما را
بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که
از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت
چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند
آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول نمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در
خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر
دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول
فرمود آن ذراع خبر داد که مرا بزهر آلوده اند پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر
میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند
و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت نمود منافقان و مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال
ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت

نکرده بودند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و با اینکه اکثر ایشان تا آنحضرت را
در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنهان آنحضرت حاضر
شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد
حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بدی کرد روز نشست چون ابو
بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را
غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین صلعم متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت
آنحضرت درمانده اند پس فرصت و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه کردانند بجای حضرت
حضرت رسول صلعم چنانچه توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن
عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابو بکر
تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلعم آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر
شریف حضرت رسول صلعم را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا
شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این
آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون و
لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون
السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند
که آیا حضرت امیر المؤمنین عم غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد حضرت در
جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری
شد که هر میتی را که مس نماید غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلعم حجتها بر آن منافقان القا مینمود
فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلعم را غسل داده باشد با ملائکه
مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای
من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت

پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن
کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی
در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت
نمود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده
میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند
شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر
گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شدنی پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه
اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آنوقت بود
در آنخانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلعم در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی
او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلعم حنوط بهشت باو
داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آنرا مرا حنوط کن و یک ثلث آنرا برای دختر من و یک
ثلث را برای خود نگاه دار همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او برسول خدا صلعم
نزدیکتر از من باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما
هست که حضرت رسالت صلعم هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند
نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بریاض
جنت رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت و جور منافقان اندوهی رو داد که
بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که بیاید نزد آنحضرت
سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد
آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلعم نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت
بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد
از عذابها و هر که در این امت سلطنت یابد و ولی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را
مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین صلعم گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخن میگوید حضرت فرمود
که ای فاطمه هر گاه که او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد

و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل بر جمیع احوال آینده
تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت
هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها
و علی ابیها و علی بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی
چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روضه مقدس
آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت بعضی آنحضرت را بسازند از نزدیک[?] بالای سر آنحضرت تا
نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود
و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق عم
سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل
برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم
که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه
ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم
روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتهای انشاء[?]
و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلعم را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده
کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و
آن قضیه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب گفت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن
ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است برای
شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیوة تو برای ما بهتر است و
بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش جهنم نجات یافتیم بسبب تو اما مردن تو[?]
چگونه خیر است حضرت فرمود که بعد از من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم
دعا میکنم که حق تعالی توفیق شما را زیاده گرداند و هر چه بدی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم

پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد
حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما
در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هیچ
پیغمبر و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا
میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا
بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت
کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا صلعم ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد
میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت بلی حضرت گفت
بیا با من بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز
میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را
امر باطاعت من کرده حضرت رسول با ابو بکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن
آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول
با من چنین گفت عمر گفت که هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر
هاشمیانست و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد
کشیدند حضرت در نزد قبر رسول خدا صلعم ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب حضرت موسی گفت که یا ابن ام ان
القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلعم بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست
آنحضرت است و بصدائی که همه شنیدند و دانستند که صدای آنحضرت است و گفت اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه
پس ترا مرد کردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و آن دست نوشته بود که اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم
روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند

ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما
می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا ص را و ارواح پیغمبران گذشته را و روح امام زمان را
پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت
نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار زیاده گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است
که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بامام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد
بنزد رسول خدا ص و آنرا بر آنحضرت عرض مینماید پس آنحضرت میفرماید که ببر بنزد علی و این علم را با و برسان پس
بنزد حضرت امیرالمؤمنین ص می آید میفرماید که ببر بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد
تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که
من دیدم حضرت رسول ص را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

باب سیم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیدة نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه
زهرا صلوات الله علیها است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنجسال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله
شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و کشف الغمه مثل این از حضرت
صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت
آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم از بعثت و بعضی گفته اند
در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنجسال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر
و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت
رسول ص آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را
یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو
با او زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل
اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش بایست که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو
در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا خصوص

زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم ابراهیم را
دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم
و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست
برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل ع دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد پس چون داخل بهشت شدم درختی از نور
مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل
این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابی طالب است و این
دو ملک پیوسته از برای او حلها و زیورها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم
از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه
شد در صلب من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه
انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم
بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که با حضرت رسول ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و
بسیار او را نزدیک خود ... و نسبت باو لطفی چند مینمایی که نسبت بسایر دختران خود نمینمایی حضرت فرمود
که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد چون آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب
من چون با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من بوی بهشت از او میشنوم و علی بن ابراهیم و
دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بسیار میبوسید و میبویید
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود و چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود
حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد
و از میوهای آن درخت بمن داد و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم
با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم
و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی
خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند
یا رسول الله پس او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله

حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را
خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را آفرید نور فاطمه را بر آدم عرض کرد
صحابه گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که در آنوقت پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود
در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که طعام او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی
بود پس حق تعالی حضرت آدم ع را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من
بیرون آورد و نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ع آن سیب را برای من آورد و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت
ای محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس آن سیب را گرفتم و بسینه
خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره
کردم نوری از آن سیب ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس
بدرستی که این نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه گفتم ای حبیب من چرا او را
در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای اینکه
قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود ... است و در آسمان او را منصوره
مینامند برای آنکه شیعیان خود را نصرت و یاری میکند چنانکه حق تعالی میفرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون
بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
روزی حضرت امیرالمؤمنین ص نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت چون نظر حضرت فاطمه بر آنحضرت افتاد
گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت امیر
المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول ص آمد چون حضرت رسول ص نظرش
بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابوالحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا
خبر دهم یا تو خبر میدهی حضرت امیرالمؤمنین ص فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس خبر
میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر فرمود که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت
رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیرالمؤمنین ص بسجده در آمد و شکر
الهی بجا آورد پس حضرت امیرالمؤمنین بسوی حضرت فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که

رفتی بنزد پدر من و خبر من باو گفتی ... حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت که ای ابوالحسن
بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن
درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را
از آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب پدرم قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه
دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن
بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه ره بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع
سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که چون خدیجه اختیار تزویج حضرت
پیغمبر ص نمود زنان مکه از او دوری کردند که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند
و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه
برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله
علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت
رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی نزد او نیست فرمود
که ای خدیجه با کی سخن میگویی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست
حضرت فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهره است با یمنت و
برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند
رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در
این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان
قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی
و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آییم و متوجه
امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار
زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه چون ایشانرا دید ترسید پس
یکی از ایشان گفت که مترس که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابراهیم
خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم

کلثم د

کلثوم خواهر موسی بن عمران که علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا
بر آنحال معاونت نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم
در پیش رو و چهارم در پشت سر فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید
نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند
مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین در آنخانه آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت
در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود
حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک
و عنبر خوشبوتر بودند و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را بسخن در آورد
و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء
و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم
بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و
هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و اهل آسمانها
یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نوری روشن هویدا شد که هیشه
چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را
که طاهر و مطهر است و پاکیزه و بابرکت و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت
شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دوم**
در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خدا و نزد عالمیان فاطمه و صدیقه
مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه
راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود اگر
حضرت امیر المومنین ع فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و آنها
که بعد از او بودند **مترجم گوید** که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل

بس و

و یکدیگر را بشارت دادند

و کمالات

و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات
و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن
میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت
امیر المومنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل باشد بلکه
بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل
الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق ع سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را زهرا مینامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت
امیر المومنین ع ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامدادی ایستاد و مردم در میان رختخواب
خود بودند نور سفیدی از آن حضرت مثل خورشید ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و
دیوارهای مردم از آن نور سفید میشد از مشاهده اینحالت بتعجب آمدند و بخدمت حضرت رسالت ص
میشتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود بروید بخانه فاطمه تا سبب آن بر شما ظاهر
شود چون بخانه آنحضرت می آمدند می دیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغولست و
از روی آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت و چون هنگام
زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد
و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون
بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آنحال سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلوات الله
علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرترا در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی
از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر
روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور حضرت فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی
از روی آنحضرت ظاهر میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت
ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و در و دیوارهای مدینه سرخ میشد و از مشاهده آنحالت متعجب شدند
و بخدمت رسول خدا ص می آمدند و از علت آن سوال مینمودند و حضرت ایشانرا بخانه حضرت فاطمه میفرستاد
پس آنحضرترا مشاهده میکردند که بمحراب نشسته و بتسبیح و تحمید الهی مشغولست و از گونه لطیفش نور سرخی

ساطع م

ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین انور آنحضرت
بود تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل
گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند
حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرترا خلق کرد از نور عظمت خود و چون او را آفرید آسمانها و زمین از
نور معنای او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره کرد ایشان و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند
و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود
آفریده ام و در آسمان ساکن کرده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب
پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را
که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه
وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را
باین سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی میبخشید
چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت ص دختر از قبایل بسیار خواهد خواست
و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد
او را فاطمه نامید زیرا که جدا کرد خلافت آنحضرت را در شوهر و فرزندان او و بولادت آنحضرت قطع
طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم یعنی قطع و بریدن و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد
که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری کرد اینکه آنحضرت را فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم
بریدم و فطام از جهل نمودم و از حایض شدن پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی
او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث
متواتره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که این حضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را
و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است

من ص

نامید پس یا فاطمه ص و تورا ص

که حضرت

که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آنروز در میان دو چشم
هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس امر کنند که از آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار
کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را بنزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخوانند که او
محب آنحضرت و ذریت آنحضرتست پس گوید که ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که
بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی
ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و
امامان از ذریت ترا دوست دارد از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم نجات میدهم و وعده
من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای این او کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی
و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من
پس هر که را در میان دو دیده اش نوشته که مومنست دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول می نامی فرمود که برای آنکه خونی
که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از
حضرت رسول ص منقول است که در فاطمه علیها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که از حضرت امام حسن عسکری ع سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که
از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما در اول روز میدرخشید مانند
آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا
روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود
که برای آنکه از برای حضرت فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکساله
راهست و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگهدارد و نه
از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده اند
می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند
که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل

شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که چه سبب بود که فضیلت داد خدا
علی بن ابی طالب را بر ما با آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود
و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم پس چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود به
کلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج کرد پس
من و علی و فاطمه را از آن نور و از آن روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن
نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی
میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی پس چون حق تعالی خواست
که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و جهان فرو گرفت ملائکه را اکنون بکن که برای ... ندیدند
ملائکه گفتند ای خداوند ما ... [illegible] ما روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده
نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور کنی پس حق تعالی نور حضرت
فاطمه را آفرید مانند قندیلی و برکنار عرش آویخت و از نور او آسمانها و زمینها روشن
گردیدند و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که
بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای
محبان این زن و پدرش و شوهرش و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت
ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره
و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه
الکبری بود **فصل دوم** در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ مفید
و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما

بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه
از طریق مخالفان از ماورانی ... روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بود حضرت
فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند
که قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند چگونه است فرمود که بخدا
سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف می‌بردند
و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست
برنجن نقره و دو گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمودند بخانه
فاطمه تشریف آوردند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و نمیدانستند که داخل شوند یا نه پس ناگاه دیدند که حضرت غضبناک بیرون رفتند
و بمسجد رفتند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان کرد که حضرت بسبب آن زینتها حضرت رسول
چنین بغضب آمد پس برنجنها و گوشوارها را کند و پرده را گشود و همه را بنزد حضرت
فرستاد و بآن شخص گفت که اینها را ببر و بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا
صرف کن چون بنزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر
دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخواستند و بخانه
حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا در کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی
که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت که ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا
طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که من ایستاده باشم و کوثر را بدهم امت خود را اسلام بیاشامند صراط
بگذرند گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن در نزد میزان که ایستاده باشم و گویم که خداوندا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت که اگر آنجا ترا نیابم فرمود که برو بکنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده
باشم و منع کنم شعلهای جهنم را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه زهرا رفت و

که او را آزار کند بعد از وفات و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار او کند در حیات من و هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را
فرستاده که انّ الّذین یؤذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فی الدّنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذابا مهینا یعنی
بدرستی که آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است
از برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وصیت فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی علم کامل شد احاطه کرد با حوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان
~~و اختیار کرد امامان از فرزندان تو از جمیع مردان عالمیان~~ پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از
جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و ایضا بسندهای
معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه پاره تن من است و هر که ایذا میکند مرا
هرچه آزار میکند او را و شاد میکند اندوه مرا هرچه او را شاد میکند و بدرستی که حق تعالی غضب میکند
بغضب فاطمه و خوشنود میکردد برای خوشنودی او و در صحیفه الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و دید در گردن او قلاده از طلا که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه فریب نده که مردم گویند دختر محمد لباس جباران
پوشیده پس حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن شاد
گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که حضرت فاطمه بنزد آنحضرت
آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت
رفت دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیرکننده
گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدیم که کلگونه
فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که
بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چند روز گذشت که طعام تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد بحجرهای زنان خود
گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه صلوات الله علیها درآمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست
که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بمن زور آورده است حضرت فاطمه گفت که نه بخدا سوگند نزد من طعامی

نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای
آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا
سوگند که حضرت رسول را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج طعام بودند پس حضرت
امام حسن یا امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف
آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای ما رسانید و از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان
خود گفت بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از گوشت و نان شده بود
چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد و چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر
حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی
که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید پس
حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان حضرت از آن
طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه
جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردیم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضا روایت
کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزد پدر
بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب نمیفرمود و فاطمه
پیوسته از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیدانست که چه جواب گوید او را در این حال
جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو او میگوید که سلام او را بفاطمه برسانی
و بگویی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را در طلا نصب کرده اند
و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم بنت عمران است پس فاطمه گفت که
حق تعالی سالم است و از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو برمیگردد و ایضا
روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد
که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی
از منازل او را تشنگی عظیمی رو داد و چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا

تا درگردن او کردن بنده دید پس روی مبارک را از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد بردن آن
گردن بند آنرا پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول صلعم فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سایلی آمد و حضرت
فاطمه آن گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول صلعم فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون
مرا بریزد و آزار کند در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که آزرده
کند او را مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من وایضا بطریق ایشان از عایشه روایت
کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود و از زنان نزد
آنحضرت کسی محبوب تر از حضرت فاطمه نبود وایضا از عایشه روایت کرده اند که در وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار حضرت رسول صلعم راه میرفت
چون آنحضرت را نظر برو افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون
در روز قیامت بیایی بهترین زنان مومنان امتی یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی
ترین مردمند بسوی من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی
کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت
کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس
از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و توئی کشاننده
مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید در هودجی در صحرای محشر سوار شده
از نور و بر جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت
پس هر زنی که در شبانه روزی پنج وقت نماز را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه گرفته باشد
و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت
علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه و بدرستی که دختر من بهترین زنان
عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست

که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون
در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی
که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین
یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و پاکیزه و مطهر گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس رو بسوی
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نمود و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل
منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و شاد میکند مرا هر چه او را شاد میکند و اول
کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و اما حسن و حسین
پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان اهل بهشتند پس باید که ایشانرا گرامی
داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم
که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و در صلحم
با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم با کسی
که با ایشان یار است وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران
حایض نمیشوند و بدرستی که حیض عقوبتیست از برای زنان و اول کسی که از زنان بان مبتلا شد ساره بود
و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت که ندیدم احدی را از مردمان که در
گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صلعم و چون فاطمه نزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای
او را میبوسید و او را بجای خود می نشانید و چون حضرت رسول صلعم بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها میرفت
برمیخاست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت
رسالت صلعم فاطمه نزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر گفت و او
خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل
زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد چون از سبب گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود که من افشای سر نکنم
چون حضرت رسالت از دنیا رفت و سبب آنحال را از فاطمه سوال کردم گفت اول مرا خبر داد بوفات خود پس
بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد پس بآن سبب خندان شدم
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست

من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه ع دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد
و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای
بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد وایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان
رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیابی و جو برای
عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح شده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام
حسین ع در گوشه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای
تو از آسیا کردن مجروح شده و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی
و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یکروز
با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول
گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان
قدری از جو را خورد کرد اقامه نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای
حضرت امیر المومنین نقل کرد و حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان بمسجد
معاودت نمود چون حضرت رسول صلعم از سبب تبسم حضرت سوال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که
بر پشت خوابیده و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیابی که نزد او بود خود
میگردید پس حضرت رسول صلعم تبسم کرد و گفت یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند
و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت وایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه
گفت که روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه
آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را
ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمدم سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم در تعجبم از آسیابی که دیدم
در خانه علی میگردد و کسی نزد آن نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر مرا پر کرده است از ایمان
و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است ... و کفایت امور و مهمات او
نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کشف الغمه و امالی
شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین ع

با حضرت فاطمه ع گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشت
به پیغمبری و ترا گرامی داشت بوصایت که در این بامداد نزد من طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز
بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و ما خود و فرزندان خود بان میگرفتیم و ترا بر خود و ایشان اختیار
میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما
طعامی طلب کنم فاطمه گفت که ای ابوالحسن شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی
پس حضرت امیر المومنین از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یکدینار قرض کرد
و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی
که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را گرفته بود و حالش را متغیر کرده بود چون حضرت او را
در آنوقت با آنحال مشاهده کرد گفت ای مقداد در اینساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت
که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو
درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی
که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا بوصی او که باعث این است که از خانه بیرون آمده ام مگر برای شدت
گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و با این حال
از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش
مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار
از خانه بیرون آمده ام و یکدیناری قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از
شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلعم ادا کرد و چون حضرت رسول صلعم
از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المومنین ع گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره
کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول صلعم روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام
کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت
امیر المومنین ع از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلعم بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت
در آن روز گذشته بود و حق تعالی ویرا امر کرده بود که در آنشب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون حضرت
او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگویی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت

امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول صلعم دست امیر را گرفت و با یکدیگر
روانه شدند تا بخانه فاطمه درآمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت
سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول صلعم را
شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت
جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت
کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه
آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المومنین ع گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود
از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی
من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز
سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعامی در خانه نداری و اکنون چنین طعامی
نزد ما آورده پس حضرت بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که
من یاد کرده ام حق بود حضرت امیر گفت که ای فاطمه کجا آورده این طعامی که این نوع طعامی ندیده ام در رنگ
و بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت
و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب
خدا و روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلعم گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را
که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مثل
تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او میپرسید
که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی که خدا روزی
میدهد هر کرا خواهد بیحساب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون
نزد ماست و حضرت قایم علیه السلم از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت
کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین صلعم محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صم را نزد یهودی رهن
کرد و در روایت شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود مقداری از جو بقرض گرفت پس یهودی

آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که
تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود با او نقل
کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت
شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت که مانند بدر
منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان
خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور
گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند
و گفتند ما را بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینماییم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب زینت
عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم
اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المومنین و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود
که جمعی خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه بعروسی
ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از بهشت
از برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودی درآمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی
و زیورها دیدند و نور و صفا مشاهده کردند همگی بنزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارک آنحضرت را
بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مترجم گوید که این قصه از این مبسوط تر
در کتب مسطور است و چون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطرق خاصه و
عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی خلط
کرده دو دریا را که بهم میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را
بیکدیگر رسانیده است بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی کنند
حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلعم است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است
که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند
که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ص

دیگرم

و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان حضرت فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند
که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و ایضا
مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که بشارت ترا
ای فاطمه که خدا برگزید ترا بر زنان عالمیان و بحدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم
و خدیجه پیش پیش فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم اراده سفری میکرد آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود
و چون از سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی
بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک کرده و
سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها بنا کرده ~~است~~ و آنها را بیاقوت
مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید
و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها
جاری میشوند و نهرها بر دور آن غرفها جاریست و بر کنار نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن
قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخ قبه
بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک و کنده بهشت
کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کرده اند و در هر قبه
حوری جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده است و بر در آن قبها آیة الکرسی
نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای کی بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه
بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده است غیر بهشتهای دیگر از برای آنکه دیده
تو روشن و شاد گردد و ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر علیهما السلم روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را
در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق ع روایت
کرده است که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن

و بر دوی آن تختها

که از برای ایشان آفریده است



بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت
کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد با آن
پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است
که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور
ایشانست و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی
از فرزندان مطهرش میگریستند در گهواره حق تعالی ملائکه را امر میفرمود که گهواره را حرکت میدادند تا
آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت
کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلم را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی
خلقی بهتر از ما نیافریده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی
فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بدختری که در روی تختی از تختهای
بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها
از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است ص و او پیغمبریست از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست
علی بن ابی طالب ع پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت دو فرزند او حسن
و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود
بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طرق مخالفان روایت
کرده است که عایشه میگفت که محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه بود و محبوب ترین
مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه
ندیدم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا صلعم خواهد بود
و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلعم و در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که
این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و جان

که ندیده بود و جبرئیل را و هم گرفت ای حبیب من
جبرئیل گفت این دختر کیست که تمام بهشت
از نور روی او روشن

منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده
وایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت به
رسول خدا صلعم وایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات
فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جائی از بهشت که باشم و در کتاب بشارت
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم نماز عصر ادا کرد
چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد
از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت
متوجه او گردید و احوال از او پرسید آن مرد گفت یا رسول الله من مردی گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا
جامه ده و فقیرم مرا غنی گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت
کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند و رضای خدا را بر رضای خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت
متصل بود بحجره که حضرت رسول صلعم برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه میخواست که با زنان تنها باشد در آن
حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید آواز
بلند کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملئکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل
من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملئکه و محل نزول
جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام
کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر
محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحم کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین
و حضرت رسول صلوات الله علیهم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلعم احوال را
از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر روی آن میخوابیدند و آنرا باعرابی داد و فرمود که بگیر
اینرا که شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی
شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم با آن گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را

از سایل شنید دست دراز کرد و بسوی گردن بند برد که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آنرا
از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش که حق تعالی بهتر از این
ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلعم آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود
نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر
از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو بهتر از
این میسر نگرداند و حال آنکه این را دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال
عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود
که بخر ای عمار اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشانرا معذب نسازد باتش
جهنم عمار گفت بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآنقدر از گوشت و نان که سیر شوم و یک برد
یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود
برساند و در آنوقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار گفت که این
گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا
باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی بمال
خود ای مرد پس جانرا را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود
که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بخیر بسبب کرمی که با تو کرد اعرابی گفت خداوندا تویی پروردگاری که ترا
حادث نیافته ایم و همیشه بوده و خدایی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر هر حال
خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوش نشنیده باشد پس حضرت رسول امین گفت بر
دعای او و رو باصحاب خود کرد و گفت حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از برای او سوال
کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نبود فاطمه را کفوی
مانند نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچیک از عالمیان چنین فرزندان ندارد که
بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت نشسته بودند
مقداد و سلمان و عمار رضی الله عنهم پس فرمود که میخواهید که زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل

علیه السلام بنزد من آمد و گفت که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر آیند و او را
سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست
پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است
علی بن ابی طالب عم فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل کرده است بفاطمه گروه بسیاری
از ملئکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملئکه
با او هستند در حیات او و بعد از وفات او و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او
و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده است در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده است و هر که علی را زیارت
کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت
کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده است پس
عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود
و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت ببر این گردن بند را بخدمت
حضرت رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود
که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام را باو
رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام را
~~باو رسانید حضرت فاطمه~~ فرمود که چرا میخندی غلام گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را
سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیری را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بحضرت فاطمه صلوات الله علیها
گفت که برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشت و ثرید
بود و میجوشید و بخار از روی آن برمیخاست و در آنساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول صلعم و
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن
تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین عم
بود و تناول مینمود پرسید که این را از کجا آورده حضرت امام حسین فرمود که ما چند روز است از این

طعام تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هرگاه چیزی بنزد ام ایمن بهم میرسد
از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بان سبب طعام از کاسه برطرف شد و حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر آنرا بدیگری عطا نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم ما علیه السلام آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر
باشد از تسبیح حضرت فاطمه عم و اگر از آن چیزی بهتر میبود هر آینه حضرت رسول صلعم آنرا بفاطمه عطا میکرد
و فرات ابن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که روزی جابر انصاری
رضی الله عنه از پدرم حضرت امام محمد باقر عم سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها آنحضرت رسالت
فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از
منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از
پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور
و از برای وصی من علی بن ابی طالب منبری نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که
ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای
فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور و از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین
دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشانرا که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد
پیغمبران چنان ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم کجاست خدیجه دختر خویلد
کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی
ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را
بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت
میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن از دیبای بهشت مزین کرده
باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت و بر آن سوار

شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راستش روند و صد هزار ملک دیگر که از جانب چپش روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسید نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام ترا بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که در دل او محبت تو یا یکی از ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برمیچیند چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند پس التفات
برمیچیند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند پس حق تعالی در دل ایشان می افکند که نگاه بعقب کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر شود پس حق تعالی فرماید که برگردید ای دوستان من بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد در محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه دوست مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میبودیم از مؤمنان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان را اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهایی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستی که ایشان اند دروغ گویان و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول ص قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی

عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه را باو داد و فرمود که تو بآن سزاواری پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورده و تارهای آن قطیفه را از هم گشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول ص او را ملاقات کرد و فرمود یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در کوبیدند و حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند و حضرت امیرالمؤمنین ع بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پارچه گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد از گرانی و بسیاری بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آن کاسه را بنزد حضرت رسول ص گذاشت چون حضرت رسول ص آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه ع آمد و گفت ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت این از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم دختر خود را آنچه زکریا دید از مریم دختر عمران و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان بنزد او فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند دختر عمران پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست زنان برگزیده عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زنان زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم

در بیان بعضی از سیره و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و صادق ع

کرده است که حضرت رسالت ص مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن
و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین ص بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد آسیا کردن و نان
و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه ص باشد و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر
از حضرت امام حسن ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه که مادرم حضرت فاطمه ص در
محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود
تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای
ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعایی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه
دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا ص محبوبترین مردم بود نزد حضرت
رسالت ص و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش مجروح گردید و آنقدر
خانه را جاروب کرد که جامههایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامههایش سیاه شد
و بسبب این خدمتها ضرر شدیدی بآنحضرت رسید پس روزی من بآنحضرت گفتم که برو و از پدر خود
سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسالت ص رفت دانست که آنحضرت
برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم
و از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوییم بسبب
آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که
اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید برمیگشت
پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که
ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوییم
حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم
شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر تخت خواب بروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه
مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت
راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت

سلم

آنحضرت ص

کرده است

کرده است که چون حضرت رسول ص اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس یکی
از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ص غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه ص داده بود پس چون حضرت
باز بسفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و در دست کرد و پرده بر خانه
خود پرده آویخت پس چون حضرت رسول ص از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه
خانه فاطمه گردید و چون داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون
حضرت دست برنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده اینحال گریان
غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما را طلبید و پرده را گشود و دست برنجها را گشود و دست برنجها را بیکی از ایشان و پرده را
به یکی دیگر داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن تو
ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه میخواهی با اینها بکن چون آنها را بنزد
حضرت رسول ص بردند پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و رویهای
ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود که آن دست برنجها را شکستند و پاره
پاره کردند پس کسی را از فقرای مهاجرین که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و
آنها را پاره پاره کرده در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از
ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می بستند و چون از بعد
کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرموده که در
نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت
چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامههای بهشت
بپوشاند و بعوض این دست برنجها زیورهای بهشت عطا کرده اند و ابن شهرآشوب و دیگران بطرق مخالفان
روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه ص عابدترین امت بود و در عبادت حق تعالی
آنقدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت ص بخانه حضرت فاطمه ص در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و

بیرون کرد

زیور

بدستهای خود آسیا میکردانید و درآنحالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بآنحالت مشاهده
کرد آب از دیدهٔ مبارکش روان شد و گفت ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت
پس فاطمه گفت حمد میکنم خدا را یا رسول الله بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در هر ماه روز
شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار برای حمزه میکرد و علی بن ابرهیم بسند حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه ع در خواب دید که حضرت رسول ص حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه
گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول ص از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه
منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید که در یکی از
گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بختند و چون تناول نمودند
همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول ص را از این خواب مطلع نکرد اینکه
چون صبح شد حضرت رسول ص درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون
رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده
بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خرید بنحوی
که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه
برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول ص آنحضرت را طلب کرد
تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین و چنین دیده بودم و آنچه
در خواب دیده بودم تا حال بعمل آوردی از شما دور شدم تا آنکه نبینم که بعد از این دیده بودم مشاهده نکنم
پس حضرت رسول ص برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهار میگویند و خوابهای مؤمنان می آید و ایشان را
آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را

بخدمت حضرت رسول آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت
سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت بگو یا محمد هرگاه ببینی
در خواب خود چیزی را که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت
به ملئکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای
و بخواند سورهٔ حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون
چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرری نمیکند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما است شیخ مفید و ابن طاوس
و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال
سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله
علیهما شانزدهم روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه
شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه
ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع
شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که حضرت رسالت ص
با من گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند ما خواستگاری کردیم
او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع
نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد
و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هرآینه برای فاطمه دختر تو کفوی و همتائی
یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای حضرت فاطمه خلق نمیکرد هرآینه از برای او کفوی نبود در روی زمین
و این مضمون بطرق خاصه و عامه بسندهای بسیار واقع شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام

علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب علیهما السلام مگر
بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت
رسالت ص فرمود که آمد ملکی نزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان
و بدرستی که اهل آسمان شاد شدند برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین
جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان
و آیندگانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که او بیست و چهار رو داشت حضرت رسول ص فرمود که ای حبیب
من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم در مثل این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی
مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت پرسید که کی را با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک
پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید
که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند
به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق
بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری
هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان کتفهای او بعد از
شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر ع روایت کرده است
که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و میگفتند که چرا نزد حضرت رسول ص نمیروی که فاطمه را خواستگاری کنی
پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمدی یا ابا الحسن
حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام
و یاریهایی که آنحضرت را کرده بودم و جهادهایی که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که
راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج
کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون آنها را نزد او ذکر کردم آثار کراهت
از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول ص بنزد حضرت فاطمه ص

رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را
شست پس بخدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت
فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبق اسلام او را و من از پروردگار خود
و من از حق تعالی سؤال نموده ام که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و او را خواستگاری
تو سخنی گفت چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون آن سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید
و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و گفت الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن
اوست پس در آنوقت جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی
علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس فاطمه را تزویج کرد بمن
و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبرهٔ عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین ص و ام سلمه و سلمان فارسی
رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال
و ثروت و شرف دعوت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار این معنی مینمودند
حضرت رسول ص روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان
گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه
کردند ابو بکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا است و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان
جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد رسول ص نشسته بودند
و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را بمیان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت
نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید
خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخنی نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم
که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند
مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نماییم که خواستگاری
فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که
درست دیدی و برخاستند و بخانه امیر المؤمنین ص رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت حضرت
شتر خود را برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید بأجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت

رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابو بکر گفت که ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه
تو بر آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و رسول صلعم از جهت خویشی و مصاحبت دایمی و نصرت و یاری
و رابطه معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در
جواب فرمود که امر او با پروردگار است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمایی او را زیرا که بر گمان آنست که
خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را
از ابو بکر شنید آب دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزویی که در سینه من
پنهان بود بهیجان آوردی کی باشد فاطمه را نخواهد ولیکن باعث تنگدستی شرم میکنم از آنکه اینمعنی را
اظهار نمایم پس ایشان بهرنحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلعم رود و فاطمه را از آنحضرت
خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه
حضرت رسالت صلعم شد و در آن وقت حضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت دست بر در
زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت جواب دهد [illegible] حضرت رسالت صلعم فرمود که ای ام سلمه برخیز
و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخنی میگویی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که
ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر و پسر عم من
و محبوب‌ترین خلق بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن
و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بیفتم چون در را گشودم علی بن ابی طالب ع [illegible]
بجای خود ایستاد داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلعم در جواب فرمود
که و علیک السلام ای ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی بن ابی طالب نشست در خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که
اظهار کند و از حیای آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه
در خاطر دارد و فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری آمدی حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر
داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابی طالب ع گفت پدر و مادرم فدای تو

باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از طعام
خودم غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و شفقت بمن از پدر و مادر مهربان تر بودی و حق تعالی مرا بسبب
تو هدایت کرد و مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که تو
یا رسول الله ذخیره من و شرف منی در دنیا و آخرت و با آن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو شفقت بمن کرده است
میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کنم [illegible] دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج
نمایی آیا این تزویج بنمایی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلعم را که از استماع
آن سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را [illegible]
بآن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی
از امور من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و چیزی بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود
که اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا
شتر را آب میکشی بآن برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی ولیکن ترا
تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم
فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده و رستگار
گردانیده و خدا بر تو باد حضرت رسول صلعم فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه
تو بیایی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت و پیش از او ملکی چنین ندیده
بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل
تو و پاکی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت ای محمد منم سطائیل موکلم بیکی از قایمهای
عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد
که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید
گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد
و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من ای جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت
یا محمد حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود مرا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود [illegible]

و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو
تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آنمرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه است و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند [illegible]
جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلیها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملایک را
که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد
و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را
نصب نماید نزد در بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسماء کرد
بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر
بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنایی
که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش
حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل
سموات خرسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است
پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که ما را ملائکه [illegible] گردانیده
و گردانیده ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود بر نعمتهای که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان
و ما را محجوب گردانیده از گناهان و مستور گردانیده از عیبها و ما را ساکن گردانیده در سموات [illegible]
بسوی سرادقات و از ما زایل گردانیده حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داده
آنخداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند
مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراهایی که بر او می بندند ملحدان پس بعد از حمد
گفت بدرستی که اختیار کرده خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان
و دختر بهترین پیغمبران و اشرف رسولانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که صاحب
و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که مومنان را فخر است بفاطمه
بتول دختر رسول و بروایت او لجبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را [illegible]
که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب ع پس بستم عقد نکاح را [illegible]

گفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا
که این نامه را بر تو عرض کنم و بعد از آن مهر کنم و برضوان خازن بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی
گواه گرفت ملائکه را بر تزویج فاطمه ع بعلی امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بر داشته است از حلی و حلل فرو ریزد
و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر
بهدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا
امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد
کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که
ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار
خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و
از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و
شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابو بکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند انتظار
بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سراسیمه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که
حضرت رسول صلعم دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است
و اینک حضرت رسول صلعم بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند
بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم
که حضرت رسول صلعم بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را طلب فرمود که ندا کند
مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر بالای پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود
که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد
بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی
طالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی ع
فرمود که ای ابا الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه آنست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتهای

احسانهای او و کواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضای و خوشنودی او کردد و صلوات
میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که
خداوند عالمیان امر کرده است بآن و چنین است آنرا و این مجلس مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی ...
و بتحقیق که تزویج کردم بر رسول خدا صلعم دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من کردانید و بروایت دیگر پانصد درهم
کردانید و من راضی شدم باین پس از او پرسید و کواه شوید پس مسلمانان از آنحضرت پرسیدند که آیا تزویج
کردی او را فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان کفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان
و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلعم بخانه از ازواج خود برکشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او میکریست
که سبب کریه تو چیست بخدا سوکند که اکر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج
میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا تزویج کرد و خمس را مهر تو کردانیده مادام که آسمان
و زمین باقیست حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که حضرت رسول صلعم مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش
برخواستم و زره را فروختم و قیمتش را کرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و در دامن آنحضرت ریختم و
آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نکفتم پس یک کف از آن زر کرفت و بلال را طلبید و باو داد و کفت
از برای فاطمه بوی خوشی بکیر پس دو کف از آن دراهم برکرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه
بکیر انچه بود در کار است از اسباب و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد
تا کمک بیاورد ... و هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند
پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و تختی که میانش را از لیف خرما بافته
بودند و دو نهالی که از کتان مصری ... بود و یکی از لیف خرما پر کرده بودند و دیکری را از پشم
و حصیر هجری و دست آسیایی و بادیه مس و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی
از برای آب و مطهره ... و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون تمام اسباب را خریدند بعضی را
ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند و حضرت هر یک
از آنها را بدست مبارک میکرفت و ملاحظه مینمود و میکفت خداوند مبارک کرداند ایشان را بر اهل بیت و بروایت
دیکر کوزه را از ... بدست مبارک ... و سر را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود خداوند برکت ده برای کروهی که

ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلعم
در مسجد نماز میکذاردم و بخانه برمیکشتم و از فاطمه صلعم چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت صلعم
بمن کفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب عروسی تو با حضرت رسول صلعم سخنی بکوییم کفتم بکنید پس ایشان
بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند ام ایمن کفت یا رسول الله اکر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف
فاطمه صلوات الله علیها بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع
کن میان این دو بزرکوار و دیده ما را روشن کردان باین امر حضرت رسول صلعم فرمود که علی چرا زوجه خود را
از من نمیطلبد من منتظر طلب اویم حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو
کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه کفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان
و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه کفت کدام
حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و انچه
او را در کار است بعمل آورند ام سلمه کفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود
ذخیره کرده باشی کفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام
کردم که هرکز چنین بویی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست کفت که دحیه
کلبی کاهی بخدمت پدرم رسول خدا صلعم می آمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالش را از برای عم خود بینداز
و چون بالش را برای او می انداختم دحیه بر روی آن می نشست و چون برمیخاست از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت
مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المومنین صلعم از آنحضرت رسول صلعم پرسید از سبب آن حضرت فرمود
که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیکر فاطمه
کلابی نیز آورد که هرکز کلابی بآن عطر ندیده بود ام سلمه پرسید که این کلاب را از کجا آوردی حضرت
فاطمه کفت که چون حضرت رسول صلعم نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میکرفتم و در این شیشه میکردم
و این کلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت صلعم مرا فرمود که یا علی بساز
از برای اهل خود طعامی نیکویی و فرمود که کوشت و نان از ما باشد آوردیم و خرما و روغن از تو بیاور پس خرما
و روغن را کرفتم و آوردم و حضرت رسول صلعم جامه را از دستهای خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را
در میان روغن میشکست و حیس را میساخت و از برای ما کوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای

ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد درآمدم مسجد را
از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بکذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که
بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری
مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این
طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام
خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا برکت کردند و سیر برکشتند و ایشان زیاده از چهار هزار
کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت صلعم فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند کاسها را
پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد و کاسه طلبید و پر از طعام کرد و کفت این از فاطمه و شوهر اوست
چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلعم ام سلمه را کفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد دامان
خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم در آمد حضرت رسول صلعم فرمود
که حق تعالی ترا از لغزش نکاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را
از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب صلعم خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را
کرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک کرداند دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه
و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المومنین
فرمود که دست فاطمه را کرفتم و بخانه بردم و فاطمه را بر یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیکر نشستم
و هر یک از شرمندکی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا کفتم داخل
شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده وای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی
خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور پس فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد
پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری
از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید
پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف او ریخت پس فرمود
که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلقست بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین
خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود کردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود کردان و اهل او را برای

او مبارک کردان پس فرمود که ای علی برو بنزد اهل خود خدا برکت دهد بتو و رحمت خدا و برکات خدا
بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرکوار است و در روایت معتبر دیکر حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلعم بنزد من آمد و دست مرا کرفت و فرمود که برخیز
بنام خدا و بکو برویم بابرکت خدا و انچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مکر بخدا توکل کردم بر خدا
پس مرا آورد و بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس دوست
دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را
بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المومنین روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلعم در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم
و از امر فاطمه چیزی در خدمت رسول صلعم ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرکاه با آنحضرت بخلوت می نشستم
میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را
چون یکماه کذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیکر جعفر و عقیل و کفت ای برادر
بهیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت
سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما را روشن کرده بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوکند که من نیز
میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که استدعای آنرا بخدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوکند داد و برداشت
و باخود تا برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن کفت که بکذارید که در این باب من با حضرت
سخن بکویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برکشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و در این باب
... ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلعم در وقتی که آنحضرت
در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اکر خدیجه در حیات بود
دیده اش بآن روشن میکردید ام سلمه کفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت کریان شده فرمود که
مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت
کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد
بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقتی نمیباشد ام سلمه کفت که ما کفتیم که پدر و مادر ما فدای تو باد
یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردکار خود واصل کردید ...

حق تعالی رسید و خدا گواه کرده اند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او و در بهشت جمعیت دهد و اینك
برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود
که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون ام ایمن
مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم
سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده
گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله فاطمه را تسلیم تو میکنم
پس من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد
و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشك بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارك را برزد
و سفره از پوست طلبید و بدست مبارك خود خرما و روغن را و با کشك ممزوج میکرد تا آنکه حیس[?] را
ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد
جمع بودند و گفتم حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت شدند
و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند
و فرمود که ده کس ده کس را بیاورید که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان باین نحو می آمدند و طعام
میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند
و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین ع باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها
و نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه
از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز دیگر می آمدند و
از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست
راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده ایشان را
بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که
نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان



مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و در را گرفت و بیکدیگر را بدستهای مبارك خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر کرداند
و نسل شما را پاك و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدا می سپارم
و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کرده اند
و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیده اند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت
نزد ما نیامد چون صبح چهارم شد خواست که نزد ما آید و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده
باو فرمود که برای چه اینجا ایستاده و در میگانه[?] در این حجره هست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را
که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمت او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت
ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسماء حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار
سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت
ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر گردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت
بر بالین ما آمد و نزدیك سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه
خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای
مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را
در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه
بگذار چون آشامیدم آب را بر سر و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور کرداند ای ابو الحسن
و پاك گرداند ترا از گناهان و عیبها پاك گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب
دهان مبارك خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام
و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر پلیدی را دور گرداند
و پاك گرداند ترا از گناهان و عیبها پاك گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید
که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش نزد
من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که بی چیز است و مالی ندارد حضرت فرمود
که ای دختر پدر تو و شوهر تو بی چیز نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم
و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا

سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه
بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است
یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او را
روا مدار پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیك یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی
کن با زوجه خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هر چه او را شاد
کرداند مرا شاد میکرداند شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر
طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هر گاه که باو نظر میکردم
جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخواست که
بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا مدد کند
و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که
بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله
و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان
ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت را و ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت
و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من کردانید پس علی
از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی
حق تعالی بمحبت علی و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت
صلوات الله علیه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو فرمود که با خود چه چیز داری ام ایمن گفت
که دختر فلان زن را عقد بودم و بر او نثاری کردند و این از نثار او است چرا ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله
فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی که حق تعالی
چون تزویج کردم فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و
حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود پس برداشتند از آنها آنچه نمیدانند چند کرد

و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت
کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه صلوات الله علیها مینمود حضرت رسالت ص میکرد حضرت رو از او
میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که حضرت فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در
حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش
مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که
ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف
شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان
ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم
که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب ع و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم
و چون بعرش رسیدم مثل این بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه
علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه درخت طوبی در آن شاخی هست و بر آن درخت سبدها
از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار
حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یك برنگیست و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن
درخت نور هست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها
که ایمان بخدا و رسول آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بیرون نرود اینست
تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است
در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوهها که شبیه آنها در دنیا دیده اید
و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آنها را و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت
در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت
نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر
نمیگردد دویم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را

چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که
با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند با آتش جهنم که اینرا بگیر و
اینرا بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول
کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میکردد و اول کسی است
که با من مینوشد از شراب سربمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی
بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا کردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت این
عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از علم کردانیده است و اما آنکه گفتی که پیش سرش
مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او
پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان رسول را بآن بقتل رساند و
حق تعالی ببرکت او دین را غالب خواهد کردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و بدو حق تعالی فتحها
کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت
شکنندگان و از دین بیرون روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل
بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاده مگر آنکه فرزندان
او را از صلب او خواهد داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریت من در زمین نمیماند
پس فاطمه گفت برا و اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین و پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله
علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر
داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرئت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنیم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی
بخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد
و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را با آن فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم
بخدمت آنحضرت و او در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین

و اورا از میان امت من بعلم
من مخصوص ساخته

مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود که
یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود
که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم
سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر کرد ساکنان بهشتها از ملائکه
و غیر ایشان که بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و درختها و میوه ها
و قصرهای بهشت و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که قرائت
نمایند سوره طه و طواسین و یس و حمعسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابی
طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم
ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید ها و زبرجدها و یاقوتهای
خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام
پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت
او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند
پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب
دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم
ترین زنان را بسوی خود بالمحبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخرالزمان پس راحیل گفت که برکتی
که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم در نظام کرده اینها از کرامت ایشان بر ما خواهد بود حق تعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میکردانم ایشان را حجت خود بر
خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد
و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم کردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند
کرد بسوی دین من و با ایشان حجت خود بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که
حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بنحوی که خداوند
رحمان او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه
خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر

نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل
بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و نیکو داماد و نیکو مصاحب
تو از برای من و کافیست ترا خشنودی خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول الله
آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید
حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد دوست خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده
باشد و گوشها نشنیده باشد حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا
تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب
قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین
فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میکردانیدند
و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده
بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی
علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند
نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان
و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و بر بودند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر
میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر
اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان که استر
را بکشد و حضرت رسول از پی استر رفت پس در اثنای راه در میان هر اصلهای بسیار شنیدند
ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان
پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل
و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن
در عروسیها از آن شب مرسوم شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی

ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها کردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرده که دشمنان خود را داخل
جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او است صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت
و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت
فاطمه زرهی بود که بسی درهم می ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب
این زمان سی تومان و یک هزار دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه
صلی الله علیه و آله جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و میوه بهشت بود و یک برگ از
میوهای بهشت آورد و حضرت رسول بدست خود آنرا بدو نیم کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و
فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای
حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند
زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی اینرا حضرت فاطمه فرمود که این از جانب خدا است و ایضا
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث
بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ
و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی کردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود
که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم با آنکه حق تعالی بر صداق حسن زمین و چهارصد و هشتاد درهم و ایضا از جابر
انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش
بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح
و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه
بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند
جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و
سلمان مهارش را گرفت و برد و هفتاد حوریه بر دورش میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل
بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند
و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت

صلوات الله علیهما
و سوز[illegible]

[illegible]

و حضرت امیر المؤمنین فرمود که بیا شام خدای تو کرد و بسر عت و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت
کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود که شبی حضرت امیر المؤمنین در فراش من در آمد شنیدم
که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلعم نزد من آمد
و مرا ترسان یافت و چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس
سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر
ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه در روی او واقع
میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت صلعم از خانه بیرون آمد روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان
پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت
فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادرم و پسر عمم و دخترم بدرستی که حق تعالی
تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در آورد
پس برگهایش بار آورده درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفریده در زیر آن درخت ملکی
چند از نور و بهر ملکی از ملائک برائتی از آن برگها داد او را بدهند و در آن برات نوشته باشد که او
آزاد است از آتش جهنم پس از آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند
و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه
در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی
ترا سلام میرساند و جمع کرده روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی
و تزویج کرده فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرده درخت طوبی را
که بردارد زیور و حلل و جواهر و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را برچیدند
و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکنند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون
شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه
آوردند و جبرئیل لجام آنرا گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده

و حضرت رسول صلعم جامههای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت
جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم با علی بن ابی طالب عم فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرده است پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی
زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه
صلعم شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین صلعم که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت
فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم
خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فاطمه صلعم را تزویج نمود بر برد
کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و عبای از پوست گوسفند که هر گاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند
و بر روی پشم آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بنزد فاطمه
آمد و میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود من ترا باو تزویج
نمیکردم خدا ترا باو تزویج کرده و خمس دنیا را صداق تو کرده اند تا آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند
حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسول صلعم
بعلی و فاطمه صلوات الله علیهما در شب زفاف گفت کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان
آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب و ایضا روایت کرده است که در شب
زفاف حضرت فاطمه عم زنان میگفتند یا کرفاء والبنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی این تزویج
مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکه یعنی
این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق عم روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت
امیر المؤمنین صلعم حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهر بود و
هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را
بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل
شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم**

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما است ابن بابویه رحمه الله علیه
بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم با ما نماز صبح ادا کرد
و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی منزل فاطمه صلعم رفت و ما نیز از عقبش رفتیم
چون بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امیر المؤمنین عم در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت
نزد بالین او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب
پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی بیرون در ایستادیم پس صدای خنده
بلند شنیدیم و مفارقت آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله
داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بر خلاف آن فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح
کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی
برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه صلوات الله علیها از یکطرف خوابید
و حضرت امیر المؤمنین صلعم از جانب دیگر پس حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت
و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح
کرد میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه رحمه الله علیه گفته است
که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب سید اوصیاست و فاطمه سیده نسا است
میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روی نمیدهد و در کتاب علل الشرایع و بشایر المصطفی و غیر آن
بسندهای معتبر از ابو ذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود
برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمتش چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر
خود امیر المؤمنین صلعم بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بخانه در آمد و دید که سر حضرت امیر المؤمنین صلعم در دامن آن کنیز است چون آنحالت را مشاهده نمود
متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کرده با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری
نکردم الحال آنچه میخواهی بکن تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم بروم
حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و فرمود که میخواهم مرا رخصت
دهی که بخانه پدرم بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه

نبود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم

خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل
شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب
علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمدهٔ گفت بلی برب کعبه
پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و
سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که شکایت مرا کردی بحبیب من
و دوست و یار من رسول خدا صلعم و اسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را
آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای
مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلعم شد پس باز دیگر جبرئیل نازل شد و
گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه
از برای خشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن
هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن وقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت
کننده میان بهشت و دوزخ **مترجم گوید** که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر
نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و بسا باشد که این معارضها
بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت
ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیست که
از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت صلوات الله علیهما واقع شد و سایر احوال
آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلعم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که بسیار
گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم
اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو رخسار او از گریه مانند دو نهر ماند بود
و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند
که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر بر
مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن
و در روز ساکت باش یا آرام بگیر یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها

کریه کنند و دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلعم که اهل
مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره
شهدای احد و آنجا میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین صلعم بر مصیبت پدر خود بیست
سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریست و هرگز آبی نیاشامید که نگریست
تا آنکه یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک
کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز
بیاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت صلعم شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر روی مبارکش
جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان
خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا
کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت
رسول صلعم فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از
مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی
خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر
حضرت رسول صلعم فاطمه زهرا صلعم بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه
گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه
بمن ملحق خواهی شد بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندید
کرده اند و کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلعم بعد از پدر بزرگوار
خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل
می آمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او
و خبر میداد او را با آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین صلعم اینها را مینوشت
و مصحف فاطمه اینست و ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار
خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت

قبور شهدا میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی
از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین صلعم روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلعم را در پیراهنش غسل دادم و پس
فاطمه بمن میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و بیهوش میگردید پس پیراهن را پنهان
کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت
امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلعم پس حضرت فاطمه صلعم روزی فرمود
که من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت
فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمد
رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت
کرد و بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلعم از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت
فاطمه صلعم بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون
میشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه
چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و لا حول و لا قوة و توفیق نیست مگر
بتو پس آن سه چیز کدامست حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال خود را گرسنه بداری و فقیران و
محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم
و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دویم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار
از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران معارضه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر
آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت
گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود
اما سیم پس آنهاست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابی
طالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق
خود و بشکنند و غصب خواهند کرد او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد

و او را امت تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم
او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و هجوم بر سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری
او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی
که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از
دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و
اموال او را بغارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت
باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم
پس حق تعالی فرمود اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید کرده
و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و حرم
او را بغارت خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران
او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمین
بر او گریه خواهند کرد از روی جزع بر او و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند
و یاری او را در دنیا نیابند پس از پشت او پسری در آورم که ترا با آن پسر یاری کنم و شبح او را بحال خود
در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر
از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید
از همه کس خوش روتر و از جمیع مردان خوشبوتر و نور از پیشانیش ساطع بود پس او را بنزد خود
طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامه های نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک
آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند
که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار من این مرد از
برای کی غضب خواهد کرد و از برای کی مهیا کرده اید این جماعت بسیار را که بر دور او دیدم و حال آنکه
مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل

بیت منند و مواجر و اذی ستمهائی که بعد از من با ایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی
در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق
و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنت المأوی را باو
عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را
باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را برای او سرد و سلامت
گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد هر کرا در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را
همه را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان
زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که
بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان
تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی
دارم و هر چه سؤال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال
ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم
و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو
پس حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی پس حقی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید
و حکم نماید که ستمکاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی عمر سعد
علیه اللعنه و العذاب فریاد بر آورد که وای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا
و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست
کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و ابابکر گوید که کاش میان من و تو دوری
میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این
سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان
خود در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکرده اند یا دیگران حکم میکنند چون ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت
خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه
خدا را میخواستند کج کنند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن

فرزندان امیرالمؤمنین خواهند بود که حکم خواهند کرد در کشتن او عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از
او رحمت کنند که با او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و
تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از
مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانها بزنند
پس حضرت امیرالمؤمنین ص بنزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود حق خود طلب کند خصوصا معویه
علیه اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند
و کسی او را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند [illegible] آنجماعتی که ولایت و محبت ایشانرا اختیار
کرده بودند ای پروردگار ما بنما ما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا
در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما سخت تر باشد
پس حق تعالی فرماید که فایده نمی کند شما را امروز چون ستم کردید امروز همه در عذاب شریکید
پس [illegible] ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند بنزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت
امیرالمؤمنین ص و حافظان علمی که نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب
خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید بر گردید تشنه لب بجوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر
از جهنم و غسلین نفعی نبخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت سید انبیاء ص با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام
حسن ع از در درآمد چون نظر مبارک سید عالم ص بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که الی یا بنی
بسوی من آی ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند
و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین ع از در درآمد خواجه عالم ص چون بروی نظر کرد
قطرات عبرات از دیده ببارید و فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام
مظلوم را بر زانوی چپ خویش نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت انیسه حورا
فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت ص نظر بروی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود
که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید
اوصیا علی مرتضی علیه السلام بمانند خورشید تابان از در مسجد درآمد چون آنجناب او را دید اشک حسرت از دیده

مبارکش ببارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را بپهلوی راست
خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت
و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان
و آدمیان مرا برگزیده که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان
و خدا را روی زمین هیچ خلقی گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر ندارد اما علی بن ابی
طالب پس او برادر و عدیل و همتای منست و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار منست در دنیا و
در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و
راهنمای متقیانست و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل و امت من در حیات و بعد از وفات
من دوست دارد او دوست دار منست و دشمن او دشمن منست و حقسبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا
ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایتش محو نماید و دشمنان او را بعذاب
الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من امت جفاکار باوی عذرها نمایند
و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار در بدترین اشرار
بگذرانند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او با والهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد
تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون
سرش رنگین شود و او بدینحال بدار ملاقات ناید پس حضرت سید عالم ص فرمود که اما فاطمه پس او سیده
زنان عالمیان و بهتر و بهترین پیشینیان و پسینیانست و او پاره تن و نور دو چشم من و میوه دل منست و
جان منست هر گاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص
برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب
آسمان اهل زمین را نور بخشند و حقتعالی ملاء اعلی را با او مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر
نمائید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای
او از خوف من بلرزه درآمده و دل از جمیع ماسوی برداشته و متوجه جناب قدس من گردیده ای گروه
ملائک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم
پس حضرت رسالت ص فرمود که چون آن جگر گوشه خود را دیدم بیکسی و غریبی او بعد از خود گردیدم بر آن

محنتهایی که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او که بیت الشرف عزت و
مکرمتست مذلت و خواری درآید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که
خدای باو داده از وی باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاوری
یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که بر حال این امت باو رحم نمایند و با من حرمت او را زنند و
فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری
نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و بیقراری نماید
گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و
آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز
تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری
خود نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند
و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی
وارکعی مع الراکعین ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
انگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب خورده باشد صاحب فراش
گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی ع را
بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید و چون از مرض و الم
و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز برد و گوید که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی
سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر
بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حقسبحانه
و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح
بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب
خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن
هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و هم [illegible]
کرمی گم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم ص فرمود که اما امام حسن پس او فرزند ارشد من و نور

که او را غمخواری نماید

دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خداست
بعد از من بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت من
کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر جمال با کمالش نظر افکندم ستمهایی که بعد از من بر وی
خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب
بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را
بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلا در ماتم آن جگر گوشه من بگریند و آسمان
و زمین در مصیبت او زاری کنند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس
گریه در مصیبت او کند اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن
باشد و هر که در تعزیت او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم
باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی
که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین ص پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او
بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان
و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این
امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و در
ماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضه
مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را
بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از جوار
من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت
خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا
و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند
و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آن گروه
در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب در افتد روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش
گذارند و او را بطریق گوسفند شهید نمایند حضرت سید عالم ص اینرا فرمود و آهی گرم از سینه پر درد برکشید

وبزاری زار بگریست وخروش از حاضران برآمد صدای نوحه وزاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم صلعم
برخاست و رو بسوی آسمان کرد وگفت بارخدایا بتو شکایت میکنم از آنچه ازاین گروه ستمکار با اهل بیت
من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود وایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلعم روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر
کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند
کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی
فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین کار
اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار
ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا
مگر مومنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم
در وقت وفات بحضرت امیر المومنین صلعم گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم
ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین محترم بداری نیکو باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت
رسالت صلعم بجانب از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه
از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دیگر بود وایضا از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی
که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او
گفت که گریان شد و راز دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند
فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و در امسال دو مرتبه
عرض کرد و میدانم که در امسال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند
شد و من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق شوی از اهل بیت من
و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین
سبب خندان شدم وایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت
سیده نسا پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه درد و الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف

خندان

خندان

ونحیف

ونحیف بود و ارکان عزتش درهم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر
افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که
کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و
نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید
که این در را بگشاید در بیت الاحزان من درآید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود بر دارد چنانچه پیوسته
باشما چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس
رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلعم باشتداد انجامید و جمعی از مهاجران و انصار بر بالین
آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلعم چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب ع نخواهند
نمود فرمود که ای گروه دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از
وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب میدانست که حضرت سید عالم صلعم میخواهد که خلافت امیر المومنین
علی بن ابی طالب ع را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق خویش برداشته گفت که این مرد را بیماری بر او
غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم جمعی از منافقان اصحاب تابع آن
ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه
واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع شد آوازها بلند
گردید چون حضرت سید عالم صلعم بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید بدانست که هرگاه در حیات او بنای
این ستم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد و بفرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و تمام این
امت از ما مسازید و مرا بپروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه که پیغمبر را که نسبت هذیان برسول
خدای دهند اما مخود دانند با اینکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
ونفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرمی به پیغمبر اکه در چنین حالی سید کاینات صلعم را از خود رنجانیدند
خلیفه رسول خدا میدانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی
الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی
ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر
حضرت سید عالم صلعم بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المومنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما

پس ع

بمقتضای وصیت سید عالم صلعم بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابو بکر و جمعی از
منافقان اصحاب که در زمان حضرت رسول صلعم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید
عالم صلعم حضرت امیر المومنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلعم را در میان
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله
بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بر ابو بکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه بسبب عذاب
الیم الهی را اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیتهای حضرت را در باره علی کرده در خاطر
نداشته از خدا شرم نکردند و بآن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ
شد و بیوفایی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب درآمد امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار درآمد و ایشان را از عقوبات الهی
بترسانید و وصیت رسول خدای را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود
از آن گروه بیشتر بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بغیر از
چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری
از ایشان مینمود و بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت نمینمودند و چون آن سلاطین سریر خلافت
آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد درآمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد
و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا صلعم در شأن او فرموده بود بر
ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال خویش طلب نمود و جمعی براستی گفتار
او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر
علیه اللعنه ترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المومنین صلعم بحجره طاهره مراجعت فرمود
و چون آنحضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا صلعم بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه
دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المومنین صلعم و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا
فروختند و با آن ملعون بیعت کردند با ابو بکر گفت که چرا حضرت علی بن ابی طالب ع را به بیعت خود
نمیخوانی و البته اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد بخاطر آنکه او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع
و افضل و اتقای این امت است و مردمان را با او رجوع بسیار است پس ابو بکر علیه اللعنه بسوی آنجناب

فرستاد

فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اوصیا علیه السلام فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم
و ردای مبارک بر دوش نیفکنم تا آیات قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را
جمع کرده در کیسه گذاشته مهر آن را محکم کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجران و انصار ندا فرمود که ای گروه
مردمان چون از دفن سید کاینات صلعم فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات
قرآنی و سور فرقانی را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلعم بر من نخوانده باشد
و تاویل آن را بر من تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن
قوم و خلافت علی بن ابی طالب ع و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا
علیه السلام خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت فرموده فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قایم آل محمد
علیه السلام ظهور نماید پس ابو بکر علیه اللعنه باره دیگر قنفذ را بامیر المومنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول
خدا را حضرت امیر ع فرمود که ای ملعون چه زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار دانی
و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته اند بار دیگر باز فرستاد که امیر المومنین
ابو بکر ترا طلب مینماید حضرت امیر ع فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیکست مگر فراموش کرده اید که
خدا مرا امیر المومنین خوانده و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانیده و حضرت رسول صلعم شما را امر فرمود که باین
اسم گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلعم فرموده که علی است امیر مومنان و سید و مهتر
مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و نجیب خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر
صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد
چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود
بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم و باز ابو بکر برای مصلحت او را ساکت کرد که بنشین و باز
فرستاد که بیا که ابو بکر ترا میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت
رسولم چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان اختیار نمینماید
قنفذ نام را که آزاد کرده خالد بن ولید پلید و عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود
و بزشتی روی و درشتی خوی در میان ایشان مشهور بود با جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل
بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المومنین ع را از خانه بیرون

خالد بن ولید پلید و هم

آورده بمسجد ببرید تا او را ببیعت بگیریم و چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانه
اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه درآیند اذن دخول کردند آنجناب ایشان را
اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بخانه او داخل شویم و ما را
جرأت نیست که بی رخصت در خانه رسول صلعم داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت
او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در اینمرتبه عمر با ایشان آمد و بیشرمی آغاز
کردند و فریاد در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیایی را از حد بردند و عمر بر در زد و فریاد زد
که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه
حضرت فاطمه علیها السلام بیتاب گردیده بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش
بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بحال مصیبت
خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت
ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت درآیی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت
از این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن
سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود و حضرت سیدة
النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد که آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا
ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد باز آن ملعون تازیانه
بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر
المؤمنین صلعم برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را
بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلعم را که بآنحضرت گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران
امت با تو مکر و غدر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از
اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی و حال قوم موسی ع هرون را بگذاشتند و بعبادت
گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه
بیعت نمایند پس حضرت امیر ع فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت
فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار

سیدة م

خود گذار و چون یاور نیابی جهاد مکن تا بنزد من آیی و خون از سر و شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای
وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد
میکنم بحق آنخداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مانع نبود هر آینه
میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان
یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و
خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست
که او را بقتل آورد دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت صلعم قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین ع برخواستند نزدیک
شد که فتنه عظیم بر پا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید
خدا مرا مامور نکرده است که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن آنحضرت
انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ و بروایت دیگر
عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه
در را بر شکم آنحضرت فشردند و دندههای پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که
حضرت رسالت صلعم او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان
ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را
در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچیک یاری او
نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید
با حضرت رسالت صلعم و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس
بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این
حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر او را مجروح میکنی و برادر و وصی او را باین رسوایی
بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ابو
بکر بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز با پیغمبر با من بیعت کردی و در غدیر خم
و با من آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت

ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی ترا بقتل
خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت
امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر
و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا صلعم امر کرد شما و ما همه را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی
مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خداست یا از جانب حضرت رسول فرمود که بلی امر خدا و رسول
چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها
چکار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول
معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر
از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق معلی خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را تا
روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بانگ بر او زد که ای سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان
گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه
در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید
و ندانید که چه کرده اید بدین در آمدید و از دین بیرون رفتند پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از
نعمت و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و جور و ظلم در میان شما سلوک
خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک
حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین ع و گفتند چه میفرمایی اگر رخصت میدهی
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این
اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلعم را بیاد آورید و ابوبکر ملعون بر بالای منبر نشسته بود و
سخن نمیگفت عمر گفت که چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام
محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند و گریستند و
بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را باین حال بی
ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلعم ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا

سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و بیمقدارترند که این اراده توانند
کرد پس در آنحال ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن پرستار آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد
کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیا سید المرسلین خوش زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت
ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است
پس حضرت امیر المؤمنین صلعم برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکیک بر
ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلعم بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر آن
از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر
اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند بانگ زد که یا علی بیعت
کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود ای فرزند صهاک دروغ میگویی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد
ولید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر
المؤمنین صلعم گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت
دست ببیعت او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست
حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر
حضرت رسالت صلعم کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم
من را ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلعم بیرون آمد
که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدایی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابا
بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآنخدایی
که ترا آفرید از خاک پس از نطفه ترا درست و سوی کرد اینست و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء
فاطمه زهرا علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات جلیلات بنی هاشم از خانه بیرون آمد
رو بمسجد رسول صلعم آورد و چون بمسجد در آمد و بنزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلعم رسید بخروشید
و با آواز بلند بگریست و آه چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غدار
اندیشه کنید دست بدارید بحق آنخدایی که پدرم محمد مصطفی صلعم را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو

پس

نگذارید دست از آنحضرت بردارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلعم را بر سر اندازم
و دست در گریبان و دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتشبار از دل افگار برکشم
و دریای غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس
از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچهٔ او نزد خداوند عالمیان از
فرزند من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد
رسول خدا صلعم بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون احوال را
مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم
که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت و ای جگر گوشهٔ رسول ثقلین
و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و برایشان رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت
رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی برایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرمود
بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود مجددا دیوارهای مسجد بجاهای خود قرار گرفتند و گردی بنحوی بلند گردید که
تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را
میکشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه عم بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه صلعم را
بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را گرفته بود و فریاد زد که
ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نه آن بود موی سر خود را
میکشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی
آنملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان
رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک
اگر این اراذل که بر گرد تو بر آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من
باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیزی زناکار بود و مال جد
من عبد المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بندهٔ جد من بود
پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی
ابوبکر کشیدند در گردن او نشان بهم رسید چه بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت را برای

خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امت که نشسته اید عمل آورید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید
و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و هر چه خواهد
بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلعم که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت
و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیدهٔ تو روشن نشد بخلافت مولای
تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است
بنام و کنیت و صفت تو با نص عمر گفت که چون خلافت زایل گردید از جایی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی
هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت صلعم پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا
یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این آیه در شان تست سلمان گفت که حضرت امیر
المؤمنین عم بمن گفت که ساکت شو اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر
نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین عم خطاب
کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را اگر نشنیده اید از حضرت رسول صلعم که میفرمود که
در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت
و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آنچاه سنگی انداخته است که هر گاه حق تعالی بخواهد که جهنم را مشتعل
گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از
حرارت آنچاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس شش نفرند
قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را
تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر
پیمان بستند که نگذارند که خلافت بمعصومی قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح و سالم مولای
حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنه پس عمر گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت
فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون
آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند باین راضی نشدند خواستند که فدک را از حضرت
فاطمه بگیرند و فدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت صلعم آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاد که و آت
ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه ده که از برای او و فرزندان او باشد

تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول
از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر بایکدیگر مصلحت کردند که حاصل باغ فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل
بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردمان
بجانب ایشان میل خواهند کرد پس بایکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند
که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است برای همه
مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر
بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت
رسالت صلعم بامر حق تعم بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده
که حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس
تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه برای
او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق
من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت
تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین عم و حسن و حسین علیهما السلام و ام ایمن را
آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چه نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن
و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت
فاطمه داد عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت و پاره کرد و حضرت فاطمه فرمود
چنانچه نامهٔ مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت
صلعم از او نوشته بود در امر فدک که حجت کرده اند بر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود را
بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم
پرده در پیش آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر
عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان
کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود

نامه را صو

دوی هم

همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلعم در حق من گفت که فاطمه
پارهٔ تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت بحقیت این
مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان ثابت کرد و این
آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و بخانه
برگشت و از غصبها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین هر گاه بمسجد می آمدند ملعونان
احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را
از خود راضی کنند ظاهرا که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه
باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا بخدمت او
ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض
حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر
من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا
در جنازهٔ من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریهٔ مردان و زنان مدینه بلرزه
در آمد و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلعم پس ابوبکر و عمر بتعزیت
حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا صلعم مکن چون شب در آمد
حضرت امیر المؤمنین عم عباس و فضل پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه
نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت
که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما
کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو
و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسمی
بخورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر المؤمنین گفت که ای عمر حضرت رسالت صلعم بسبب ظهور کفر
و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه فرستاد که فلا تعجل علیهم
انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا تا آخرت گذاشت پس

بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند از ما مستقیم نمیشود ما او را
نکشیم ابو بکر گفت کی این جرات میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند
ترا میخواهیم بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند از برای
همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست
و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون اسما بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت
در خانه ابو بکر بود و بتدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان ایشان
بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد
و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان
قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند کی قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت
وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد
پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین شمشیر بکشد اول او را بکشد
پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بفعله
او عمل نماید و فتنه بر پا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودم ترا بان و اگر بکنی ترا
خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت
بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت بلی والله اگر او نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند
کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق
پروردگار کعبه که میکشدش او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست
حضرت گرفت و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه های خود را
نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رایهای شاست
و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر بعمر گفت که برو و عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت
عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بر دارد چون چنین
کردند حضرت دست بر داشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت
رسالت نمیبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست بر داشت و بخانه مراجعت فرمود و [illegible] طبرسی

خانه

علا کنند

امالی و در کتاب دلایل الامامه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت رسالت ص
از دنیا مفارقت کرد دو چیز نزد ما بمیراث ماند کتاب خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت او بودند در
هنگام وفات بحضرت فاطمه پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت
فاطمه گفت که چند روز بعد از وفات پدرم شنیدم که ایشان در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم
از جای بلندی بر من مشرف گردید و بسوی من نظر میکند چون نظرم بر خورشید جمال آنحضرت افتاد بیتاب
شدم و فریاد بر آوردم که ای پدر بعد از تو وحی و خبر آسمان از ما منقطع شد پس دیدم که افواج ملائکه از آسمان
بزیر آمدند و دو ملک بر همه مقدم بودند آن دو ملک مرا گرفتند و بسوی آسمان بردند چون بآسمان رسیدم
نظر کردم قصرهای بسیار و بستانهای با ثمار و نهرهای بیشمار و در آن قصرها حوریان دیدم
با نهایت حسن و جمال که بر روی من میخندیدند و شادی میکنند و میگویند مرحبا بکسی که بهشت برین و حور
العین برای پدر او خلق شده اند پس ملائکه مرا بردند و داخل خانه کردند که در آن قصرها بود و در هر قصری
منازل بسیار که دیده ندیده و در هر منزلی تختها گذاشته و بر هر تختی از الوان فرشها از حریر و سندس گسترده
و بالشها از انواع استبرق و دیبا مهیا کرده اند و خوانها از الوان اطعمه و اشربه در ظرفهای طلا و نقره حاضر
ساخته و نهرها دیدم از شیر سفیدتر و از مشک ناب خوشبوتر پرسیدم که این منازل رفیعه و این قصور
منیعه چیست و این فرشهای الوان و نعمتهای بی پایان از کیست ملائکه گفتند اینست فردوس اعلی و در بهشت
از این بالاتر جایی و بهتر مکانی نیست پدر بزرگوار تو و اهل بیت عالیمقدار او است و هر که خدا خواهد از پیغمبران
گفتم این نهر چیست گفتند این کوثر است که حق تعالی پدر ترا وعده کرده است گفتم پدرم کجاست گفتند
همین ساعت می آید در این سخن بودم که ناگاه قصرهای دیگر مشاهده کردم از قصرهای اول سفیدتر و نورانی
تر و تختها و فرشها و دیباها از آنچه دیده بودم نیکوتر و زیباتر ناگاه نظرم بر پدر بزرگوار افتاد که بر یکی
از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت او نشسته چون نظر مبارکش بر من افتاد دست مرا گرفت و مرا بسوی
خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را بوسید و گفت مرحبا ای دختر من خوش آمدی و مرا در دامن
خود نشانید و گفت ای حبیبه من و نور دیده من نمی بینی که خدا برای تو چه قصرها و چه نعمتها مهیا ساخته
پس قصرهای زینت و حلل و الوان ظرایف و حلی و حلل بمن نمود و فرمود که اینها مساکن و منازل تو و شوهر تو و دو
فرزندان تست و هر که شما را دوست دارد پس شاد باش که در این روزها نزد من می آیی و از پی جفا کار [illegible]

نیست این مکارم

امت خلاص میشوی حضرت فرمود که از مشاهده آن احوال دلم پرواز کرد و شوقم بلقای الهی زیاده شد و ترسان
از خواب بیدار شدم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون سیده النسا از خواب بیدار شد فریاد زد چون
نزدیکش رفتم و او را پریشان احوال یافتم پرسیدم که چه میشود ای سیده عالمیان پس خواب خود را بیان کرد
و عهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت کند کسی را اعلام نکنم بغیر ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام
ایمن و فضه و از مردان حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد
و ابو ذر و حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات بدیدن من بیرون بیایی که مرا غسل دهی و
زنان ترا امداد کنند و دفن مکن مرا مگر در شب و اعلام مکن قبر مرا باحدی چون شب وفات سیده النساء
و حالت احتضار گفت و علیکم السلام پس با حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمد و بر من سلام
میکند و میگوید خداوند سلام ترا سلام میرساند ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سید انبیا امروز
ملحق میگردی بپدر اعلی و صعود میکنی بسوی جنه الماوی جبرئیل رسالت ملک جلیل را رسانید و باسمان
باز گشت پس بعد از ساعتی بار دیگر گفت و علیکم السلام و گفت ای پسر عم بخدا سوگند که میکائیل آمد
و مرا سلام میکند پس بعد از لحظه چشم مبارک را بسیار گشود و فرمود که ای پسر عم والله که ملک مرگ برای هم
زندگی حقیقت رسید و این عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی مشرق و مغرب گشوده و ما بین زمین و
آسمان را پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم او را برای من وصف کرده بود مشاهده مینمایم پس گفت و علیک السلام
یا قابض الارواح بر تو باد سلام ای قبض کننده جانهای خلایق بزودی و آسانی روح مرا قبض کن و مرا آزار
مکن پس گفت الیک ربی لا الی النار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنم پس دیده
مبارک بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و بریاض جنت خوابید و در کتاب مصباح
الانوار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت فاطمه سید عالم را در خواب دید و شکایت کرد از ستمها که
از منافقان امت باو رسید حضرت فرمود که غم مخور ای فاطمه که برای شما دار آخرت که مهیا کرده است
خدا برای پرهیزکاران و تو در این زودی نزد من می آیی و از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون از عالم
سیده نسا بعالم بقا نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که ای سیده خاتون من چرا
میگریی گفت میگریم برای ستمهایی که بعد از من از کافران بیحیا و منافقان بر جفا بتو خواهد رسید
حضرت امیر المؤمنین فرمود که گریه مکن بخدا سوگند که این آزارها سهل است بر من در راه خدا و از حضرت امام

حسین ع

نورانیم

رسید

حسین علیه السلام روایت کرده است که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه حضرت امیر را طلبید و وصیت نمود که
چون بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه غسل و سایر امور من بشو و بر من نماز کن و بدست خود مرا بقبر بسپار
و بعد از دفن در برابر روی من بنشین و قرآن و دعا بسیار بخوان که آن ساعتیست که مردگان محتاجند
بانس گرفتن زندگان و دعای ایشان و ترا بخدا میسپارم و سفارش فرزندان غریب خود را بتو میکنم و ام
کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ شود آنچه در خانه باشد باو تسلیم نمایید و از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت فاطمه زهرا ما بین مغرب و عشا بدار بقا رحلت نمود و در حدیث
دیگر فرمود که حضرت فاطمه در بیماری خود این دعا بسیار میخواند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغثنی
اللهم زحزحنی عن النار و ادخلنی الجنه و الحقنی بابی محمد یعنی ای زنده که هرگز ترا مرگ نیست و ای پاینده
که همه چیز بتو بر پاست برحمت تو استغاثه میکنم پس بفریادم برس خداوندا دور گردان مرا از آتش جهنم
و داخل بهشت کن مرا و ملحق گردان مرا به پدرم محمد ص پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت خدا ترا عافیت دهد
و باقی بدارد فاطمه گفت ای ابو الحسن بسیار نزدیک است ملحق شدن بخدا و وصیت نمودن برای مصرف و
نفقه های خود و متاع خانه خود و گفت که بعد از من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب است
خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست و از حضرت امام حسین ع روایت کرده است که
حضرت امیر در وقت غسل دادن فاطمه علیها السلام میگفت خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده
و پسندیده تست خداوندا حجت خود را تلقین او کن و برهانش را عظیم گردان و درجاتش را در بهشت رفیع
کن و جمع کن میان او و پدرش محمد ص و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ص در خانه خود
بر فاطمه علیها السلام نماز کرد و پنج تکبیر گفت و هر مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل و سایر ملائکه مقربان تکبیر میگفتند
و بروایت دیگر بیست و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن
الرحیم بسم الله و بالله و علی مله رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تسلیم کردم ترا و سپردم
ترا ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از من و راضی شدم بانچه خدا برای تو راضی شد پس این
آیه را خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری یعنی از خاک آفریدیم شما را و در خاک
بر میگردانیم شما را و از خاک بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس چون قبرش را بر کرد آب بر قبر
و نزد قبر نشست و سیلاب سرشک خونین [illegible] ابن عباس [illegible] است آن [illegible]

محزون و مغموم را گرفت و بخانه بر کرده اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق ع
پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ
مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت علی بن
ابی طالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که
آنچه میگویم حق است و حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده
چنانچه بر مردان جهاد واجب کرده اند و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل
ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها شدید شد و در
تفکر ماند تا شب شد و چون شب درآمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش
چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر آمد
و فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن حالت را ندانست و شرم
کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ
مسجد را جمع کرد و بر او تکیه نمود و چون حضرت رسالت ص حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید
و بمسجد درآمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی
سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو
میگردید و ناله های بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز
ای دختر گرامی چون برخاست حضرت رسول ص امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه حضرت امام حسین را
برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمد تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین ع رسیدند
او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز
ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب پس حضرت امیر رفت و ابوبکر
و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول ص فرمود که یا علی مگر نمیدانی
که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد
از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست
که او را آزار کرده باشد بعد از موت من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت

بحجره

رسول ص فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین فرمود بحق خداوندی که
ترا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من
نیز خطور نکرده است حضرت رسول ص فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد
شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است ما را
در این وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول ص دست امیر المؤمنین ع را گرفت
و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرده اند و حضرت رسول ص حضرت امام حسن را برداشت
و حضرت امیر حضرت امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را
داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را نماز
کرد و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب
اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند
که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر اینحال را دید با خدا عهد کرد که در زیر
سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی کند اکثر کرده آنکه شب در زیر آسمان میخوابید و زیر سقف نرفت پس عمر نزد
امیر المؤمنین ع آمد و گفت ابوبکر مرد پیری است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول ص در غار بود و مصاحب
قدیم با آنحضرت داشت و مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و فاطمه ابا کرد
و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه علیها السلام
آمد و گفت ای دختر رسول خدا از این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند
و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کرده اند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا
سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم
نزد آنحضرت آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام
که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست
و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدانم هر که را خواهی
دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و رخصت داد ایشان را و حضرت فاطمه فرمود که جامه
بر روی او کشیدند چون بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو

از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند
پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که در
دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر ملعون از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم
بسوی تو برای طلب خشنودی تو و حذر از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه
ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم
و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند
ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس ببخش بر ما و عفو کن از ما و مؤاخذه
مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان
سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان آن چیزی که شنیده اند از رسول خدا ص پس اگر راست بگویند
با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر
آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که
آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت ص شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی
که بر علی زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب شنیدید
از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار
کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است
گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه
باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ
من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم از آنچه
کرده اند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون
بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت
کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند
و ترا خلیفه کرده اند و تو مرد پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خشنودی
او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی

در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است صح

خبر وفات من بتو رسید پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت
میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمایی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من
آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان
در مهربانی مانند من است و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت
فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود بر روشی که ملائکه وصف
کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بود پس فرمود که وصیت میکنم ترا که
در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمایی و نگذاری که احدی
از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین
خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول
تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون
آورد و چوبی از درخت خرما را روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب
نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند
و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم
گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کرده اند پس آن دو
ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و
گفتند بخدا سوگند که هیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما
در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول ص را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر را
که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر سوگند خورم
از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که
حضرت رسالت ص مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او
مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست
من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا
صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم و گفت مکش پیراهن رسول خدا ص را و مکرر صدای

اورا ایستانیدم و اورا نشانیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را
بنزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسرم حسن
پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می‌آمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید
و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده بر میخاست یک دستش بر پشت
حسن بود و یک دست دیگرش بر زانوهای او و اورا چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم
اینرا باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می‌آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود و او بر گردن
خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از آخر
مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر آمده شوار نمود و این
سخن را گفت و بخدا سوگند که من اورا امر نکرده بودم و سخن او بامر من نبود و اما فاطمه پس میدانید که من
رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان اورا شنیدید و خشم اورا با خود دانستید و بخدا سوگند
که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکردانم و در نماز شما را بر او مطلع نکنم و هرگز نخواهم بود که خلاف
وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و اورا
بیرون می‌آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری
سرت را از تن جدا کنم پس سخنان میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر
حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا
این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود
آمد و بزبان شکایت کشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند
شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نرسیده
قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر در بیان
شکایت فرمود و بخانه برگشت و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای دختر رسول
خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار

در پرده حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل
و سبب اینها کینهای بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی
نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما ریختند
باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از
چهل روز کمتر نگفته‌اند و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت
هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت
نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته‌اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول
با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع
شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد
و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب
سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است و محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که وفات آنحضرت در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم هجرت واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از
امام ابو الحسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام احتضار حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد
نظری تند بسوی جانب خانه کرد و گفت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک
و جوارک و دارک دار السلام یعنی سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خداوندا با رسول خود محشور
گردان خداوندا مرا در خشنودی خود و جوار رحمت خود و خانه کرامت خود که بهشت است جا ده پس فرمود که آیا
می‌بینید آنچه من می‌بینم گفتند چه چیز می‌بینی ای بهترین زنان عالمیان گفت افواج ملائکه آسمانها را می‌بینم که استقبال
روح من آمده‌اند و جبرئیل و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک منند و حضرت رسول میگوید که ای دختر گرامی بنزد
ما بیا که آنچه در پیش داری برای تو بهتر است از دنیا و بروایت دیگر در آنحالت بر جبرئیل و بر رسول ملک
جلیل هر دو سلام کرد پس بر ملک موت سلام کرد و حاضران صدای پرهای ملائکه را میشنیدند و بوی خوش
بشام ایشان میرسید که هرگز چنان بوئی استشمام نکرده بودند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون

از ملاء اعلی خبر وفات سیدة النساء با آنحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و شروع در وصیت فرمود حضرت
امیر از مشاهده این حال و استماع این مقال آه حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت که پدرم رسول خدا مرا خبر داد که اول
کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود ای پسر عم دل آتش مدار بر غم صبر کن و برضای حق تعالی راضی
باش و خود مرا غسل بده و مرا در شب دفن کن که ابو بکر و عمر که قاتلان منند در جنازه من حاضر نشوند و در کشف الغمه
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با مردگان
زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان
ظاهر میشود اسماء گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده‌ام پس چوبهای تر از درخت
خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که چه بسیار نیکوست
این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه فرمود که چون من بمیرم مرا غسل
بده و کسی را بنزد من میاور و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت
و با ابو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است
چون ابو بکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم بنزد او در آید و این نعش را
در حال حیوة باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابو بکر گفت که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت
پس حضرت امیر المؤمنین و اسماء اورا غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت باو
رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت
من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه
خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم
هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود معاذ الله
تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من
بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو پس من میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است
و چه بسیار سوزنده و حزن آورنده است بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و هرگز تدارک

هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و
بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل می‌آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم
پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را
بعقد خود در آوری زیرا که مرد را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای
من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن
بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا
غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان بر
من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه خبر آن
روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو
بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو کرد و
جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت
و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که
مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزد سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر
روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان
که من بپدر خود ملحق گردیده‌ام اسماء ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت
ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی
که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت
دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید آنحضرت را و میگفت چون
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت
مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام
خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح
از جسدم مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر پایهای مادر افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار

منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت که ای دو جگر
گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون
رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند
سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی
دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر
المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و میفرمود که بعد از تو خود را بکی تسلی دهم ای دختر محمد
خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری چند
در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمانرا بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان
همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی
هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و میگفتند
که ای سیده و خاتون زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیت بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمدند و آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بگیر
خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابو ذر
رضی الله عنه بیرون آمد و گفت که بیرون آوردن آنحضرت را از این شب بتاخیر انداختند پس مردم متفرق
شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیر
المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابو ذر و سلمان و بریده
و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر
آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که
قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر آنحضرت
معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال
نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند
که در بقیع است نزدیک بقبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت

مدفون است زیرا که حضرت فرموده که میان قبر من و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای
بهشت و اصح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایات صحیح بر آن دلالت میکند و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد عباس عم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند
که گوفت او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و بکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده او و نور
دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت
از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب درگاه پروردگار خواهد کرد و اینها
و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را
تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت ترا از ما باز نماند و خبر خواهی
ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم و میدانی که فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند
و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب او رعایت نکردند و حق حرمت او را ادا نکردند و
حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن
و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است
که او را پنهان بر دارم و مردم را بر جنازه او حاضر نکردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا
بیامرزد پسر برادر مرا و حال آنکه او آمرزیده است و در رایی که او دیده باشد طعن نمیتوان زد و بدرستیکه
از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارک تر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستیکه
علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالم ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در
شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ
مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین صلوات الله
علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین که کتمان

کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکرداند و اعلام نکند احدی را که بمرض او و پس حضرت بوصیت او
عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و در این مرض احوال
او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین
خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خود متوجه امور او گردید و او را در شب دفن فرمود که پاینده اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست
خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدهای مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله کردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور
دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از
برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد تمام آوردن اندوه مفارقت تو کجا است و
کرد در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه
و گردن من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنچه
باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان
خود را از من گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من
یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل
من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آنخانه را که تو در آنجا مقیمی درد دلم جراحتیست چرک
آورنده و در سینه ام اندوه هیجان آورنده چه بسیار زود جدایی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت
میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق
من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی
اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست
سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دلتنگی
مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهایی
که خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارک تر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آنجماعتی میبود که بر ما
مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد

بنالم و بگریه آوردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن
میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را غصب کردند و منع کردند علانیه و حال آنکه
از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت
تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهایی که از رحم زنان شما افتاده اند که ایشانرا نام نگذاشته باشید
در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند چرا مارا نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
محسن را پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت
صادق علیه السلام سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین غسل داد حضرت بر راوی
گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ
مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را
حضرت عیسی علیه السلام غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
فاطمه را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای
آنکه فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابو بکر و عمر
بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از علت
دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه
او حاضر شوند و حرامست بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان
فاطمه و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها
فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست
آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگست نزد مرگ اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت
از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای اینکسی باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم
بر طرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد و ایضا از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابو ذر و سلمان و مقداد

وعمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود فرمود که حضرت فاطمه ص
بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه ص
بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که
ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من نمیتوانی ساخت که بدن
مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر
خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای
آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی
از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس
گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و [حضرت امام حسین ع] علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را
از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه
خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین ع او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت
کرده است با امام حسن گفت که خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند
و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس
حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید بیهوش گردید
و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را بر دوش
گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت
جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک
فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست که وصیت
کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا
و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند
مردها را که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که در وجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو

سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن در شب نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام
مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین
او را غسل داد و در جنازه گذاشت امام حسن را امر فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را
برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز
بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون برآور
از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل
چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید که آن بقعه از بقعههای بقیع که بسوی من بیایید بسوی
من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را بنزد
آن قبر بردند چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت
خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد
و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند
که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه ع در وقت وفات خلاف بسیار هست
و اکثر روایات معتبره دلالت میکنند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هجده سال بود و بعضی بیست و نه سال
و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند
واضح و اشهر میان علما امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت در محشر
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون
قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقههای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای
بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک اذفر
و دیدههای آن از دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرونش بیرونش نمایان
باشد و از بیرونش اندرونش نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار و فاطمه
تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید
و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای

خود را تا بگذرد دختر محمد پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را
بپوشد تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای
خداوند و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان
مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه و فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و از
من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من
نمیگذرد پس فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان
مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او
و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشد ایشان را ملائکه رحمت از اطراف
پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن
موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامههای
خون آلود و در قایمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا
کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع [کودم]
روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها
قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین ص بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون
نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه
همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت
پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده
بودند پس همه را بقتل آورد باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ص بار دیگر ایشان را زنده [بقتل آورد پس بار دیگر ایشان را م...]
کند تا حضرت امام حسین ع ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسین
علیه السلام ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس
در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق ع فرمود که خدا رحمت
کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت طول
حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت ص روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه

صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم
که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین
ص را ایستاده بی سر بیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه
خروش برآید پس در اینوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هب میگویند
هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس
حق تعالی آنرا ندا کند که برباید قاتلان حسین را و حاملان قرآنرا که دست از اهل بیت رسالت برداشتند و آنرا
وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون بمیان آن آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان
بناله آیند و آتش بخروشد و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند
بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب
از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که بداند مانند کسی نیست که نداند و ایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ص روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام
حسین ص برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن
سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه
مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از
جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و اتباع فاطمه
صلوات الله علیها در آنروز بر ناقه از ناقههای بهشت سوار باشند که پهلوهای آنرا بحریر بهشت مزین کرده باشند
و در دو طرف آن ناقه زیبا و دیدههای آن شهلا باشد و سرش از طلای بیغش و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش
از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید باشد که بجواهر یکدیگر زینت کرده باشند و بر آن ناقه هودجی
باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر
یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند
بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدههای خود را
بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط
بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق

از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس
منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد ص از صراط بگذرد
پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت
کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و
پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او
چکرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید
پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان
آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشانرا بسوی جهنم برد و معذب گرداند
در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت شود
و ملئکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و او را اندوهناک یافت
پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را برهنه
در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من
ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار
ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حلها از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک
سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون
خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آنروز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید
و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد و
محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد و در پیش روی
تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حور عین
باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هریک مجمری از نور در کف داشته باشند که

از آنها

از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هریک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند
از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری از راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور
دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر
خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای
تکبیر در دست داشته باشند و چون بنزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور و
آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش
ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد ص و آن زنان
که با او یند پس در آنروز نظر بسوی تو نکند کسی مگر پدرت ابرهیم و شوهرت علی بن ابی طالب پس آدم حوا را
طلب کند و او را با مادرت خدیجه در پیش روی تو بیابد پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه
داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند
و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند
و چون بر بالای منبر بر آیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب
کن پس گوئی که پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون
ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در آنوقت دریای غضب حق تعالی
بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملئکه بخروش آیند و جهنم نعره زنند و زبانه از آن صحرای محشر در
آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشانرا پس فرزندان
ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند بزبانه جهنم را
که بگیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیر موهای پیشانیهای ایشانرا
و برو بکشید در پایین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان
حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت
خود را طلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدم
پس گوئی پروردگارا شیعیان امامان از فرزندان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشانرا
پس گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو

هر که چنگ در دامان تو زند او را به بهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان
فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه
خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت برایشان
آسان گردد و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و
ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال
کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقهای نور
سوار باشند که جهاز آن ناقها از طلا و مهارهای آنها زرد و یاقوت باشد و رکابهای آن از زبرجد باشد و در میان
جهازها نمارقها باشند از سندس بهشت گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند
و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان
از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت
متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفیدست و دیگری
مروارید زرد و در هریک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای
سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیمست فاطمه گفت ای پدر
بزرگوار من نمیخواستم مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که
اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای
کسیست که ترا یاری کند

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام
اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و در این
چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت باسعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان
خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه
متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه ص بیست و هشت سال بود و دوازده سال و بقولی
ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که ولادت موفور السعادة آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است

و مهارهای آنها از مروارید باشد ع

جمعه ع

واگر

و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب
پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و احادیث
معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق
شده ایم و منظور انظار عنایات حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند بیست و چهار هزار
سال و بروایتی یکصد و هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون
خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را دو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین
آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم ع را در آتش
انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یکجزو آن نور من بهم رسیدم و
از جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت رسول ص بودیم حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد چون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا
بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میتواند بود که فرزند
پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت
آنرا دو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند
و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از آن ملائکه را
آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملئکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
حق تعالی را پس حق تعالی اینچنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل
بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت که
آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون اراده مینماید یکی از شیعیان
علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملئکه می آید
و از آن آب بهشت قطره میریزد در آبی که او در آنوقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد
پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است
و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجده شکر که

[illegible]

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را
بمهمی فرستاد و آنحضرت آنرا باحسن وجوهی بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای
نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید
که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت
دهم یا اباالحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود
که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بسبب او
منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر
داده بآنچه تو گفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را
اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت
مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات
نیافت از قوم ابرهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند
کریم و از قوم موسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی و نجات موسی بحق تعالی
بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات
یافت و از امت تو کسی نجات میابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست
بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران کردانید
و علی را بهترین اوصیای پیغمبران کردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما کردانیده است تا روز
قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارتها را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین
مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق
کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تمجید و تهلیل حق تعالی میکردند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق
کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری کردانید که منتقل میساخت ایشانرا از پشتهای
مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر کرداند فضیلت
و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا بر ما واجب کرداند آن نور مقدس را دو قسمت منقسم کردانید و یک قسمت را
در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم رسالت است بهم رسید و پیغمبری را

در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است
و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را وصی
و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و اداکننده قرض خود و وفاکننده بوعدهای خود و یاری کننده دین خود
و برطرف کننده غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد و نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس
استر را بگیر و برو بفلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت که نشسته و تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی
سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم
سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا اباالحسن بیا بنشین در این موضع
که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری
برادری از او بجای او نشسته است که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدیم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک
شد بر ایشان پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و
علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گوید که
من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست
حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را
در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم علیه السلام را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری کردانید و چون او را
برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل کردانید و همچنین پیوسته آن آب را از پشتی به پشتی منتقل
میساخت از اصلاب طاهره انبیاء و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس از آنجا آن آب را دو
نصف کرد نصف آنرا بصلب عبدالله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم
و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند
من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست
... او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردگار تو بر همه چیز تواناست

او را دوست میدارد و هر که علی را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما
خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بمادرهاشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشانرا
بنام پدرهاشان طلب میکنند زیرا که حلالزاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من
و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان
او شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای
آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متولد شد و نزد آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای
آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و از مشاهده آن
آیات و معجزات متعجب و شاد گردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی
که مشاهده نموده بود و ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید
که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی او و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین
و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که جابر گفت سؤال کردم
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه سؤال کردی از بهترین
کسی که بعد از من متولد شده است بر سنت حضرت مسیح علیه السلام و او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق
... ما را پیش از آنکه خلق ... بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس
... کشتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم
... ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی صلبهای طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه
... بن عبدالمطلب بیرون آورد و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را
... طالب بیرون آورد و ... ین رحمی قرار ... که آن رحم فاطمه بنت اسد بود

مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و دویست و نود سال حق تعالی را بصدق و
اخلاص عبادت کرده و از خدا برای خود حاجتی طلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان
خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت در جبین او
مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند
ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید که از کدام
قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم پس
راهب این نسب بلند او را شنید برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم
خداوندی را که سؤال مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت
بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است
مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار
عالمیان باشد چون فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد
بوحدت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی حقی او و
بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از
دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت که نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار
تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان هویدا و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای
تو در اینوقت سؤال نمایم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب
گفت در اینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای
او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
اناری برداشت و شاد و خندان برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود پس حق تعالی
از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب حامله
شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز
میلرزید و قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند بخیزید که بتهای خود را بر بالای کوه
ابوقبیس برده از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کرده چون بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند

مرا زلزله شدید تر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشیده تمام بر یکدیگر افتادند چون این
حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلاییست که ما را رهایی از آن ممکن نیست در این حال حضرت
ابوطالب ع بکوه بر آمد و از آن حالت پروایی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه
پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله ساکن نگردد و یکخانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابا
طالب آنچه بفرمایی ما میکنیم و اطاعت مینماییم پس ابوطالب گریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت
الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة
والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و بحق علی که بلند
مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس
حضرت فرمود که بحق آنخداوندی که دانهها را شکافته و گیاهها را از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است
سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات
خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب
ولادت حضرت امیرالمؤمنین صلعم شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارهها مضاعف گردید پس
قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده است و ابو
طالب از خانه بیرون آمد و در کوچهها و بازارهای مکه میگشت و بآواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد
حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان
مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که کامل
خواهد کرد این خصلتهای خیر را و با او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیانست و یاری
دهنده دین خداوند عالمیانست و برانداز نده مشرکانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت
کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست پیشوای هدایتست و نجم فلک رفعتست و کلید علم و حکمتست و
هلاک کننده شرک و شبههاست و جان یقین است و سر دینست پس ابوطالب پیوسته این کلمات و
الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت گفت
بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار

حق تعالی داوم

مکنونست و علوم مخزونه حق تعالی است و بدرستی که مثرم وصف کرده برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود
که اگر خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت
داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه
و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون
مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک
یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و
بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد مثرم گفت
چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن
گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم
اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطرابش ساکن گردید پس باو گفتم که من بروم
و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون
برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن
مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و
بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدایی
پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیهدانی بیرون آوردند از نقره و او را مدد
و یاری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین صلعم متولد شد چون آنحضرت متولد شد با من بنزدیک او رفتم
ناگاه دیدم بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از آن ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا
امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون
نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب گفت و
علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد
و بقرب و وصال او متنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من

پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو از صلب آدم بهم رسیدهایم و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم
از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زنی دیگر بنزدیک او آمد و ظرف
غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر حضرت بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای مادر من پس
حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در این حال من گفتم ای فرزند این
خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی
خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش معطر کرد پس زن دیگر او را گرفت و او را
در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم برای او
آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابا
طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمیچشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملئکه
و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب
گفت که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد
کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلعم ابوطالب گفت که در این حال حضرت رسالت صلعم بخانه درآمد و آنحضرت را
از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار
با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را
میشناختم در این حال حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوای مادر عالمیان
بود و زن دویم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید
مادر موسی بن عمران بود پس برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی
باو باز گو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این مار را نیز بمن گفت پس من بنزد مثرم و نزد تو آمدم و
احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلعم فارغ شد بحالت طفولیت برگشت و ساکت
گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه
مرا بر روی من بپوشان و چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز
در آنجا ماندم و هرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و بسخن آمدند و گفتند السلام
علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست

ای خواهر من زن گفت و علیک السلام م

مریم م

خود م

و حافظ او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اویم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق
کرده است تا آنکه دفع کنیم از تهامه آزار و نار را در قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی
او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب ع بسوی مکه برگشت جابر
گفت که چون حضرت رسالت صلعم این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود حضرت فرمود
که ای جابر پروردگار تو غیب دانا تر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم
گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و یکی ابوطالب
و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود
که بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت
نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر
مخالف نداشته باشد و آنکه در روایت مذکور شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بدست
ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر
در ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث میشد و از برای خدا خود را در معرض آنها در می آورد
و محتملست که در آن جراحات دیگر المی بآنحضرت نرسیده باشد و ایضا ذکر طالب برادر آنحضرت در این حدیث غریب
و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و
در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر
ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب و عباس روایت کرده اند
که روزی عباس ابن عبدالمطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر
خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و بحضرت امیرالمؤمنین ع نه ماهه حامله
بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا
من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستادهٔ و بهر کتابی که نازل گردانیدهٔ و تصدیق کردهام
بگفتههای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی
که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس
من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان کنی بر من ولادت او را پس

و یزید بن قعنب گفته که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشاییم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همان جایی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را در آنجا سراً و ادا نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری بیکانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست داد و وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید پس چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السَّلامُ عَلَیْكَ یا اَبَتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ چون او را بخانه آوردند حضرت رسول در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال جمیل حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ پس بقدرت حق تعالی شروع

پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی

کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ چون این آیه را خواند حضرت رسول صلعم فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا أُولٰئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و آرزو مند علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تویی راهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او محمد را بشارت بده بولادت او فاطمه گفت که چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو من او را سیر و سیراب میکنم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است پس آنحضرت را بعادت اطفال در میان جامه پیچید و جست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد و همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه بحکم آنحضرت است و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامها پیچید و پوست محکمی بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بحرکت آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا برداریم و بانگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلعم بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از ابجد و پروردگار من داری باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد که از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید کردانیدند و قربانی

در آن روز مقرر شد و در آنوقت سن شریف مبارک حضرت رسول صلعم سی سال بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر برگزیده منست و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست و امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و درها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد باینکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و آنرا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلعم بآن اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلعم خرمایی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و بر پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابو طالب طلب نمود حضرت فرمود که نمیدهم که آن دانه را کند بخوری یا بو طالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت چون شب در آمد ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابو طالب از او التماس نمود که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابو طالب بی تامل شهادت گفت و گفت فاطمه را که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابو طالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرمای بهشت بود و از آن خرما نطفه علی بن ابی طالب صلعم منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال او صدف گوهر ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب آن حالات افتاد و مدهوش

و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانیدم

شد و در آن حال بتهایی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده و بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آیی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با بو طالب نقل کرد ابو طالب را امید بر نمادن او میگرفتند و در آن اطراف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو طالب افتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک مالید و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل نمود ابو طالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن وقت محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دل ابو طالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین صلعم متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت و بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگار که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام کذاریم ناگاه مانند چیزی از روی زمین پیدا شد و بنزدیک ابو طالب آمد و ابو طالب آنرا گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست مخصوص کرده ایدتان ای ابو طالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پس نام بزرگوار او علیست و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند معتبر از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و جابر بن [illegible] بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را بانده و غم در می آورد [illegible] و صبر کرده میتوانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بوده و اسلام او اعتباری ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]

از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد در میان تلی جسد در کنار نهری که او را حزران میگفتند و بعد از غروب آفتاب
آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد
و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت
پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا
فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در
زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون
موسی ع متولد شد موسی مادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را در دریا افکن مادرش از سخن او ترسان
شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا بزودی بتو بر خواهد گردانید پس
مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت
هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیهما السلام
چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او
اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از
ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی
من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل
کرد بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما در صلبها و شکمها و شنیده میشد در
هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما از روها و پیشانیهای مادران و پدران ما
ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی
جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را
از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما
از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان
بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها
منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری ترا ظاهر کنم

علم

و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه
تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن
او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و شیعیان او رو سفیدان و دست و پا سفیدان
خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را
درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پرده میان فاطمه و تو آویزم و تو در پس پرده بنشین
که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز
کن و علی را بگیر پس دست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون بنزدیک خود آوردم دست
راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت
من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی
که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث
وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود
اقرار مینمود که او توریه را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود
اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود پس آنگاه از من بشنود پس من با او
سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت
طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید
باشید از گفتهای اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان
مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست بدرستیکه پدرم حضرت آدم
علیه السلام چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه
حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم
اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمانها و نه زمین را و نه ملکی مقربی را و نه پیغمبر
مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی کرد از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق
ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلمات
کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب کرد

که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود

که ای آدم شاد و خوشحال باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تو اند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر
کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر
میکنیم خدا را که مائیم رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان
شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت
کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین ع حامله
بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد
و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و ابن بطریق بروایت دیگر از حضرت
موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب بمسجد الحرام درآمد غمگین بود ناگاه رسول خدا ص
بمسجد درآمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس
حضرت دست ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آمد و او را در میان کعبه
داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابی
طالب ع از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و در روشنی مانند
آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول ص او را برداشت و بخانه آورد فصل
دویم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن حضرت
بآن ابن بابویه و شیخ ابن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که حضرت رسالت ص در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت
ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر ع فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله
بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات
الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه
میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته
شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش تو از خون سرت رنگین
کند حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله آیا آنحال با سلامتی دین خواهد بود فرمود که بلی دین تو سالم
خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است

حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران ع

و هر که ترا انکار کند مرا انکار کرده است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست
بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا از سایر خلایق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار
امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه
منی بر امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآنکه
مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی
بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ص آمد و از مسئله چند سؤال نمود و از جمله
آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو
که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بسر او خواهند زد که ریش
او از خون او خضاب خواهد شد یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خواندم در کتابی که موسی
املا کرده است و هرون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که
روزی حضرت امیر المؤمنین ص بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت
و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین این امت که ضربتی بر سر من زند و عمامه من را
از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش مبارک خود کشید و فرمود که چه چیز
مانع شده است شقی ترین این امت را که این ریش را از بالا سر ترا رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ص آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال
خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود که بلی یهودی گفت
که بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن
پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها همه بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیهها و امتحانها را بیان
فرمود و اصحاب آنحضرت که [illegible] تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیههای من مانده است و
نزدیکست که آن بلیه بر من وارد [illegible] بکر بیرون آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند
یا امیر المؤمنین آنخصلت آخر را بیا[illegible] اشاره بر ریش مبارک خود کرد و فرمود که بلیه آخر
آنست که این ریش از خون این موضع [illegible] اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت از خ

کردم

وحشت انگیز فرمود صدای مردم در مسجد بتکبیر بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند
مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا از خانه بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بدست آنحضرت مسلمان شد
و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجهٔ شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت
حضرت امام حسن ع آوردند و در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر در حضرت امام حسن علیه السلام جمع
شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش
آن ملعون را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده ام در کتابهای که بر حضرت موسی ع نازل شده است که این
گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع در غزوهٔ خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت
زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت ص مراجعت فرمود
آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بر دهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت
ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم
بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که
یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم
بود و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت بخشید
ببیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود و آنرا بخانه
کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد و آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود
و آنرا بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف ساخت یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله آیا من در کوفهٔ عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون
کوفه مدفون خواهی گردید در میان غریین و ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت
عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه و العذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده
که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد
و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بمسجد رفت و صدای آنحضرت بگریه
بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریهٔ تو

و ما را اندوهناک کردی تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که
در سجده بودم و دعاهای عظیم را میخواندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت
رسالت ص نزد من ایستاده است و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای
تو گردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمهٔ آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من
عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجهٔ تو فاطمه و فرزندان بزرگوارت و سایر امامان که
فرزندان تو اند را در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجهٔ شما را از درجات جمیع پیغمبران مقربین بالاتر گردانیده
است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان
ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای
ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از
گمراه شدن و عاقبت از فتنهاست گفتم ثواب ایشان در وقت مردن چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میکنند
در وقت مردن میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت فرمانبرداری میکند که او را اطاعت
کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما داخلند بیرون رفتن
جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک
گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود
بخوابد و بخواب رود و دیده اش بدیدن روشن گردد و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت
کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود و نامهٔ که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود در
دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن
گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین من
ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس آن ملعون سه مرتبه
قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که
یا امیرالمؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای
بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرده بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که

در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در اینعالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها
که در آنعالم با یکدیگر الفت نداشته اند در اینعالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد
و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی که نظر کند
بکشندهٔ من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که
چه بسیار عجیب است که میگوئید من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بلند شد حضرت فرمود که چه شده شما را پدر و مادرم فدای
شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود که بخدا
سوگند که کشندهٔ من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معویه علیه اللعنه بر اطراف
و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر فرمود که خداوندا
که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ بر این
نزدیکی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون
سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از
ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال
یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه
و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ع را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم
زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح
ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین
چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینهٔ حضرت رسول ص برسانی و در جوار آنحضرت
مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر
مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع

از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او
نمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد و در مرتبهٔ سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را
طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز دیگر او را
طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری
خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست یار
قبیلهٔ مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت
اسب نیکوئی باو داد و چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون
او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشندهٔ من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را
دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ
مزینه گفت که من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع نشسته بودم که گروهی از قبیلهٔ مراد بخدمت آنحضرت
آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود
نیاورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت که بنشین
و نظری طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگوئی پس فرمود که آیا تو نبودی در
میان جمعی از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند میگفتند
آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی
و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر
ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید
و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که کشندهٔ تو شبیه است
بیهود بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بروضهٔ
رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه
یکشب در خانهٔ حضرت امام حسن و یک شب در خانهٔ حضرت امام حسین و یک شب در خانهٔ حضرت امام
حسین و یکشب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه
لقمه تناول نمینمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یکشب یا دو

بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول
تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کرد ایشان و فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر گروهی
جمعی را دیدم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می آوردند و گاه پاهای خود را با یستادن بتعب می انداختند و
گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش
جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند
و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا
بدرجه شهادت فایز گردید فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای
شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام ضربت خورد بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد
و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون
ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از آنحضرت و حضرت
امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت
رسالت صلعم بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث
گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلعم بسر آورد و چون در خدمت حضرت
رسول صلعم شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از
ایشان جرات بر مبارزه او نمینمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و
مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال
عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب
به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه
شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید الاوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم

هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلعم برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد
از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند
و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست
یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبیست که اوصیای جمیع پیغمبران در آنشب بعالم بقا رحلت کرده اند
و در آنشب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آنشب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که امرایی که در میان مسلمانان
هستند همه از راه حق بیرون رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریه بسیار کردند و بر کشتگان نهروان ترحم
کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و معویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را در یک شب
بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم
و برک بن عبد الله گفت من معویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر
عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن
ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آنشب
چون معویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند و بر آن
ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ
کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آنملعون گفت من
طاقت آتش ندارم و نسل غیر یزید و عبد الله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک باو گفت که
برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت کدام است گفت برادر من رفته است که امشب علی را بقتل رساند
مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل
رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آنملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت
حضرت رسید او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آنسخن را از او قبول نکرد و او را بقتل
آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آنشب بنماز حاضر
نشد و خارجه را فرستاده که بجای او نماز کند پس آنملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد

و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه آمد آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب
رفت و قطامه ملعونه را در آنخانه دید و حضرت امیر المؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آنملعونه در
نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت
نمود آنملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب آنملعون برای مصلحت گفت
که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش
اگر از کشتن رهایی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست چون
آنملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقست گفت بخدا سوگند که من در این شهر نیامده ام مگر برای
این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آنملعونه
وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور او گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی
ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا
بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت که ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن
علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را
بعمل می آوریم پس آنملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با یکدیگر
بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آنشب آن ملاعین در خیمه او
بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را
بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد میشد نشستند
و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری
ایشان بمسجد آمده بود و در آنشب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای
ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید فهمید
ایشان را چه قصد است با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد
برگشت شنید که مردم میگویند امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده است که عبد الله بن محمد
ازدی گفت که من در آنشب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آنشب را بعبادت احیا

میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است جمع شده اند ناگاه دیدم که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم
برق شمشیرها دیدم و صدایی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی
بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول
نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بجانب خانه
رفت و جراحت او را مضطرب یافت دید گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر از او
گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت بنزدیک
محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربتی آمد که عمرو
عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند
و بخانه بردند پس لبابه بنزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون
از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله
علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بیوفا
اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر نزنید و ایذا ننمایید و ساعتی مدهوش شد و چون
بهوش باز آمد فرمود که در اینوقت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود
که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمده مردم را برای نماز صبح بیدار
میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر شریف زد که بر زانو در افتاد پس آنملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم
رسیدند و آنملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر بحسن و حسین صلوات الله علیهما گفت
که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و در او نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص او
کنم و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربت

باد برنید و گوش و بینی و اعضای او را ببرید و در جامع از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت
چون میان اصحاب حضرت رسالت صلعم اختلاف بهم رسید و عثمن کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از
ترس فتنها و رفتم در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون
رفتم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای
ضعیف و ناله و درد با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم
که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین
المبدئ البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان
انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط
بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفیه بخیر پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت
و برخواست و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگو خدا ترا رحمت کند جواب
من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پی سر خود گذاشته برو و از او سوال کن از امر دین خود
گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم
در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها
در پشتۀ بلندی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیدۀ تو مرا بآن
امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بمن ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر
کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ
شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده است
مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آن را بعمل آورد خداوندا شقاوت او را زیاده کن و مرا
بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم تو مرا
بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد
بجانب کوفه روانه شد و من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست
گفتند خانه علی بن ابی طالب است اندک وقتی که گذشت اذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون
آمد من از پیش روان شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و

شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلعم را ضربت زدند
و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون
صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلعم از خانه بیرون آمد و گفت امیر
المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید پس جماعت رفتند و من باز در در خانه آنحضرت ماندم و باز دیگر
صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن عم بیرون آمد و فرمود که
نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد
تا امیر المؤمنین را نه بینم بجای نتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون
آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین صلعم را بر بالشها تکیه داده اند
و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان
زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آن حال مشاهده
کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود
که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی
من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که
چون حضرت امیر المؤمنین صلعم را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بدور او بر آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و چون تکیه داد پس فرمود که حمد میکنم خدا را بجهتی
که در خور بزرگواری اوست و اطاعت او پسندیده در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی
خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس که میگریزد میرسد بانچه از آن
میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدر او و زمانی که عمر من رسیده بکیفیت چه بسیار
تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی
نخواسته است که ظاهر گرداند و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من بشما آنست که شریک
بخداوند پروردگار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد را
ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پای بدارید و حسن و حسین را نگاه دارید و چراغ راه هدایت را روشن
بدارید و تا از طریقه حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار

بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک کرده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما
امامیست دانا و ملت شما دینیست درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما
و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من در این مرض ثابت کرده و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدم
بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایۀ درختی نشسته
باشد و آفتاب بزودی از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت
مینمود و روحم بعالم اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها
که از او مشاهده میکردید و شجاعتها که از او میدیدید و خاموش بعد از آن خطبها که از او میشنیدید
و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات
من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را
وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای
مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر
مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود
خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت و از برای شما
حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد حسرت
بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد و ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد گرداند خدا
حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان
عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی اوست
پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن صلعم و فرمود که یک ضربت بر او بیشتر مزن بجای یک ضربت که بر من زده است
هر چند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق
بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین صلعم اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را
جمع کرد و حضرت امام حسن صلعم را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی
و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلعم و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر

یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پارۀ ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد بزودی آن سایه از سر او بگردد. صح

پیغمبران با آنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند رسول خدا صلعم مرا امر کرده که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه
که نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلعم مرا وصی خود کردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود
و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود کردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس
رو کرد بسوی حضرت امام حسین صلعم و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا صلعم که چون وقت شهادت تو شود فرزند
خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین صلعم کرد و
فرمود که رسول خدا صلعم ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود کردانی و اینها را
باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلعم و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی
حضرت امام حسن صلعم و فرمود که ای فرزند توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار
کشندۀ من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی
و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد صلعم بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاد
تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادات من
و زندگانی و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیکردانم و باین مامور
شده ام و من از جملۀ مسلمانانم پس وصیت میکنم برای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این
نامه باو رسد بتقوی و پرهیزگاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام
و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و
پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است
از نماز و روزه و بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب
قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع
نگردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلعم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی
شود حق تعالی بهشت را از او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است
و خدا را بیاد آورید در باب قرآن که کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق

همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب ایشان مبالغه وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای
ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید
زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و گفت ثواب
کمترین حاجیان بیت الله آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را بیاد آورید در باب نماز که
آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو
مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را
بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در جهاد
کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو مرد
امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و پیرو هدایت او باشد و خدا را بیاد
آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که
دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند
و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرده
کسی را که بدعت کند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب
زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را
بدو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس مکرر فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید
از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را بآن امر نموده است و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را
که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما
باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و پشت کردن
و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم
و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما
حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را و سلام وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته
لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال

علامات و امارات دالة بر شهادت آنحضرت علیه السلام

چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان
شیعیان است و سوای بعضی از اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام
وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت
کرد که این آنچیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول
وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزید
و او را بامانت خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که را در قبرهاست و سؤال خواهد کرد
مردم را از عملهای ایشان و عالمست بآنچه در سینههای ایشان پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو
نیکو وصیی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله چون من از دنیا
بروم و اصحاب من با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود
بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی
در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمایی در حالت
خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم
نمایی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمایی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق
که بهترین عبادتهاست و آرزوی خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهش
آنرا از دل بدر کن زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلایی و افتاده بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس
خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم در پیشی گرفتن از گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمایی در صواب
آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تاخیر مینما و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا
در آن تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کن از جاهائی که محل
تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را
ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش
و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار
و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا مثل
ایشان نباشی و زنهار که بر سر راهها منشین و ترک مجادله کن و با کسی که عقلی و علمی ندارد مناظره مکن ای فرزند

در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد بعبادتی
که بر آن مداومت نمایی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت یابی و از برای خود
بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی و در هر حال مشغول ذکر خدای
ذو الجلال باش و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری
از آنرا پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپریست برای اهل خود از آتش
جهنم و پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از همنشین خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو
باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای فرزند و در نصیحت
و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدایی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک
کنی بدرستی که او جفت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادر تو حسین پس
با تو از یک پدر و مادر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او سؤال مینمایم
که احوال شما را باصلاح آورد و شر یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمایید تا امر خدا نازل شود بر
شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت
کردم آنچه را از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود
چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز
دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلومست که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس جور و ظلم اهل بیت رسالت را
ایشان گذاشتند و جبسند و دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت
روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما
خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود
که امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی
بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند
ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینم و بدست
خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و شنید

دهنی رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم
مرا خواب ربوده دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و بآنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود
که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را
مصاحبان بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشوده
من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا
سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت
گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو
ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت می نمایی حضرت فرمود که ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند
که اگر تو میدیدی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی
یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار
من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و میگوید بیا بنزد ما
که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت نرفته بودم که روح مقدس
او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود
و بعبادت حق تعالی اشتغال می نمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو در این شب
چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز
در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان
گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز
دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ام و این شبیست که مرا وعده شهادت داده اند
چون ندای صبح شنید دو بیت شعری خواند که مضمونش این بود که خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ
البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید پس چون بصحن خانه در آمد مرغابیها چند که آنجا
بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود

بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از ایشان نوحه کنندگان بر من نوحه خواهند کرد و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلّم
هرگاه که قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید خواهد شد میدانست و چون
مرغ آبی چند بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و دیگری را بگو که با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از
خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال
حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید
که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف
دیگران نیست و عمل می باید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت و در مقام
تسلیم و انقیاد می باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین صلّم طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان
جو در آن بود و کاسه ای از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد
و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نانخورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من
متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلّم میکنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر
هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است
ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلّم که جبرئیل علیه السلام
از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند سلام ترا میرساند و میفرماید که اگر میخواهی
تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و برای تو از دنیا و بگیر اینها کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو
چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا
حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار
خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر
خیری یافته ای محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه ذلت و خواری است و هر که چیزی پیش
فرستد باو میرسد ای دختر ... که [illegible]

بر پدر تو نبی و ولی بجزع می نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حور العین
برد و سر پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها
بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانهها بسوی مسجد دویدند
و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سر مبارکش در دامان حضرت امام حسن است و با آنکه جای
ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و رنگ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است و با طراف آسمان
نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید پروردگارا از تو سؤال میکنم مرافقت
انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنة المأوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدههای
نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود و فرمود
که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری
و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه
حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی
شد و برادرت حسین بتیغ بنی امیه شهید خواهد شد و با اینحال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد
پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن
بن ملجم ملعون مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون در بدن آنحضرت
جاری میشد و مدهوش میکردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد
بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب
دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشتش را بدندان میخائیدند و میگفتند چکردی ای دشمن خدا
امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی
شمشیر در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت
آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود که ای لعین تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را
آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین اهل
آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکنده و جواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد
حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من حضرت

با زوجه خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون خبر قتل امیر المؤمنین را از میان
آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من
از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنی است که میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که
او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کی را یارای آن هست که او را
بکشد او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که این صدا را
جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت
قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم و در اثنای
راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بر او بسته شده بود با او گفتم
که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده بکجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آئی
گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسیدم
که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه
گفتم چرا نمی آئی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را شنیدم
گفتم ای ملعون کدام حاجت که از این ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان پس از او
در خشم شدم و بشمشیر خود بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون
برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل
امیر المؤمنین خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز
شمشیر حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه
او را گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که حمد و سپاس خداوندی را
سزاوار است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد پس بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلّم
چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که این
دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را
چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت که ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم
من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم

و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل میرسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای
تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از
تو بکشد و میخواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین
بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت
امیر المؤمنین صلّم برای آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست
و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را بجز بیک ضربت قصاص کن و بآتش
بسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که زنهار که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من با و سزاوارترم با آنکه از او عفو کنم
زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و
مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام
در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما کی خواهد بود و
مصیبت تو امروز برما مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموختهام
پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدههای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری
گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیدههای نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت
و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و نوحه تو و برادرانت را در مصیبت من عظیم گرداند
و اضطراب ترا ساکن سازد و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت
تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش
آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند بعد از تو کودکان اهل بیت ترا
کی تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز
و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از
دیدههای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را
نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد با عتبار

زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت صلعم بسبب زهری که بآن حضرت داده بودند گاهی بیهوش
میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن عم کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت
گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر بدهید که بیاشامد و بانسفارش نمود بحضرت امام حسن عم
که آن ملعون را طعام و شراب بدهد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را محبوس نمودند ام کلثوم
گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت
که امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب کرداند ملعون
گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که او را بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام
که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه را هلاک کند محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که در
شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز
میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس پدرم رخصت داد که بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از
آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند و حجر بن
عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود
حال تو در هنگامی که بطلبند و تکلیف کنند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین
که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق
یافته ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود
و فرمود که این آخر روزی منست از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را
وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت
فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند
تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت
بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم که چون نزدیک وفات مؤمن میشود
عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید
و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن عم

نماییدم

فرمود که ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند یکشب پیش از آنکه این واقعه
بشود جدت رسول خدا صلعم را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم و گفتم نفرین کن بر
ایشان گفتم خداوندا بدل من بدتر از برایشان مسلط کردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی
کن پس حضرت رسول صلعم فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرده و بعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون
سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برادرت حسین و فرمود که شما همه از منید و من از شمایم
و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس
گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم
چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جدت
خود رسول خدا صلعم که آن کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت گذارید
پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع
که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من
هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد
از فرزندان برادرت حسین که قایم و مهدی این امت است و کجیهای حق را او درست خواهد کرد و چون
بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد
ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من
ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت
از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یکخشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا
نخواهی دید زیرا که جدت رسول خدا صلعم ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون
شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع
مینماید بعد از آن جدا میشوند و هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع
قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه بربند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند
که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که
حضرت امیرالمؤمنین صعم فرزند خود امام حسن عم را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد

در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را
ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود
باشد که فتنها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند
انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهما السلام فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنهای بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید
تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بحضرت امام حسین عم
و فرمود که ای ابو عبدالله تویی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر در بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد
و چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا صلعم و عم من حمزه و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند که
زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و گفت همه را
بخدا میسپارم خدا همه را بر راه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا
بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان حق پروردگار من و گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون إن الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل
کنند عمل کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین
مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها
و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بر وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بقلم
شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه رحمه الله علیه بسندهای معتبر از زرارة بن اعین روایت
کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین عم رفتم حضرت فرمود که ای زراره شنیده ام
که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین عم میروی گفت بلی چنین است که شنیده اید حضرت فرمود خبر رسیده است
فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست
دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زراره گفت
بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من
عظیم و گران نیست آنچه که بر من برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله که چنین است
پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد پس بشارت باد بدرستی که خبر میدهم ترا بخبری که از خبرهای

وفرمود که ای

منتخب و مخزونست نزد من بدرستی که چون در صحرای کربلا رسیدیم آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او
شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران
سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان
خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیمی در دل من بهم رسیده اندوه بزرگی در
سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند در آنوقت عمه من زینب کبری دختر
علی مرتضی آن حالت مرا در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنیم
و نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه یادگار جد و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم
و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران
خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه
ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن
ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلعم بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی
از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان جمع خواهند
کرد این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر
پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و سعی بسیار خواهند
کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هر چند ایشان زیاده سعی خواهند
کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلعم بدیدن
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخته و نزد حضرت حاضر
کرد و حضرت امیرالمؤمنین صعم طبقی خرما آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آورده بودم که در آن شیر و مسکه بود
پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول
نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلعم ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست
دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و
شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب

ودید

قبله کرد ایند و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش
بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر بزیر افکند و مانند
باران تند آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک
شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردیم که از سبب آن گریه از آنحضرت سوال
کنیم و چون این حالت بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله
خدا هرگز دیدهای ترا گریان نگرداند بدرستی که این حالت که از تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد
پس حضرت رسول رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع
دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من در شما
نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل ع بر من نازل شد
و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شده بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که ترا حاصل
شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این
عطیه را به اینکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان و دوستان ایشان را با تو در بهشت و
جدایی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند داند و زیادتی بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه
بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه خشنودی تو بایشان
کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در
خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و
حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر آبدار و بانواع زجرها و ستمها و کشتنها بکشند و هر یکی
در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را برای
تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از
برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای
شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو
و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو
خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر

باآنکه م

پی کننده

پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان
او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد
و این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حسین ع شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت
تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز بآخر نرسد و آن بهترین
بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو
و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین
بلرزه در آیند و کوهها بطپیدن آیند و موجها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب
در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی
دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند
و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها
و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا
عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت
او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی
که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و
لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت
خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار خود بکند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای
یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای
خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای
خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا
که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و

و موج دریاها

عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رهی و علامتی برای قبر بهترین شهدا در این صحرا برپا کنند و علمی و نشانه باشد
برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان
و در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف آنحضرت حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات
فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند
نامهای آنها که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی
تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و بر روهای ایشان مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن
مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت
شود از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل
محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر
در میان من و میکائیل در دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما ملائکه خدا آنقدر باشند
که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما گردیم در میان محشر و نظر کنیم در روی خلایق و بر روی هر که اثر آن
مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آنروز نجات دهیم و اینست حکم حق و عطای خدا از برای هر که
زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین را و نیت او در آن
خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا
لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانه آن دو قبرها و محو نمایند اثر آنرا و خدا
نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول ص فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت
که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن
چنین حدیثی بمن روایت کرد و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن
بتو روایت کرده است و گویا می بینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت ترا در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت و
خواری شما را برند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبایی نمایید
بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت دیگر بروی زمین خدا را دوستی
بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول ص این حدیث را نقل کرد از برای
ما فرمود که در آنروز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران

خود

خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم
و در هلاک گردانیدن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی
که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان
و بعداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا
کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون کاذب خود را در حق اکثر مردم راست
کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند
زایده گفت که چون حضرت امام زین العابدین ع این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن
و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری میتاختی هر آینه
کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت است و وقایعی که بعد از شهادت
آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت نوح ع بکشتی نشست
کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رود
و جسد مبارک حضرت آدم ع را بیرون آورد و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا زانوی او
بود و تابوتی که جسد حضرت آدم ع در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در
آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم علیه السلام
قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین ع تراشید و برای دفن آنحضرت در پیش سینه
خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که
حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید
پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر جانب که پیش جنازه میرود از عقب
آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبری کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید
و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل
دادند ندایی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بردارید عقب جنازه خود برخواهد خاست
و اگر عقب جنازه را بردارید پیش جنازه برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای

آنحضرت بود اشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه ندای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین بنده
شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی
آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرده که آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و
حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن
مرا بان بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما را بعد از غسل با آن خشک کردم پس
مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش
میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف رسیدیم
پیش تخت بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و
یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن
نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای
وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستم که بزمین فرو
رفت یا به آسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید
در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین ع از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه بسیار خوش منظری تو و چه خوب است
قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت است که چون ابن ملجم فاسق
[illegible] ضربت زد حضرت امام حسن ع از آنحضرت پرسید که آن
ملعون را بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت
کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن
کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت
امیرالمؤمنین ع گفت مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون
شد پرسید که کی متوجه دفن او شد که رسول خدا ص با ملائکه بزرگوار از کاتبان اعمال با روح و
ریحان بهشت و برین مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت

کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین ع شد با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون
من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست و مرا
ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا
قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور
از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این آنچیزیست که نوح برای
علی بن ابی طالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما
ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را
در نیافته بودند چون آن خبرها را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده
کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هرچه کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب
فرحة الغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شده من گفتم کدام نوح گفت نوح
پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ص صدیق این امت بود و حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی
قرار داد ای عبدالرحیم بدرستی که حضرت رسول ص خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که
مدفون گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا ص فرستاد و خبر داد پیغمبرش را
که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین
صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان
بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن
قرار میگیرد با آنهایی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر را هموار کنید که کسی
نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید
به پشت کوفه و چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که از اول
طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند
و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت

همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند
و نشانه از برای قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام
جعفر صادق ع خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و در روایت کرده اند
که روزی هرون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون نزدیک
صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها جادله کردند پس آهوها
بتلی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری
از پی آنها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون
بسیار متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه
میدانم بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب ع در این تل است و باین سبب جرأت نمیکنند
جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ص وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از
حنوطهای بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید با آن حنوط و در آن
جامها کفن کنید حضرت امام حسن ع فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد سر
آنحضرت یافتیم که بخشنده تر از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و در روایت کرده
که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند و
آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک
پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود
آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز
میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت
کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت
مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من بیاورید در آن کفن کنید بعد از وفات
آنحضرت لوح را در زاویه آنجا دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوحی است

که ساخته است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که
نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک
بود و خود میگشت پس حضرت امام حسین با حضرت امام حسن گفت نمی بینی که جسد حضرت امیرالمؤمنین ع
بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابوعبدالله با ما جماعت دیگر هستند که
مدد میکنند در غسل آنحضرت و دیده نمیشوند و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه برخاست
و ایشان عقب را گرفته رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس
ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه
بزمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن ع بر او نماز کرد و بعد از آن
حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کرد چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید که این روایات
سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق ع پرسید که از سبب خم شدن عماری
که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را حنانه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیر
المؤمنین ص را از پیش آن گذرانیدند میل کرد و خم شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از
تفاسیر روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین ص از جسد مطهرش مفارقت
نمود و از خانه حضرت صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا ص از دنیا رفته بود و
چون شب تار شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس در میان هوا
بگوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و خروش جنیان نیز شنیده
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند و حضرت
امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را
بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشی تر از
مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا
زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند
جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پس

جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند
محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازهٔ آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت
آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازهٔ آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند
حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین ع میگریست و میگفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم
مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن ع پیش ایستاد و بر آنحضرت
نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته
و لحدی مهیا ظاهر شد و تخته در زیر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است
نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت
فرو برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از
حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صع با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت
که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید
و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر
کشیده شده است حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که
حضرت رسالت صلعم و حضرت آدم و حضرت ابرهیم علیهما السلام با حضرت امیر المؤمنین صع سخن میگویند پس حضرت امام
حسین ع پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد و دید که فاطمهٔ زهراء و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند
راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صع را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد
قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
و گوارا باد ترا کرامتهای خدا تو ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود
و یافتی آنچه آرزو داشتی و سودی بتجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارتهای
خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا
ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی
آب داد پس از خدا سوال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان

تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بمرتبه
که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه پیش روی برادرت محمد
مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا
داشتی و فتنها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوة
و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از مناقب
و خصالها آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او بر همه اختیار کردی
و یاری او و مسارعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار را ابدا در راه پیوسته در نصرت او بکار بردی
پس بتو درهم شکست حق تعالی هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل گردانید هر متکبری را و بتو درهم شکست قلعهای
شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها
و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر
بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه سختتر بود و بهرهای تو از خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از
تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما
بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شریست و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند
هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست
و دیگران را بگریه آورد پس برگردیدند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر
و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی
کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانهٔ حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه
حضرت امام حسن ع بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتر بستند و بجانب مدینه روان کردند و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت
امام محمد باقر ع سوال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند
بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین سنگی
که بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی
علیهما السلام وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی ع بآسمان رفت و در شبی که حضرت

امام حسین صع شهید شده بود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون
مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالم بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبر بمیرد
بر او چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست
پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگ را
که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان
از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر
سنگریزه را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی
در خانهٔ حضرت آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که
رسول خدا مرد و پدر شما مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر
کردند و ایشان را بنزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را
بجوش آوردند و ایشان را در میان آن زیت انداخت تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر
ایشان را بمسلمانان برساند و در اثنای راه که برمیگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید
چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت
انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را براینحال مشاهده میکنیم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای
منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی
طالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم
و فرات بن ابرهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت ابن ملجم امیر المؤمنین صع را ضربت
زده بود بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود و گفت ایها الناس من سخنی میگویم
بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که چون
علی بن ابی طالب از دنیا بگذرد روبه خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد
گفتم آن خصلتها کدامست یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و
حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن بگیتی در میان
مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی در میان مردم است زمین از من خالی

و علی بمنزلهٔ پوستی است که بر روی گوشت منست و علی بمنزلهٔ استخوان و عروق منست و علی برادر من و وصی منست
و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و ادا کنندهٔ قرض منست علی یاری من کرد
و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت را تناول نمود و بکرات
جبرئیل آشکارا با او مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومانست و منکر کار او و من گواه
میگیرم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست مشتبه نیست شما را امری و چون علی از میان شما برود مصداق
این آیه بر شما ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمهما الله علیهما
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صع صدای شیون از مردم بلند شد
و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت صلعم از دنیا مفارقت نمود و در آن حال حضرت خضر علیه السلام
بصورت مرد پیری شد آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس
ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین صع در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو
از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالصتر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو
در راه خدا از همه عظیمتر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب
تو از همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامیتر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول صلعم از همه بیشتر بود
و شبیهترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر بود
و گرامیترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بود در وقتی که
اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان
سستی ورزیدند و از طریقهٔ رسول خدا صلعم بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفهٔ حق آنحضرت
بودی بی منازع و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسدبران آن و کینهٔ فاسقان پس
قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند
و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می‌یافتند
صدای تو از همه پستتر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راستتر
بود و رای تو از رای همه بزرگتر بود و دل تو از دلهای دیگر شجاعتر بود و یقین تو از همه سختتر بود و عمل تو از همه
نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر

مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ
کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند
و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را
گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی
بر این جنان با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را تو
ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بودی تندی تو در دین خدا بکندی مبدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل
میل نکرد و بینایی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکردی بودی در شدت ایمان
و یقین مانند کوه که بادهای تند آنرا حرکت نمی آورد و هیچ چیز آنرا از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول
در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدا
و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را
از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و راستی بود و گفتار تو حکم
و حتم بود و امر تو بردباری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده
بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل
شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و دراز و بتعب
انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا و عظیم
شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای
او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند رسید
مؤمنان که پناه و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق کرداند و ما را از اجر مصیبت
تو محروم نکرداند و بعد از تو گمراه نکرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست و
اصحاب رسول خدا (ص) بگریه میگریستند چون سخن او تمام شد هرچند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث
معتبره منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین (ص) از دنیا رفت حضرت امام حسن (ص) بر منبر بر آمد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفتند بر او در
کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی علیه السلام باسمان

بالا رفت و در این شب یوشع بن نون (ع) شهید شد و در این شب پدرم امیرالمؤمنین (ع) شهید شد و بخدا سوگند که
سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی
که حضرت رسالت (ص) چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او و
میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشت
مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام
کلثوم بخرد و بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب در تعزیه اند و از نخله میطلبم نزد منبر خود را در مصیبت
او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا نشناسد
بشناسد و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی (ص) منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج
منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع
کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد و
منم از اهل بیتی که حق تعالی ولایت و مودت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده است قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است
پس فرمود که جد او مرا جدم رسول خدا (ص) که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود
که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت
خود نکردند فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنة الله علیه است در احادیث معتبره
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و همچنین
که نمیکشتند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن (ع) آوردند آن ملعون گفت که با خدا
عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم بنزد معویه
و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه ترا زود بجهنم میفرستم
مگر او را پیش طلبید و بدست مبارک خود کردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است
که عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن (ع) التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد چون رخصت یافت میخی
در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آنملعون گفت تبارک الخالق للانسان من علق ای پسر برادر

از میل که بر سر چشم من میکشی پس حکم کرد که دستها و پاهایش را ببریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را
قطع کنند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت که ای دشمن خدا آهن در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند
و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت که ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت
دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کرد حکم کرد که او را با آتش سوختند
که روایت اول سابق اصح و اقوی است و ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را بنزد حضرت
امام حسن (ع) آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت
گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون در شب حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دفن کردند و صبح طالع شد
ام کلثوم رضی الله عنها بحضرت امام حسن (ع) را سوگند داد که نمیخواهم کشنده پدرم را یکساعت زنده بگذاری
حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و خواص اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آنملعون مشورت نمود
عبدالله بن جعفر گفت که میباید که دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل آوریم و
محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران میباید کرد و آخر با آتش میباید سوخت و دیگری گفت که او را زنده
بر دار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن (ع) فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او و او را
یک ضربت بشمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را با آتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر
کردند فرمود که ای دشمن خدا امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را
بجهنم فرستاد و بروایت دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که
جثه پلید او را بمن بخش تا من او را با آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود
و آن زن آن بدبخت را با آتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آنملعون آنحضرت را ضربت
زد و او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت بآن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی
آنملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را
بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی کشته
شمشیر کشته خواهی شد پس با حضرت امام حسن (ع) فرمود که چون من از دنیا بروم آنملعون را بشمشیر او قصاص
کن و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رغا روایت کرده اند که گفت روزی من در

مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی
مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت
و در پهلوی مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که میگفت که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه
خود بدریا نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده
بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت
و باز ربع انسان قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردها با یکدیگر پیوست و مردی شد و ایستاد من
از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد
برگشت و باز ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد
تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از او نپرسیدم
که تو کیستی و بحسرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه
در مرتبه چهارم آدمی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس
گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین
عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب
میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در
گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن گودال می شنیدند و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که حضرت رسالت (ص) فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان چهارم
رسیدم صورت علی بن ابی طالب (ص) در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است
گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما
فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابی طالب
که حبیب دوست محمد (ص) و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند کردان بنظر
کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را
زیارت میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر ضربت ظاهر

کرده بود ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند
بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و
در پهلوی صورت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشتند و حضرت امام حسین ع آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند
بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق ع
این حدیث را روایت کرده فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

باب چهارم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی
علیه الصلوة والسلام والتحیة والثناء

فصل اول در بیان ولادت موفور السعادة و اسم و لقب و کنیت
و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن ع
در شب شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت
حسن بود و در توریه اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر بلغت عربی حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود
و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی
و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت
فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول ص
آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد مپیچید او را پس آنجامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه
سفید پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس
از حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او حضرت رسول ص
گفت من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد
شده است فرود آی بسوی زمین و سلام را از ما برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو یا محمد که علی نسبت بتو از
بابت هرون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت که حق تع
ترا امر میکند که او را مسمی گردانی باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر
حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی
شبر است و چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است

بازرواشتند پس هر گاه که ملائکه
زیارت صورت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه صح

برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و باز بگو که علی از تو بمنزله هرونست از موسی او را باسم پسر دیگر هرون مسمی گردان چون
جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود
جبرئیل گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین
نام کردند و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام
حسن ع متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت ص آمد و گفت ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه
زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه
زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش
چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نگرفتم
در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود
پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان
پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت ص دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و
باسما که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را بنقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق
که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسماء
گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت رسول ص آمد و فرمود که ای اسماء بیاور پسر مرا پس من
آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن
گذاشت و گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد که گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسماء
گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه ستمکاری بغی کنند و ستم کنند او را شهید خواهند
کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زاییده است
و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام
او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی
اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم
دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره
تصدق کرد و با خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است

که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار خاصه
و عامه از حضرت رسالت ص روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون
شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین
و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن ع را با جامه حریری از جامهای بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را جبرئیل
نوشته فرستاد و حضرت رسالت نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد و ایضا از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن ع العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت ص عرض کرد که من خواب دیدم
که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل
تربیت او خواهی شد پس در آن روزی حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم
پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص می آمد
بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند و بفاطمه میگفت
که تو ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار
و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون
آور حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها
در توریت شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت ص سوال کرد و چون آن
صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جابر
روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام مسمی نگردیده بود و این از مخزونات ایشان است جابر گفت
کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم
و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زایید و
مریم عیسی را از ران راست زایید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را

تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص
برای ایشان قوچی عقیقه کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام
حسن را میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره
اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد
و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین ع متولد شد
نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند ایشان در جانب چپ سر و
سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوشواره در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو
در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
رسالت ص را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای دیگر همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و
حق تعالی از برای او اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن ع سرخ و سفید
بود و دیدهای مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و رخسار مبارکش هموار بود و بر اندام بود و خط موی باریکی
در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا
مانند نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانه اش گشاده بود و میانه
بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت
لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ص روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند
که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو
منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی یک فرسخ است و یکی را در جانب راست عرش گذارند
و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیایند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین
بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت دهد و ایضا از

ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبد الله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم
دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من
از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و بطریق عامه و خاصه باسانید
متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشتند و در بسیاری از آن
روایات مذکور است که و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسالت
فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن
عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام تعویذها بود که میان آنها پر بود از پرهای بال
جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض
حضرت رسالت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تواند
چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که اما حسن پس باو دادم هیبت و بزرگواری خود را و اما حسین پس او را دادم
جرأت و بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند گلیست برای اینکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و
ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد
از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمینست و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابی
هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است
و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین روایت که آنحضرت با امام حسن
و امام حسین علیهما السلام گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را
حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر
و حضرت رسالت میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگ را
بر فرزند کوچک جرأت میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در
کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند که چون جبرئیل می آمد
برای او میگستردند بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را

می پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام
حسین داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت حضرت امام حسن را
بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا بطریق مخالفان
روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر
بودم که او دوید و آمد و در دامن حضرت رسالت نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بر دهان او
چسبانید و فرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و سه مرتبه گفت
این را و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در خانه حضرت رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان فرمود که بروید نزد مادر
خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند
چون حضرت آن حالت را مشاهده کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر
یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر
کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست میدارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان
روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و
هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری
حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا مرا امر
کرده است بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است که ابو ذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی
حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه
حضرت رسالت ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه و آله که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت
ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد
که چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد در چنگ زند بعلی بن ابی طالب و حسن و
حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی
او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود که هر که
دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق
مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم
و هر که من او را دوست میدارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را
دشمن دارد من ایشان را دشمن دارم و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که را خدا دشمن دارد او را داخل جهنم
کند و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام
آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت چون باز
بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که
مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن
کرده ای ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین
پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می بالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین
در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید خود را بزیر می افکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران
آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار
پیاده میروند پس سعد اینرا بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر
کرده ایم پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بیرون آمد و دست حضرت امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را در کوچکی تربیت کردم و در بزرگی
برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال
کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال
کردم ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت من کرد و سؤال کردم از خدا که جمیع

کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امری را تقدیر کردنی و بدرستی که
بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند
شکست و بدرستی که من واجب کرده ام بر خود که هر که چنین کند او را داخل گرامی خود نسازم و داخل بهشت خود نگردانم و
نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام
یک از اهل بیت تو محبوب ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین و ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت
کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما را بر دوشهای خود سوار کرده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه بنزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله
تو ایشان را دوست میداری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و ایضا روایت کرده است که در بعضی سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند
پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او میمکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و
زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین
که روزی حضرت رسالت بنزد ما آمد و پاهای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن
آب طلبید حضرت برخاست و در خانه بزی که سفید شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید
و بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع شد
فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون او اول آب
طلبید خواستم که اول بیاشامد بدرستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند
که گفت دیدم روزی حضرت رسالت بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید بی تابانه بزیر آمد و گفت
و ایشان را ساکت کرده اید و برکت دهد و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من بر طرف شد
و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود و آن دو گل بوستان آنحضرت
بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت برایشان افتاد
از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگر گوشهای ما اند

و مروی نیست راه بیرون و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که
حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورده و ذریت مرا از صلب علی بیرون آورده و بروایت دیگر از
صلب علی بیرون آورده و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم
و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و
ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلعم رفتم و دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود
سوار کرده بود و میگفت نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را
بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل
کرده است که حضرت پیغمبر صلعم را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون
حضرت رسول صلعم خواست که او را تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه داخل شد و تناول نمودند و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت
که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر
و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عید نزدیک آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را
زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاطست چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید
شد بار دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و بایشان همان جواب را
گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان
ترا آورده ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما و دستمال بسته بآنحضرت
داد چون حضرت بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو زراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو
عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامهها را بر ایشان
پوشانید و در آنحال حضرت رسالت صلعم داخل شد و ایشان را زینت یافته دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت
فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهایی را که برای ما فرستاده بود پس حضرت فرمود که آن خیاط
نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت کی شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که باسمان نرفت تا آمد نزد

من و مرا خبر داد و ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
رسالت صلعم نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک
حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و فرزندان او را
چون جام در کف حضرت رسول صلعم در آمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر
بلسان روان گفت طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آن را حضرت رسالت صلعم پس بر سبیل تحیت بحضرت امیر
المومنین صلعم داد چون بدست امیر المومنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المومنین آن را بوسید و بر سبیل
تحیت بحضرت امام حسن صلعم تسلیم کرد و چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم
یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آن را بوسید و بر وجه تحیت بحضرت
امام حسین علیه السلام داد چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت صلعم پس داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور
السموات والارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپدید شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت
و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست
آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر المومنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله
پس بر دست هر یک از حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهما نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود
که چرا بر دست ابو بکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده
باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلعم فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند و خواه از
جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را حالت نزول وحی عارض شد و چون بان آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد
که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و
حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه
روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم بحضرت امام حسن صلعم گفت که شبیه گردیدی بمن در صورت و سیرت و ایضا

بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بنماز ایستاد و حضرت امام حسن صلعم
در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد راوی
گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن علیه السلام
بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی
بحدی که پیشتر آنقدر طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بتو نازل گردیده است حضرت فرمود که وحی بر من
نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول
دادم و بروایت دیگر بحضرت گفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه منست
و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسید
جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست
و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن صلعم از خانه بیرون آمد و روی منورش را شسته بودند و قلاده
در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید
او را و گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید خدای تعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه
این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت روزی من در مجلس
هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المومنین صلعم مذکور شد پس هرون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و
حسن و حسین را دشمن میدارم و نه چنین است بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت
که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه
چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و بخدا سوگند که نمیدانم که بکجا رفته اند پس حضرت
فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو
پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بصحرا رفته اند پس ایشان را حفظ کن و اگر بدریا رفته اند ایشان را سلامت
دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند
در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی
بر ایشان ملکی موکل گردانیده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم با او

برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده است و بخواب رفته اند
و ملکی یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت
و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری
بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از آن دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که
بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود
که امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن
و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالبست ~~و مادر ایشان علی بن ابی طالب است~~ و مادر ایشان
فاطمه زهرا دختر محمد پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت عم و عمه
گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی
دختر ابو طالب پس فرمود ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خال ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست
که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و
جده ایشان در بهشت خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت
خواهند بود و جده ایشان ~~در بهشت خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان~~
~~در بهشت خواهند بود~~ و خود در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان
ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم
فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند و فاطمه کنیز و برگزیدهٔ خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق
ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین
در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد ...

از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که جنة الفردوس از حق تعالی مناجات کرد که آیا
مرا زینت نمیکنی و حال آنکه در من ساکن کرده‌ای نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی آن وحی کرد که زینت
داده‌ام ترا بحسن و حسین و در کتاب بشائر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را
بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت
از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او زود دوانید باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت
از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گذاشت و دست دیگر را بر زنخ او و دست در گردن او
کرد و میان دو لب او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست
دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من
دو ریحان حسن و حسین اند و نام کرده‌ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودم و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت
فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بهم
تحفه برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی بن ابی طالب ع داد پس حضرت علی بن ابی طالب ع سیب را بوسید
و بحضرت رسالت پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس حضرت امام حسن ع آنرا بوسید و باز
بحضرت رسالت پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام حسین نیز آنرا بوسید و بحضرت
رسالت داد باز حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه آنرا بوسید و بحضرت رسول صلعم داد پس حضرت آنرا بوسید
و باز بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون خواست که رد کند بحضرت رسول صلعم از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری
از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و سطری بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحفه‌ایست از جانب خدا
بسوی محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزاده‌های رسول خدا و امانیست از برای
دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلعم روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها دست حضرت امام حسن را
بدست راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت رسالت صلعم رفت و حضرت
در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت

نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه فرمود ای حبیب من
در اینوقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیائیم گفتند ما در اینوقت
از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ آنحضرت خوابید
پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد
گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آنشب تار بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تند میبارید
و برقها تابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند
و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن
میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند
پس امام حسن با امام حسین ع گفت که ما در اینوقت حیران شده‌ایم و نمیدانیم بکجا باید رفت بیا در اینوقت
بخوابیم تا صبح شود امام حسین ع گفت اختیار داری هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست
در گردن یکدیگر آوردند و چون حضرت رسالت صلعم از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید و در منزل فاطمه
ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی
از خانه بیرون رفته‌اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد و حضرت از پی آن
نور رفت تا بحدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و باران در
نهایت شدت و تندی می آمد و حق تعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید
و با ایشان احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را
بر روی حسن گسترده بود و دیگری را بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد و آن مار
چون شنید صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها
دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشان را پس حضرت
فرمود که ای حیه تو از چه طایفه‌ای گفت من ایلچی جنیانم بسوی تو فرمود که کدام طایفه گفت نصیبین و گروهی
از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده‌اند چون باین موضع رسیدم ندائی از
آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدااند پس ایشانرا محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث
شب و روز پس من محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآنرا آموخت و برگشت

و حضرت رسالت حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت
امیرالمؤمنین ع خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این
فرزندان را بمن بده که بار تو سبک کنم حضرت فرمود برو که خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیر پیش
آمد و گفت یا رسول الله یکی از شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک کنم پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که
آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ع
ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه
آورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر
شدند و شاد گردیدند حضرت رسول صلعم بایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند
و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول صلعم
امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود
که ای پدر آیا عجب است میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم که ای حسن حسین را
بگیر و بر زمین زن و این حبیب من جبرئیل گوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشانرا
سوار کرد شخصی با او گفت که تو در سال از ایشان بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی ابن عباس
گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندهای رسول خدا صلعم اند و این از نعمتهای خداست بر من
که سعادت رکابداری ایشانرا یافته‌ام **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت
ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید
و چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی بایشان گفت که مرا مسئله ضروری رسیده از شما میپرسم
و هر یک بدیگری حواله میکنید و در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این
مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را
میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله
و عمرو و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خط روی شما را و فضل کرد از برای
حسن و حسین علیهما السلام روزی بپیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که

و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین ع

وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند ~~بی آنکه باو اظهار کنند~~ که تو وضو را نمیدانی جدل کرده بر سبیل
مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم
باش و ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشانرا مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را
نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در اینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر
جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که امام حسن ع حاضر بود حضرت امام
حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین ع حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم بود در زمان خود
و زاهدترین و فاضل‌ترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد
میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست ~~و چون حشر را یاد میکرد میگریست و چون ...~~
میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط را بیاد می آورد میگریست و چون
عرض اعمال را بر حق تعالی یاد میکرد نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید
نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب
گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین
آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و زبانش از همه
کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح‌تر بود روزی بمعاویه علیه اللعنه گفتند که ای کاش حسن بن علی را امر کنی که بر منبر
برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت
بر منبر برآمد بالای منبر حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا
منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که منع کرده‌اند
از حق من و من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر
و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این خطبه را
بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میرساند و سرما آنرا طیب و نیکو میکند پس باز حضرت
بنحو اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا منم فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید که بعد از این

سخنان حرفی چند بگو که مردم از او یاد گیرند گفت پس از ایشان آنچه گفتنی بود گفت از منبر فرود آمد پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس گفتند ای فرزند رسول خدا
آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول ص در حق تو گفت آنچه گفت و بیست
پیاده حج کرده و سه مرتبه تمام مال خود را تمام با فقرا قسمت کرده حتی یک نعلین را خود برداشته و دیگری را به ایشان داده حضرت فرمود
که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست حج پیاده کرد و محملها و شتران آنحضرت از عقب او میکشیدند
و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بر عثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او
سوال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو نزد
ایشان و از ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آمد نزد
ایشان رفت و سوال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای مرد سوال حلال نیست سوال کردن مگر برای سه چیز از خونی که کسی کرده
باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بعهده آورده باشد یا قرضی که او را بجان آورده باشد یا پریشانی که او را بخاک
نشانیده باشد پس برای کدام یک از اینها سوال میکنی سایل یکی از این سه را گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که
پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی
عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی سایل گفت که از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سوالی نکردی و چون
از ایشان سوال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن علیه السلام از من چنین سوالی کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه
دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت عثمان گفت که مثل این جوانان از کجا پیدا میتوان کرد ایشان علم را با شیر از پستان
گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
از حضرت امام حسن علیه السلام وفات یافت گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند بسوی حضرت و در جواب ایشان نوشت
اما بعد رسید نامه شما که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر و اجر و ثواب او را از خدا میطلبم و تسلیم
قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که مرا بدرد آورده است مرگ اصحاب زمان و آزرده کرده است مرگ برادران
و مفارقت دوستانی که الفت بایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد
میشدیم و دیده های ما بایشان روشن بود پس مصایب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت و دولت ایشان را ربود و ایشان را
بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر همسایه اند و نزدیک اند که آشنائی در میان ایشان باشد و با یکدیگر ملاقات

نمیشوند بعد آنکه از یکدیگر بهره مند گردیده بودند و بزیارت یکدیگر میرفتند با آنکه خانه‌های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانه‌های
ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانه‌های ایشان خانه و مثل قرار
گاه ایشان کاشانه و خانه‌های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان
بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند و این دختر هم کنیزی بود مملوک و رفت
براه سلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام و صفار در بصائر بسندهای
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق
و دیگری در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری از آنها هزار هزار دروازه هست و در هر یک از آن
دو شهر هفتاد هزار هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم که لغتهای ایشان را و آن
دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن
عباس در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی در آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید
که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بغیر من خداوندی نیست گاه میفرستم
ملخ را برای جماعت گرسنگان که آن را بخورند و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس بر
برخاست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که شخصی بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمومنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری کرده اند امام حسن
و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را که با او مشورت کنند باید
امین کرده اند بدان که حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او برای دختر تو بهتر است
و شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن صلوات الله علیه و در کتاب روضة
الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام هر گاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد
میشد چون از این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد
آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید سر بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن
قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدر خانه تو ایستاده است
ای نیکوکار بدکاری نزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه نزد ماست بنیکیها که نزد تست ای کریم و زمخشری در
فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند

حاجتی ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج
حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصفی را خود برداشت و نصفی را بفقرا قسمت کرد و بروایت دیگر
دو مرتبه مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقیر میداد و ایضا
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زنی
بدویه از بیرون خیمه روی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بی‌تابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر
کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بشتاب تو آمده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بوصل خود
شاد کنی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مسوزان بعذاب الهی و مکرر آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست
و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه در آمد
و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه
ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از آن خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و
حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سوال نکرد تا آنکه شبی
حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی
دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جایی نشسته و مردم بتماشای جمال او می آیند من نیز
رفتم و چون در حسن و جمال او مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو
چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارهایی که
تو در زندان بسبب او کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا
یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید و ایضا روایت کرده است
که روزی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و سوالی کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی
آورد که زرها را برای او برد و حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد که این را بکرایه حمال بده و
اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است باو بدهید
پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت
خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما
امید و آرزو داشته باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر دریا بداند کرم عطای ما

دادم

ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند و در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند
پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون بنزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این
گوسفند را حاضر بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید
و طعامی برای شما مهیا کنیم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول
نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند بآن زن گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج
داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن حال
مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد و حضرت امام حسن
علیه السلام او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و غلامی با او همراه کرد و او را بنزد امام حسین علیه السلام فرستاد
تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد و ایضا روایت
کرده است که سایلی از آنحضرت سوالی کرد حضرت امر فرمود که برای او چهارصد درهم نویسند کاتب باشتباه کرد و چهار صد
دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد
و ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله علیها که آنحضرت را شهید کرد تزویج
نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله
او بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی بنزد ایشان فرستاد که ایشان را
خبر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی
حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و آن زن دیگر سخنی نگفت
چون این خبر را بحضرت رسانیدند حضرت ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی
میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام رفت بنزد معویه بشام
در روز ورود آنحضرت امتعه بسیار از کلی محملهای معویه آوردند و بارنامه آن را بنزد معویه گذاشتند
پس معویه آن را بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان
معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضا روایت کرده اند که چون معویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن علیه السلام

و در روایت کلینی و ابن بابویه [illegible] هزار درهم فرستاد

در آخر مجلس [illegible] معویه گفت [illegible] که بر اینجا نسبت دهی چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه
ها را خود را گفت که مثل اینها همه آنها را داده ام با امام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو دادم و منم پسر
فاطمه دختر محمد صلعم و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان ملعون گفت که من استر حضرت امام حسن ع را
میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر می آوری گفت آری گفت وقتی که
مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو ازمن بپرس که چرا
مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرده در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان از بسیار
ذکر کرد مروان گفت که چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را
ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را نیکو میساختم و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون
آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود
و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل
کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت
و حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کردانید و بر او سلام کرد و بر روی
او خندید و فرمود که ای مرد گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سوال
کنی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما بارداری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه
ترا سیر میکردانیم و اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میکردانیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم
و اگر حاجتی داری برای تو بعمل آوریم اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود
زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که
توئی خلیفه خدا در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدر تو را بدترین همه
کس دشمن میداشتم و اکنون محبوبترین خلق خدا نزد منی پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود
مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهلبیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز
جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک
شتر رسید قبیله بنوضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت امام حسن ع
نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه بر شتر زده بود و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود پس

روی

روی محمد بن حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ملال مدار از اینکه او بتو اخی کرم و حسن کرد زیرا که
او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور کعبه طواف میکرد
شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان
اعوان و انصار و خدمتکاران و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه
میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از دبار پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و زبان نحیف چون حضرت را با آن زینت
و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و حق من گوش ده حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی
گفت انصاف ده که جدت گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی
دنیا با آن راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که ای پیر
اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بانچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از
حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی بانچه حق تعالی از برای
تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست که با این
حالتی که داری نسبت بآنحالات بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی
او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب
عده قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بی رحم
ستمکاری دارم که حرمت پیر [illegible] و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم
کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را
طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که
هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من رفع ستم او از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن ص بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته
بودند و میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و ببرکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشانرا
بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر بایشان کرم نمود و ایشانرا رخصت فرمود و در بعضی

از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود
و هر لقمه که تناول مینمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود
که بگذار آنرا که من از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من آن طعام ندهم و برانم و ایضا روایت کرده اند که یکی
از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردم و در کتاب عده روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن ع برای احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض
کردند که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برآی و فضل
خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند
من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشانرا موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس
سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و نسل
نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض
رحمت بر شما میبارد و بمنزله خورشید انوریم که جهان از پرتو هدایت خود روشن کرده ایم و مائیم شجره زیتونه
که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را ببرکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل
آن درخت و علی شاخ آن درخت و ما بخدا سوگند که میوه آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن
درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین
از اقصای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید
و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و طاعت خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی
که مخالفت تو کند **فصل چهارم** در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طرق عامه و خاصه
باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین ع نزدیک شد حضرت امام حسن ع را با سایر
فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و نامها و سلاح [illegible] حضرت

میفرمود

رسالتپناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و علامه [illegible] خلافت آنحضرت
[illegible] همه قایلند که آنحضرت بنص امیرالمؤمنین و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از
سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت
بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهلبیت خود و سرکردهای شیعیان خود را
پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلعم را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود کردانم
و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم
کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وفات تو حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود
کردانی پس رو بحضرت امام حسین ع کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم
کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که ترا امر کرده است رسول خدا که اینها را
تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضا بسندهای معتبر از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را رحلت در رسید فرزند خود حسن را گفت که
نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند که حضرت رسول بمن پنهان گفت و مرا امین کردانید بر چیزی چند که مرا
بر آنها امین کرده اند پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را بر گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون
حضرت امام حسن ع از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص
بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است و اما معجزات آنحضرت صفار
و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در بعضی از سفرها که بعمره
میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منزلها نازل شدند
[illegible] آمدند و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس جامه آنحضرت در زیر درختی
فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن زبیری نظر بالای درخت افکند و گفت
اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست
بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد
و رطب در آن بهم رسید [illegible] که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرده حضرت فرمود وای بر تو این جادو

بیت ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد
و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع و عبدالله بن جعفر فرمود که
جایزهای معویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود
اموال معویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا
کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین ع قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند سه
قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض
خود را ادا کرد و باقی را برای خویش [illegible] معویه برسول او داد چون این خبر بمعویه رسید برای او مال بسیار فرستاد
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از مکه پیاده بمدینه می آمد در اثنای راه پاهای
مبارکش ورم کرد بآنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین
منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد ~~و روغنی با خود خواهد آورد~~ و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم
نافع است پس آن روغن را از او بخرید و بهر قیمت که گوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت
این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد چون
[illegible] میل راه آمدند سیاهی نمودار شد و پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و آن روغن را از او بگیر
چون مولی بنزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای کی میخواهی گفت از برای حسن بن علی
بن ابی طالب گفت مرا بخدمت امام ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یابن رسول الله من مولای شما نوام قیمت
از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که
در اینوقت که بخدمت تو آمدم زن را در درد زاییدن گذاشته بودم حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که حق تعالی پسری بتو بخشیده
زن تو پسری مستوی الخلقه زاییده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را
دعای خیر کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید و پیش از
آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع
در جامع کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخواست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام
حضرت فرمود که دروغ میگوئی تو از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه
فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آن مسئلهها ندانسته و ترا فرستاده است که جواب

بحضرت امام حسین ع

حق تعالی

آنها را

آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاد و کسی بر این مطلع نبود
بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و
حسین صلوات الله علیهما او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن ع فرمود که آمده که سؤال کنی
که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق
چه مقدار دور است و قوس قزح چیست و مخنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند گفت آری
بلی برای این آمده ام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هرچه بچشم خود ببینی حق است و هرچه بگوش
خود بشنوی باطل است و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بقدر مد بصر است و میان مشرق
و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی
روزی است و امانیست برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را
داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود
زن است و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر برگردد مثل بول شتر بهم میکرده زن است و اما آن
ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از او سخت تر کرده است
که آنرا میشکند و آتش را از آهن سخت تر کرده است که آنرا میگدازد و آب را از آتش سخت تر کرده است که آتش را خاموش
میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش را آن جاری میکرده و باد را بر ابر مسلط کرده است که آنرا حرکت
میدهد و سخت تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او
میکند و سخت تر از ملک موت مرگست که ملک موت بآن میمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که
بفرمان او وارد میشود و رفع میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد که تجدید
امان از حضرت رسالت ص بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و
حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و در برابر آمده بود ابو سفیان گفت
ای دختر محمد این طفل را از برای من شفیع گردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن ع پیش آمد و یک دست
بینی ابو سفیان را گرفت و یک دست ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل
محمد ص نظیر حضرت یحیی بن زکریا بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و ایضا روایت

مخنث ظ

مخنث ظ

کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن ع شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دستها
برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما انتقام ما را از زیاد بن ابیه و بنما باو عذاب دردناکی
بحق آنکه تو بر همه چیز قادری پس در آن روز دملی در انگشت ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد
و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع هزار دینار دعوی کرد و حضرت او را بخانه شریح قاضی برد
شریح او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زهر را گرفت و برخواست بزمین افتاد و بجهنم واصل
شد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام
با آن حضرت گفتند که چرا تو اینقدر تحمل مشقت و مصیبت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی
میکنم و اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد دعای من
نمیکند و در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمی
نمیشوی تو زنی و در میان مردان نشستهٔ چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برو
و برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو جماع خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع
شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد و بحالت اول برگشتند و سید ابن
طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم
که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش
سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشتند و
گوساله که از شکمش بیرون آوردند بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت حضرت آمدیم و گفتیم
که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم
و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از شهادت آنحضرت
بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و گفتند بما بنما از آن عجایبی که پدرت با ما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان
خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت
و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین ع نشسته است فرمود که آیا
میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که تویی ولی خدا بحق و راستی و تویی امام
بعد از پدر خود و بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانکه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود

در مجد

در مسجد قبا بعد از ~~پدر خود و بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانکه پدرت رسول خدا را بابوبکر~~
وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن ع فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا پس چه استبعاد
میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معویه گفت که
شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست میآمده است آیا آن علم را
تو داری بمن بنمائی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست حضرت فرمود
که حضرت رسالت ص عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دانههای آنرا میگویم معویه گفت بگو که
در این درخت چند دانه خرما هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که خرماهای آن درخت را
چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که من دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است
از جانب خدا باید که دانه دیگر پنهان کرده باشد چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت
فرمود که بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه
خواهی کرد و بعد از این حضرت رسالت ص در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو میگویی
که کی اینها را از جدش شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را
خواهی کشت و سرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود همه واقع
شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که [illegible] در خدمت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی
تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود ما میدانیم هرآنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود
که حق تعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرده علم حلال و حرام و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین تعلیم کرده و در کتاب [illegible] روایت کرده است که حضرت
رسول ص روزی در کوه حری نشسته بود با [illegible] و حضرت امیرالمؤمنین ع و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت
آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد با نهایت
تمکین و وقار بعصا آمد چون نظر حضرت رسالت ص برو افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را

و امیرالمؤمنین [illegible] تعلیم کرده

[illegible]

درست میداده و او فرزند منست و از جان منست و دنیا از دندهای منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست
بعد هم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او بیرون آمدیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی
و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما برگرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم
بآن حضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من و مرا از جانب من خبر خواهد
داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و
نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و رعایت او بامن نیکو کند و بگرامی
داشتن او را گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در پیدا شد و نیزه خود را بر زمین
بکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن
بلرزد و از او چند سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما
محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم
بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت متبسم گردید و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود
که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری
خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر
بخواهی بگویم برهان ترا از برای تو خبر دهم هر عضوی از اعضای من تا اگر برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا
آدمی سخن میگوید حضرت گفت بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب
کرد و گفت کودکی را برمیخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بانچه خواهی پس حضرت
امام حسن ع ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیهی دانا سؤال میکنی
و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم
و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی
داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو
آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت
محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و دفع او لازم است

فرموده

و اگر

و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب قلت تأمل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی
و نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای خیری
آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی
در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی
بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه پای برگشتن و صدای پای کسی را
نمیشنیدی و روشنی آتشی ندیدی و در خود [illegible] بر تمام آسمان اگر [illegible] بود و ستارهها از تو پنهان گردید که گاهی ترا
باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانیدند برف دیدهات را میربود و سنگ پایت را مجروح میکرد
ناگاه از این شدتها رهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیدهات روشن شد و دلت ساکن گردید اعرابی
گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبرها دادی و گویا در این سفر همراه من بودهای و از امور من هیچ چیز بر تو
مخفی نبوده و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول ص
قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را باینها
تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان
شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن ع را میدیدند میگفتند که حق تعالی باو چیزی عطا کرده است که باحدی
از خلق خود عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام حسن ع
در سخن گفتن حاضر است و چون بر منبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند از خجالت مانع میشود از سخن گفتن پس معویه
حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان
حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم
فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جن منم فرزند بهترین خلق خدا بعد
از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب
کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند
آنکسی که همه قریش برای او خضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از او
برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آ و بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو

مردم

منم فرزند رسول خدا منم

خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت
رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را
پدر و مادر خود گرداند و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذتش منقطع گردد و عقوبت آن
برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت
و پدرش گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را با او و او را زنی گردان تا مردم از احوال او
عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد و ریشهای عنفش
فرو ریخت پس حضرت فرمود که دو رسوای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود
عمرو بن عاص ملعون گفت که بنشین که مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده
مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشد و عطا کردن
پیش از سؤال و اما نجدت یعنی دلیری پس دفع کردن دشمنانست از محارم خود و صبر کردن در مواطن مکروهات
و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و ادای حقوق
خدا و خلق تمام نماید و بهر که برسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس بفضایل
حسن چه فایده باو رسید پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام
حسن ع آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد [illegible]
در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین ص و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از
ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و
اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض بر ایشان اعتراض
بر خداست چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسول ص فرستاد و در آن صحیفه دوازده مهر
بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت و بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود
اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده
خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین ص
حضرت امام حسن ع بر منبر بر آمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله

نسبت هم

[illegible] هم

غالبیم و مائیم عترت رسول خدا ص که بهر کس آنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان معصوم و
مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ما را جفت کتاب خدا کرده است و علم تنزیل و تاویل
قرآن را بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما
از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون کرده است و فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان
بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و با او نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف میفرستاد و جبرئیل از جانب
راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد
که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از طلا و نقره از او
نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی او گره کرد
و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن او منم فرزند
سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم
از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت
بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست او را
بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما
بسیار رغبت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید
با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال
چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن ص از منبر بزیر آمد و عمال را باطراف
و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه
و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسمع
[illegible] معویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند

شرط هم

چون حضرت امام حسن ع بر این مطلع شد مردم را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود
و در بیان فضل و قرابت خود و استحقاق خلافت خود و در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جاسوس میفرستی
و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعویه
رسید جوابهای نا ملایم نوشت ~~و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج نمود و نوشت~~
[illegible]
جوابهای نا ملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بعد از شهادت حضرت فرستاد و لشکری آراست
برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب
حضرت امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس
و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی دویست هزار
درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میگردانم و باین حیلها اکثر
آن منافقان را بجانب خود مایل کردانید و از آنحضرت منحرف ساخت ~~حتی آنکه حضرت~~ حتی آنکه حضرت زره در زیر جامه
میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت
بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند پنهان از
آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن ع
رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد آن مرد شوم ملعون ترغیب فرمود ساکت شدند
و هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی
هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان
شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند
حضرت فرمود که اگر راست میگویید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید و میدانم که وفا
بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بگفتهای شما و حال آنکه
میدانم که با او چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید اکثر
آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه
امام پیش از من را فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که

بودم

هرکز

هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله
کنده را با چهار هزار کس بسر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد
چون بانبار رسید و معویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیایی بسوی من ولایتی از ولایات
شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین و دنیا
فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود از حضرت کناره کرد و بمعویه ملحق شد چون
این خبر بحضرت رسید خطبه فرمود و گفت این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت و مکرر گفتم بشما که
عهد شما را وفایی نیست و همه شما بندگان دنیا هستید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد
کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها
یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان
و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز
از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را
وفایی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد بن عباده با دوازده
هزار کس از مردم عبدالرحمن بجانب معویه فرستاد و امر نمود که عبید الله امیر باشد و اگر عارضه رو دهد سعید بن
قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا
بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفایی آن منافقان
بر عالمیان ظاهر کرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم که
خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه و آنچه مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی
نمیکنم و جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است از
آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید
امید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او ست چون آن
منافقان این سخنها را از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه
صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند و گفتند والله کافر شد پس بخیمه آنحضرت ریختند و
اسباب آنحضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پای آنحضرت کشیدند و ردای مبارکش را از دوش ربودند

خواند وم

او را عارضه رو دهد قیس
امیر باشد و اگر او را

پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط
مداین رسید ملعونی از بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران
مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایتی دیگر بر پهلوی دیگرش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد
پس ملازمان و دوستان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در محافه سوار کردند و بمداین
بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار
بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید معویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت
بر تو خدا لعنت کند چه قبیح کلامی گفتی من از جانب پدر او و او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند پیغمبر
خدا را بدست معویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت
عم او از تقصیر او گذشتند پس جراحی آوردند و جراحت آنحضرت را اصلاح آوردند و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت
بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توییم پس زود متوجه عراق شو و چون بنزدیک ما رسی حسن را گرفته بتو تسلیم
میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس برابر لشکر معویه رسید معویه رسولی بنزد
او فرستاد و هزار هزار درهم از برای او وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو برسانند و نصف دیگر را بعد از داخل
شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبید الله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معویه رفت و
چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت
اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید و با دشمنان
خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معویه ملحق میشدند
پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او
کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت
نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستاده ام حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را
خواند و بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود
که میدانم که شما با من در مقام مکر هستید و لیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت
مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت
جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما خدا رسوا کند

مبارکش زد

که معویه

که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا
دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعویه بگذارم شما در دولت
بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا میبینم فرزندان شما را
که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر
یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف
باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در
جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری کردانم
و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین
پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی
برای ایشان سود نبخشید پس برادر خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و
نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معویة بن
ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته
و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر خلافت تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن
از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد
خود و از معویه بر این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت
و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق
زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و آنکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نمازها نام
آنحضرت و شیعیان او را نگوید چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند
شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه
نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه
خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما
قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه آنها
در زیر پای منست و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بیعت گرفت

[illegible]

وحضرت امام حسن را بر منبر فرستاد که بگفت برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و
درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیز
کاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا مردی را
که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد من هدایت کرد و شما دست از اهل بیت
او برداشتید بدرستی که معویه با من منازعه کرد در امری که بخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم
دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم
شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ
خونها را بهتر از ریختن دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که برین کار مطلع شود و این امر سبب
برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که خواهد بلکه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر کند پس
معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین ع گفت حضرت امام حسین ع برخاست که تا جواب آن ملعون
گوید حضرت امام حسن ع دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بدی نام او
میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است
و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم
نامتر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام
کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح
حضرت امام حسن ع امام حسین ع گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که
بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه باعث پدرت شد
در راضی شدن (?) و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن ع منعقد شد معویه
حضرت امام حسین ع را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع بمعویه گفت که او را کار مدار که بیعت نمیکند تا کشته
شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته شوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت
کند و او مردی بود [illegible] تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید
سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای
ابراء قسم او نیزه و شمشیری حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام مخالفت بود

چون دید که حضرت صلح کرده مضطر شد بمجلس معویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین ع شد و از آنحضرت پرسید که
بیعت کنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با او است و هرچند بگفتند
تا معویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او برد و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن ع او را امر کرد بیعت کرد
و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن
حمار رایت کفر و ضلالت او را برداشته در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم
سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از اصبغ
بن نباته روایت کرده اند که روزی حضرت امیر ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد درآمد و
گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت خالد مرد حضرت
فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بیاید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن حمار برداشته باشد
پس حبیب برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت
صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن ع عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد و چون با او ملاقات کرد معویه بخطبه
برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه مرا اهل خلافت دانست و خود را
اهل خلافت ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند پس حضرت امام حسن ع برخاست و
خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از صلوات
فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید و گوش و دل خود را با من دارید پس تامل نمائید بدرستی که ما اهل
بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی کرده است
و از ما رجس را برطرف کرده است و ما را پاک کرده است [illegible] و رجس شک است پس شک
نمیکنیم در خدا و در حق و در دین او هرگز و ما را از هر [illegible] و ضلالتی پاک کرده است [illegible]
[illegible] خالص کرده است تا حضرت آدم ع هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه [illegible]
[illegible] و اسباب [illegible] تا آنکه حق تعالی حضرت محمد ص را به پیغمبری مبعوث کرد [illegible]
رسالت اختیار نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی
که استجابت دعوت او نمود [illegible] پدرم بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد [illegible]

و در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار
خود و پدرم هست که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسالت ص وقتی که سوره برائت را
با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود
که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر مردی که از من باشد و تو آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است
و رسول خدا از علی است و ایضا حضرت رسول ص در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه
در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد
پدرم رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد
و برای هر شدتی او را مهیا میکرد از بسیاری اعتماد و وثوقی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر
بود و حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا
و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و
قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و
مقاتله کند و درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کنند بعد از فتح مکه و مقاتله کنند پس حضرت فرمود
که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود
در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین
سبقونا بالایمان پس پدرم تا روز قیامت از جمیع امم استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت گرفته است بر
ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن
بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس پدرم بود که جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد
و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و جعفر پسر عم او جعفر که هر دو شهید شدند و در میان کشتگان
بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص کرد [illegible] حمزه را سید شهدا
گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان گردید
برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدا بر حمزه هفتاد نماز
کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کرده است که مثل ایشان دو برابر دیگران باشد برای نیکی
ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار نماز کرده است که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد پدرم ابراهیم

خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب کرده است بر کافه
مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است
بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کرده است برای رسول
خود و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز آن حصه قرار داده و مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داده حرام کرد
بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرده تصدق را پس ما را داخل کرده است در آنچه پیغمبر خود را داخل کرده است و ما را بیرون
کرده از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرده و این کرامتیست که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتیست که حق تعالی ما را
بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او مجادله نمودند حق تعالی فرستاد که
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی
الکاذبین پس حضرت رسالت ص بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را
برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و پدر و مادرم را
در حجره ام سلمه بود و ما را در زیر عبای خیبری خود داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها
اهل حضرت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک کن ایشان را پاکی کامل پس ام سلمه رضی الله عنها
گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و بسیار
راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز وقت
طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و امر کرد آنحضرت که
درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما و چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من
از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را که خدا بمن وحی کرده است و خدا
امر کرده که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم
علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده و لیکن معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه
حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است پس آنکه حق تعالی چون امر کرد بحضرت رسول که
مسجد خود را بنا کند [illegible] بر پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای
پدرم بنا کرد و در از بیت مسجد [illegible] آنحضرت و ما اهل بیت و اهل مسجد و ما ایم که خدا ما را پاک و مطهر ساخته است لهذا [illegible]

الناس که سالها با ایشان و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم
فرزند پیغمبر نذیر و بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هرون است
و معاویه پسر صخر دعوی میکند که من اولی و اهل خلافت و امامتم و خود را اهل آن میداند و دروغ میگوید بخدا سوگند
که من اولی ترم بخلافت در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم
از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را
گرفتند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است
از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند
یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول او را میشنیدند هر آینه آسمان بر ایشان میبارید و دو شمشیر در این امت بر روی
یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیکردی
ای معویه و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بیرون بردند و ارکان امامت را متزلزل کردند مردم بر سر آن میان
خود منازعه کردند و آن را دست بدست گردانیدند آنرا مانند گوی که از میدان ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت
کرد ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت عم فرموده که هر امتی که مردی را والی خود
گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان بپستی رود تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک
کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را اگر برادر موسی و وصی او بود و پیرو گوساله شدند و
اطاعت سامری نمودند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت عم که میگفت
بعلی که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا
صلی الله علیه و آله که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و
مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت عم از میان قوم خود
بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خود دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان
جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول عم استغاثه
کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت
با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت عم را معذور داشت و همچنین امت مرا وا
گذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام حرب

بنمودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف کردند و نزدیک بود
با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت
ما نکردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان
مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا عم باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان و با این حال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد و بدرستی
که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این فتنه است برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه
بمیرید و حق تعالی آنچه خواهد ظاهر کند ایها الناس عیب کرده نیست کسی که [illegible] بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود
با آنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود و حضرت
جهتهای دیگر بغیر این نیز القا فرموده و از منبر بزیر آمد معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین
بر من تیره شد و خواستم که با او ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر عم گفت که چگونه حضرت امام حسن عم امام
باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه
مستاصل میشدند بدواهی عظیمی و ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت
حضرت امام حسن عم گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و باغی
گشته است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که
آیا من آن نیستم که حضرت رسول عم در حق من و برادرم حسین فرموده که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه
صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول عم بود با بنی ضمره و بنی اشجع
و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحابش
کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هر گاه من امام باشم از جانب خدا و نمیدانید جایز نیست که کسی رای مرا نسبت
بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد
آیا نمی بینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن داشت بجهت
آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است

بر من بخشم آمدید بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند
مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم با معویه صلح کرد مردم
بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام
برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا
نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت عم گفتند بلی
پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود
و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی
از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع میشود مگر قایم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که
حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او
بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کرد پس او را بیرون خواهد
آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند
که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن عم زدند در مداین و زید بن
وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستی که مردم
متحیر شده اند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت که ادعا میکنند که شیعه
منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را
حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال
و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود بگیرند و بمعویه بدهند
و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا اسیر کند و بقتل رساند یا
منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او
منت گذارند بر ما و فرزندان ما بر زنده و مرده ما داوری گفت یابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند
گوسفندی که شبانی نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات روایت بمن
رسیده است بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین عم روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی
میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته ببینی یعنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت

بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان
و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا
و پادشاهی او طولانی خواهد شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنت حضرت
رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبان آن نخواهد رسانید و در پادشاهی
خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالهای خدا را میان یاوران قسمت خواهد کرد و بندگان خدا
را خدمتکاران خود خواهد کرد و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت
خواهند کرد و هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین
فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم دشوار شده باشد
و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه خواهد داشت
و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند
و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان
او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند
و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال
مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن عم در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن
لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود
آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت
برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است
حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم عم شنیدم که میگفت حضرت رسول عم فرموده که شب و روز
نخواهد گذشت تا آنکه والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمدی گفت برای
آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این آمدی گفت قسم بخدا که برای این آمدم حضرت فرمود که
بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت
ما و بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد چنانچه باد برگ را از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم

روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن ع با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که
این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة
فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام
حسن ع با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و
ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردی جهاد
کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی در زمان حضرت قایم ع و سید بن طاوس ره روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
با معویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون
دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود
از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه
خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها
پیمان محکمی از او نگرفتی و در صلح نامه خود بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه گواه میگرفتی اهل
شرق و غرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود ولیکن میان
تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچ یک وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من
شرطها و وعدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بمن قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر
پای منست اگر بخواهم وفا میکنم و اگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او وعدهای
ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد او را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه
و والی او را از کوفه بیرون کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آییم حق که
خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرده و سایر شیعیان چنین سخنان با آنحضرت عرض
کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ~~چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود~~ و ما دوستان مایید
اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیر مینمودم معویه از من [illegible]
شدتی بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزون تر نبود و عزیمتش از من محکم تر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما
نمیدانید و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم
و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاران

براحت خود باشند یا مردم از بدکرداری راحت یابند و ابی الجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و آنچه
کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم
از همه بخلافت پس قریش و اتباع ایشان اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن حق بدر بردند و قریش دست بدست دادند
تا آنکه بما بازگشت پس چون با ما اهل بیت بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و پیوسته
با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام
حسن ع بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون
آوردند و او را مضطر گردانیدند باینکه با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او
بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند
شمشیر بروی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته
با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و اراده
در کشتن ما کردند و خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و
دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ گفتن ~~...~~ بسبب آن تقرب
جستند بسوی قاضیان و والیان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما
و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کار دیگر چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را
دشمن ما گردانند و بیشتر این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن ع پس شیعیان
ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار
میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته
بلا بر ما و شیعیان ما شدید تر و بیشتر میشد تا زمان عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین
علیه السلام را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر
تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا
زندیق است یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم
چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید در واقع پرهیزگار باشد احادیث

عظیمه عجیبه روایت میکرد در فضیلت خلفای جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت کرده اند و هیچیک از آن
احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راستست از بسکه
بسیار از مردم شنیده بود و بگمان راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با یزید پلید نشسته بود و رطب میخوردند یزید گفت یا حسن
من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگویی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع مادرت
و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و ترا از آب دو کس بهم رسیده و باین سبب دشمن من گردیدی
و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من
بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطان
چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد وایضا روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن ع در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی تو زود سفید شده است حضرت
فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبوی شده و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس
ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنو امیه چون بد بو است زنان شما از گند دهان شما
احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس
مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما
برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما گذاشته اند و باین سبب
زنان بنی امیه بغیر آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه
علیه اللعنه در ایام سلطنت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان
کسی از قریش مرا ندید بعد از آن خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند
و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند
معویه گفت که شترهای آب کشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت
که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند
تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول
خدا ص ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت که شما را چه امر کرده است

قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه
بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت
که ترا مانع نشد از برخاستن مگر کینه از جنگ صفین و دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان
کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت
ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است
از برای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی و اهل بیت او ببندند تو نیز زبان از
مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی میفرمایی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی
میکنی ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن
بآن معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا نفهمیم گفت سوال کن
معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر
اهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم
بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان
ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آنچه که
در شان شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که
میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هر چند نخواهند
کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گویی پنهان بگو و آشکارا مگو
پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادی
ندا کند که امان ما برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او و در آن
وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس
زیاد ولدالزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را میشناخت و سنی با حضرت امیر
المؤمنین ع بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخ پیدا میکرد و ایشان را بقتل
میرسانید و ایشان را میترسانید و دستها و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بدار میکشید و دیدهای
ایشان را کور میکرد و ایشان را بیرون و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان از عراق بیرون کرده شدند و در آن شعبه

مگر کشته شده یا بدار کشیده یا چوب یا رانده و آواره شده و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها
که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او
و محبان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود
گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند
بنویسید بمن نام او را و پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب
و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم
برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار
دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که می آمد از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نام او را
مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها باو می بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر این حال
بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را
ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و باعث شادی میگردد
و بر اهل بیت محمد دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای
او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری مینوشتند این
احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان
میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و چون مدتی بر این حال
ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای او بیند معویه باو نوشت که
هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص
کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید
پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود و بمجرد شبهه
و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس
بکلمه یا تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او
نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هیچ شهر از شهرها خصوص بصره
و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری به یکی بگوید که علی اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش

او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای
محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاونان جور بسیار
شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال با آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب
قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار مینمودند
و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان
میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند و مردم
بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند
و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت
دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث را
قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که آنها موضوع و باطل است هر آینه روایت نمیکردند
و اعتقاد بآنها نمیکردند و کسی که اعتقاد بآنها نداشت دشمن میداشتند پس در اینزمان آنچه حق است نزد ایشان
باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان
راست است و چون حضرت امام حسن ع شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا
مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معویه ملعون
بدو سال حضرت امام حسین ع اراده حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت امام حسین ع
زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که نکرده بود
و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت
رسالت ص و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد
ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند حضرت در میان ایشان
برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و با شیعیان ما
آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم
مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی
شهرها و قبیلهای خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید

زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و بر طرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند آنرا
کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه برای ایشان خواند
و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد
برای ایشان و هر یک از اینها را که پیغمبر و صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعین
میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر
آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که
چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم
متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را
بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین و در آنوقت والی مکه عبید الله پسر عباس بود چون او را طلب کرد و
نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل
بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان از بدن مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا
نمود پس چون عبید الله بنزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه باو گفت میشناسی این مرد
پیر را این کشنده آن دو پسر است بسر گفت بلی کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت کاش شمشیری
میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد
پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا
سوگند که اگر شمشیر که باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن عبید الله گفت بخدا سوگند که اول ترا
میکشتم و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت ص لشکری بجانب خیبر فرستاد
و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید بمردی
خواهید رسید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را
براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت
خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان
روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند
ایشان را ضیافت کرد چنانکه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را

باو برسانند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد
و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر المؤمنین ص والی شد
بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که امیر المؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت
میبود روزی حضرت از او پرسید آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله
ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو
خواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید و نزد او
خواهی طلبید و او بتو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی
اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید و رفیق
تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید
و ترا آب خواهد داد و باز از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون
مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد
و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو
خواهند رسید و در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن
نزدیکی هست بدرستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر المؤمنین ع
شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت
فرموده بود همه واقع شد و چون بنزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر
کنید بجانب کوفه و آنچه می بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد
و داخل غار شد و اسب او رفت و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست
میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند
و اول سری که در اسلام بر سر نیزه بود او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه
بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با ما کرد پس چون
فارغ شد بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی روداده و مصیبتی واقع
شد که از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده و شنیدم که حجر بن عدی

واصحاب اورا که بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدعتها کوشید
نمی‌جبر شوند نامن امانتکم واگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح
کند چون از منبر فرود آمد وبخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون
از خانه او بلند شد وبرحمت الهی واصل شد ودر کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن
عدی واصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد وبا حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد وگفت ای ابو عبد الله
شنیدی که با حجر بن عدی واصحاب او وسایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چکردی با ایشان گفت
کشتم ایشان را وکفن کردم ونماز برایشان کردم ودفن کردم حضرت خندید وفرمود که این جماعت خصم تو
خواهند بود در روز قیامت وخون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم شیعیان
ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد ونماز برایشان نخواهیم کرد وشنیده‌ام انچه میگویی در باب علی ودر باب
ما اهل بیت وعیبهایی که نسبت بر بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن وحق وانصاف بده که آن عیبها در تو
هست یا در ایشان وعیبهای خود را بنظر آور واز اندازه خود بدر مرو وبا ما جدال وحرب مکن وتدبیر عمرو عاص لعین را
درحق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

ودفن نخواهیم کرد مو

فصل چهارم

در بیان شهادت آن امام
مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در زمان معویه واقع شد وبعضی دو هفتم آن
ماه گفته‌اند وبعضی در بیست وهفتم از سال چهل ونهم هجرت وعمر شریف آنحضرت در آنوقت چهل ونهم هجرت
وعمر شریف آنحضرت در آنوقت چهل وهفت سال رسیده بود وبعضی چهل وشش نیز گفته‌اند واول اشهر است چنانچه
کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت عمر شریف
آنحضرت چهل وهفت سال بود در سال پنجاهم هجرت وبعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چهل سال زندگانی کرد وابن
ابی الحدید وابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که عمر آنحضرت چهل وهشت سال بود
وبسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل وشش سال بود ودر کتاب استیعاب گفته است که در وقت
وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل ونهم هجرت بود وبعضی گفته اند که در سال پنجاهم
بود وبعضی پنجاه ویکم نیز گفته اند وعمر شریف آنحضرت را بعضی چهل وپنج گفته اند وبعضی چهل ونه سال وچهار
ماه وچهل ونه ماه ونوزده روز گفته اند وابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه
ربیع الاول سال چهل ونه از هجرت بود ودر کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق وحضرت امام محمد باقر علیهما السلام

آخر ع

روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل وهفت سال بود ومیان آنحضرت وبرادرش حضرت امام
حسین علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود ومدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود وحضرت امام حسن علیه السلام
با جد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله هفت سال ماند وبعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی سال ماند وبعد از وفات حضرت
امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد وابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام
با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بزهر شهید شد گفتند
که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود
که چگونه او را بیرون کنم وحال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد واز آن چاره نیست واگر او را بیرون کنم غیر او
کسی مرا نخواهد کشت وچنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه علیه اللعنه زهر فرستاد بسوی
زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم گفت بلی وآن زهری که
معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت
وفرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت واز آن فاسق ملعون دشمن
خدا ورسول هرگز خیری نخواهی دید وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن
قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیر المؤمنین علیه السلام ودخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را وپسرش
محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام وقطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله گفتند
کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معویه پنهان از برای او زهری
خواهد فرستاد واو خواهد کرد این کار را گفتند اورا از خانه خود بیرون کن واز خود دور کن
فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم وهنوز از او کاری واقع نشده است واگر او را بیرون کنم کسی غیر او
مرا نخواهد کشت واو را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او
فرستاد وگفت اگر امام حسن را بکشی صد هزار درهم بتو میدهم وترا به پسر خود یزید میدهم آنروز
روز آن امام مظلوم روزه بود ودر روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه
شربت شیری از برای آنحضرت آورد وآن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت
ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من نخواهی یافت وآن ملعون ترا فریب داده وخدا ترا واورا

هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس آنحضرت دو روز در الم ماند وبعد از آن بجد بزرگوار وپدر والا گهر خود
ملحق گردید ومعویه از برای آن ملعونه وفا بوعده‌های خود نکرد وبروایت دیگر مال را باو داد واو را بیزید تزویج نکرد
وگفت کسی که با حسن وفا نکند بایزید وفا نخواهد کرد وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث
حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت وآن کنیز زهر را قی کرد وشفا یافت ودر شکم
آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد ودر کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام
حسن علیه السلام رفت وگفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی وما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی
حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم
واگر یاوری می‌یافتم شب وروز با او جنگ میکردم تا خدا میان من واو حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را
وامتحان کردم ایشان را ودانستم که ایشان بکار من نمی‌آیند وعهد وپیمان ایشان را وفایی نیست وبر گفتار وکردار
ایشان اعتمادی نیست در زبان با منند ودل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون
از حلق مبارکش ریخت وطشتی طلبید وآن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست
حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده وبخورد من داده اند وآن زهر بجگر من رسیده وپاره‌هایی
جگر من است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود واین
مرتبه سیم است واین مرتبه قابل دوا نیست ومعویه ملعون نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده‌ای برای
او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال
نکند معویه باو نوشت که آن مردی را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسید
دعوای پیغمبری کرد واو خروج کرده وپادشاهی پدرش را طلب میکند ومن میخواهم که این زهر را باو بخورانم
وعباد وبلاد را از او راحت دهم وهدایا وتحف برای او فرستاد واو این زهر را برای او فرستاد وبعوض
این زهر شرطها وعهدها از او گرفت ودر کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت
کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم ودر پیش او طشتی
گذاشته بود وپاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی
گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد
وگفت خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله که بعد از او دوازده خلیفه وامام خواهند بود ویازده کس ایشان

فرمود

فرمود کرم

از فرزندان علی وفاطمه اند وهمه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند وحضرت
گریست گفتم یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو وتوشه آن سفر را پیش از رسیدن
اجل تحصیل نما وبدان که تو طلب دنیا میکنی ومرگ ترا طلب میکند وبار مکن اندوه روزی را که نیامده است بر
روزی که در آن هستی وبدان که هرچه از مال تحصیل نمایی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگری خواهی بود
وبدان که در حلال دنیا حساب است ودر حرام دنیا عقاب است ودر شبهه‌های آن موجب عتاب است پس
دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان واز آن بگیر بقدری که ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد ورزیده
باشی واگر حرام باشد در آن وزری وگناهی نداشته باشی وانچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته
حلال میشود در حال ضرورت واگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد واز برای دنیای خود چنان کار کن که گویا
همیشه خواهی بود وبرای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد واگر خواهی که عزیز باشی بی قوم وقبیله
ومهابت داشته باشی بی سلطنت وحکم پس بیرون رو از مذلت خدا بسوی طاعت خدا وهرگاه ترا احتیاجی داعی
شود ومضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد واگر او را خدمت
کنی ترا محافظت کند واگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند واگر سخنی بگویی سخن ترا تصدیق کند واگر بر دشمن
حمله کنی ترا تقویت کند واگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند واگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آن را
سد نماید واگر نیکی از تو ببیند آن را شمارد وظاهر کند واگر سؤال کنی از او عطا کند واگر ساکت شوی
سؤال نکنی ابتدا کند واگر بلایی باو وارد شود تو آزرده شوی وباید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها
وجنبه او بر تو وارد نگردد بدیها ودر وقتی که حقوق ظاهر وتیر لازم شود ترا واگذارد واگر در قسمتی با هم
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان آنجا رسید که رسید نفس مبارکش منقطع شد ورنگش
زرد شد پس حضرت امام حسین علیه السلام از در درآمد با اسود بن ابی الاسود وبرادر را در بر گرفت
وسر مبارک او را بوسید ونزد او نشست وراز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو
الاسود گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام
وصی خود کرد او را واسرار امامت را باو گفت وودایع خلافت را باو سپرد وروح مقدسش بریاض قدس
پرواز کرد ودر روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت وعمر مبارکش در آنوقت چهل وهفت سال
بود ودر بقیع مدفون کردید ودر کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحق که گفت من با حسین بخدمت

مکرم

حضرت امام حسن ع رفتم که او را عیادت کنم فرمود که هرچه خواهی از من سؤال کن گفتم بخدا سوگند که سؤال نمیکنم
تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخواست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود
که از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد
و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم
که در کار رفتن است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس امام حسین گفت که ای برادر کی را گمان
داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت
فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد
نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود
که مرا بصحن بیرون برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحن بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است
پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع شد حضرت امام
حسین ع را طلبید و گفت ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون
من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا ص که او را زیارت کنم و عهد خود را با او
تازه کنم پس مرا بنزد قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها ببر پس برگردان و در قبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن
کن و بدان که بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول او
نسبت با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند
بجایی که جنازه ها را نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را
برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسالت ص آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و
عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده اند و میخواهند که در پهلوی قبر جدش دفن کنند آن ملعونه از
شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد
او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه
من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود که سالها است که تو پرده
حرمت حضرت رسالت را دریده و داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در وقت

خدا ایشان را تحویل خواهد کرد ای عایشه برادر من مرا امر کرد که او را نزدیک پدرش رسول خدا بیاورم که عهد
با او تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول او و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت
رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها
الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او و نهی
کرده است از آنکه صدا در خانه آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها
بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند
که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او
بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان
پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان
در حیوة ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش اگر میان ما و خدا جایز
میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رض گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی
دیگر روز بر شتر ضبط خود نمیکنی و بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان
فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب و نسب سخن میگویی حضرت امام حسین ع گفت که او را از فاطمها دور میکنی
که پسر فاطمه بود که او در ماه ران او هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد
فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در دفن مخاصمه نهایت جهال
دشمن از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان
بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع
خواست که حضرت امام حسن صلوات الله علیه را نزدیک حضرت رسالت ص دفن کند و جماعتی را برای این کار
جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت که حسین را بگویید که نگذارد که در
جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمی بود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در
پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول
عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معویه

علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات قبالهای زمین حاصل کرده ضامن شد از برای جعده و زهری برای آن ملعونه
فرستاد که در طعام حضرت امام حسن ع داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و [illegible]
تناول کرده فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین
و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع
بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر جگر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روز از روزهای
آخرت و آخر روز از روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه
میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه
ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را و خدا
عوض هر که گذشته است و ثواب خدا است که عوض هر مصیبت است و تدارک میکند هرچه را فوت شده است
دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که کی با من این کار کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او
چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت که بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم
جدم رسول خدا را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی
برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و اوست
سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و حمایت ندارد و یاوری
نیست و همه چیز را او خلق کرده و هر چیز را او تقدیر کرده و اوست سزاوارترین معبودی که بعبادت و سزاوار
ترین محمودی است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود
و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از
خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناه کاران ایشان و قبول کنی احسان
نیکوکاران ایشان را و خلیفه من باشی نسبت بایشان و پدر و مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی
مرا با حضرت رسالت ص زیرا که من احق باآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت کردند
و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیوة او و رخصتی
با ایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نماییم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است

پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین
ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد
از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع و عبدالله بن جعفر
و علی پسر او را طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت را بگشاید و آنحضرت را داخل کنند پس
مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما بگذاریم که عثمان مظلوم
ببدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته شود و جعبها
از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کرده است که حسن فرزند علی
و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است
از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بیحرمتی کرد آنچه کرد و رانندگان
رسول خدا را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر
خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه گفت
چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار
کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص میکرد بنی امیه را که مگذارید که حسن را در پهلوی جدش
دفن کنند ابن عباس گفت که در این مکان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که آتش شر و فتنه از او
ظاهر است و می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون
نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرات بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید
و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم من گفتم واسوأتاه یک روز بر شتر سوار
میشوی و یک روز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول
خدا و دوست او پس آن ملعونه نزدیک قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که
حسن را در اینجا دفن کنند تا یک موی در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از
جنازه آنحضرت کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ع
فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس
با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم

چون آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضا ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکهٔ آسمانهای هفتگانه
بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی
که دیدها کور میشود و هر که محزون شود در مصیبت او دلش محزون نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند
و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد و در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت
قبر امام حسن میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن یا
بروایتی سیصد زن در نکاح خود درآورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر سر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق
میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که یکشب که او دختر ما را تزویج کند از برای شرف
ما کافیست و چون آنحضرت وفات یافت همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ آنحضرت پا برهنه
میآمدند و میگریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع مشرف به وفات شد حضرت امام
حسین گفت که ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا ص
شنیدم که میفرمود که عقل از اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس دست خود را بدست
من ده چون ملک موت را می بینم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد
بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت
برد فرمود که ملک موت میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضیست و جدت تو شفیع روز جزاست

باب ششم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا
و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرچوب امامت و خلافت یعنی امام شهید مظلوم
ابی عبد الله الحسین ع و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است **فصل اول** در بیان
ولادت با سعادت آنحضرت است اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه سیم ماه
شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز
پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر ع که بقاسم بن علا همدانی بیرون آمده
مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت

اندوهناک نشود

آنحضرت را نمود

صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب
گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بوده در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت
رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او را شبیر نام داده بود و در لغت
شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو
علی نیز گفته اند و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید
و سعید بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آنحضرت انّ الله بالغ امره بود و از حضرت
صادق ع مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله
الا الله عدّة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر انّ الله بالغ امره بود و بروایت حسن دیگر منقولست که
راوی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش
بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد و
انگشتر خود را در انگشت او کرد و امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرالمؤمنین کرد و امیرالمؤمنین
با امام حسن کرد و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدر من رسید و از پدرم بمن رسید و آن
اکنون نزد من است و هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت
رفتم و او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بجانب من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم
که نقشش این بود لا اله الا الله عدّة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات
معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بزیر
آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود
که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را حضرت او را
در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان گمان دارم که شیر و عسل
از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیدهٔ او را بوسید و او را بمن داد و میگریست
و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم

فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن
شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی
جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید بحضرت رسول ص از جانب خدا و از جانب خود
چون جبرئیل نازل میشد از جزیره ای گذشت و در جزیره ملکی بود فطرس نام از ملائکه حاملان
عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرده و آنرا دیر بعمل آورده پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن
جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین ع متولد شد
و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق
کرد از هر دو پای او در آن جزیره که هیچ جانوری بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوی بلند میشد
و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی بمحمد صلی الله
علیه و آله کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت
ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت و آورد و چون بخدمت
حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض
کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال
برآورد و بالا رفت ~~بسند معتبر از حضرت صادق ع~~ و بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل
من که آزاد کردهٔ حسین و مادر و جد و پدر اویم پس جبرئیل او را جواب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت
او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و ابن بابویه و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بحضرت رسالت ص نازل شد پیش از
ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود
که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این خطاب شد حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید
و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی از برای تو متولد خواهد شد که او را امت بدی شهید
فرمود که در او و در فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین بودن
خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید
خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب واقع شد

هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من
و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین ع
و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین
و حضرت عیسی علیه السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت متکفل شد و حضرت رسول ص
هر روزی آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد
پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید و آنحضرت از فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس
حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة
قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی
ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال
از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر
و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان
او امام میبودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه
و وصّینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را
بوالدین او بنیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد
از والدین حسن و حسین است علیهما السلام و انکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین
علیه السلام است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او
خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع و بفرزندان
او و بعوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته شود و حق تعالی
او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه
جمیع زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین
و بگردانیم ایشانرا امامان و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که

خواهد شد

میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر خود را که اهل بیت او پادشاه
زمین خواهند شد و بر ایشان رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلعم فاطمه را خبر
داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که حملته امه کرها
او را بشارت دهند بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن
قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام
حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و
چهار ماه بود برای این خدا تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد
شد حضرت رسول صلعم آمد و اسماء بنت عمیس را گفت بیاور فرزند مرا اسماء گفت که آنحضرت را در
جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست
او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرونست نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است و چون لغت
تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلعم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است
خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول
آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد و
یک ران آن را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را
بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسماء گفت
پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبرست که در روز اول گفتی و امروز میگویی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت
فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد
شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد ابرهیم در حق ذریت خود خداوندا
تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد
لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت

از تو هم

رسالت صلعم فرمود که حق تعالی ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بالی
دیگر مابین زمین و آسمان بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و باین
سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و بپایه
بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند
عظیم بالای هر عظیم کریم بالای هر کریم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی
نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد و چون در شب جمعه حضرت امام
حسین ع متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان از اهلش برای کرامت
مولودی که متولد شده است برای محمد صلعم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را خوشبو
گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را
و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل
که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلعم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار قبیل باشند و همه
بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبهها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه
روحانیان را که در دستها از نور طبقها داشته باشند و با این همه زینت بروید نزد محمد صلعم و او را تهنیت و
مبارکباد بگویید برای مولود و اعلام کن ای جبرئیل خبر ده او را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو
یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو بر بدترین چهارپایان سوار خواهند بود پس وای بر کسی که او را
بکشد و بسوی خال او دوش از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر
نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای
دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی
بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین میآمد بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه
واقعه است که من در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت که نه ولیکن در دار
دنیا فرزندی از برای محمد صلعم متولد شده است و حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا
سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو
برسان و بگو بآن حضرت بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود

که رو داده خدا هم

و وحی نمود بسوی ملائکه که صف بکشند و تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است هم

و وای بر کسی که اسباب ایشان را براه
و وای بر کسی که ایشان را بکشد هم

امشب هم

کرده که بالهای مرا بمن برگرداند و بمقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و از حق تعالی او را
تهنیت و تعزیت گفت حضرت فرمود که آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من
نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز بیزارم از ایشان بیزارم
ای محمد پس حضرت رسول صلعم بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش
من او را نمیزاییدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ولیکن
ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت
رسالت صلعم فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او
حسین ناصرست و بعد از او علی بن الحسین است که منصورست و بعد از او محمد بن علی شافع است
محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امینست و بعد از او
علی بن موسی رضاست و بعد از او محمد بن علی فعالست و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن
بن علی علامست و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلم
از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او بآن گرفتار شده است
پس حضرت رسول صلعم حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بود بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و
ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی
دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای
ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب
راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم می آمد بنزد فرزندان شیر خواره فاطمه
و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش
خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت رسول صلعم آمد و انگشت ابهام خود را در دهان
او گذاشت و او میمکید و روزی او از ابهام آنحضرت بیرون می آمد و بروایت دیگر زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت

رسوله

رسالت روییده و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیهما السلم حامله شد حضرت
رسول اراده سفری کرد پس بحضرت رسالت رو به فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد
خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه سه روز
او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت پیغمبر او ترحم کرد و او را شیر داد چون
حضرت تشریف آورده پرسید که چه کردی فاطمه فرمود که شفقت مادری مرا بحرکت آورده که او را شیر دادم
حضرت فرمود که آنچه خدا میخواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین ع حامله شد حضرت رسول فرمود
که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد
تو آیم اگر چه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت و چون حضرت امام حسین ع متولد شد آنحضرت در سفر بود
و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت فرمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست که امامت
در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع از
فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت صلعم می آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان
او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون حضرت
رسالت روییده و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلم
و بسند دیگر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع را بنزد آنحضرت می آوردند
و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد فصل
دویم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت حذیفه روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول صلعم را که دست حضرت امام حسین ع را گرفته بود و میفرمود که
ای گروه مردم اینست حسین بن علی بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت
اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند [illegible] از براء بن عازب روایت
کرده است که دیدم حضرت رسول صلعم را که حضرت امام حسین ع را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را
دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسین ع را بنزد حضرت رسول صلعم آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند

تشریف نیاورده هم

آنحضرت از گوشت و خون هم

و دوستان دوستان او در بهشتند هم

حدیث ششم

فرمود که قطع میکند بول فرزند مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابو ذر رضه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم حضرت امام حسین عم را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بر روی او نرسد و هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت بر اهل بیت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد و حضرت امام حسین از او میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم و هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی رحمه الله بسند معتبر از مقداد بن اسود رضه روایت کرده که گفت روزی حضرت رسالت صلعم برای طلب حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بدور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من بیشتر آن موضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای حضرت را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلند تر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال لرزیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته کردید و با حضرت سخن گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر میدانی که چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا امین اند تا پاسبان دو فرزند رسول خدا کردانید پس آن مار در میان ریگها روانه شد و رفت و حضرت نزد آن دو بزرگوار نشست و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که

حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آنرا از مادر ایشان سؤال کن چون آنروز از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر کیستی گفتم که تو اعلام کن که من در در خانه ام حمامه گفت خاتون من میپرسد که از کدام کریمکی فرموده که بگو که مقداد آمده است که از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت که این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در کردانیدم چنانچه گاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلعم چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم برای من کوشه جامه کرد آن لذتی بیابم بنوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد آمد که نجیب خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و بیکاه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون آن حالت را بپدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعایی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در شکم خود حرکتی یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز خیر و برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی بیرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل کردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از عمل عبادت حق حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم تا آنکه نه ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود میشنیدم و چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و بر پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و

[حاشیه: illegible]

چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای خود را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین بر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو میدمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در برگرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون یکسال شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح تر و مشهور ترند و ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگری کردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نبینند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریقی که از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه مردی علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می آیید آیا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدایی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند پیغمبر دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و برعهد و پیمان خدا پیدا کردی و خلاف اهل بیت رسالت را اختیار کردی پس حضرت امام حسین عم نیز بسخنان در شب با وگفت پس دست راست خود را بروی آن ملعون زد حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی دستهای مرا رد کند پس حضرت امام حسین عم گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و این عبرتی گردان برای او و حجتی گردان برای او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیر المؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نفرستاده بودم مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان گرچه

بود و رای حضرت را کشید تا آنکه رو برو اشتی شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین عم بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن گفت که شنیدم از جد خود رسول خدا که مثل تو و مثل برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درختی برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از آن چشمه آب می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را بر خوردار کردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که چشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزدیک او آمدند و از او هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و با ایشان داد چون آن میوها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که بپدر و مادر خود ببرید و اگر اول بنزد پدر خود برید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود عمل آوردند و بنزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت صلعم بنزد ایشان رفت و همه از آن میوها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و این میوها بر حال خود بود تا حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین عم شهید شد به بر طرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسین عم داشت تا آنکه در کربلا شهید شد و آن سیب را کسی نیافت و بعد از آن نزد حضرت امام حسین عم بود حضرت امام زین العابدین عم فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا

[حاشیه: illegible]

که بوی آن سیب را دوست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوسید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می
یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب و دست از جان خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید
شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که من بوی آن سیب را
از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان خالص در وقت سحر بزیارت آن
مرقد منور برود بوی سیب آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت
دیدم روزی حضرت رسالت ص حله بر تن فرزند خود حسین میپوشانید که بجامهای دنیا شباهت نداشت
گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامهای دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه است که پروردگار من برای
حسین فرستاده است و پود آن از پرهای بال جبرئیل ع و چون آن را بر او نمیدانست این جامه را بر او میپوشانم
و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین ع
در دامن جد خود رسول خدا ص نشسته بود و او را میبوسید و میگفت تویی سید و بزرگوار و پدر سید بزرگوار
و پدر سادات بزرگوار تویی امام و پسر امام و پدر امامان و پیشوایان تویی حجت خدا پسر حجت پدر حجتهای خدا
نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قایم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول ص بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را
شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد و ابن شهر آشوب از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است و مخالفان بن بطریق سعد روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند
بسوی حسین و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که در
قصرها دیدم از یکدانه مروارید سفید که در آن شکافی و عیبی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از
کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه
بیرون آمد که موی مژگانهایش بمانند بالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند
شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در میان مردم دیر
بسخن آمد روزی حضرت رسالت ص آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت و این
سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص

بخانه

بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی
نمی یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت با ایشان
گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خورد سال تر بود گفت بلی رخصت فرمایید تا من اختیار
کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که
ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و طبقی که
بیرون آور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس بهشت
بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد حضرت رسول ص گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین ع گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین یعنی گوارا و عافیت
باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت امام حسن ع گذاشت و فرمود که هنیئاً
~~مریئاً یا حسن یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت امام حسن ع~~
~~گذاشت و فرمود~~ پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس دانه دیگر
در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا علی پس برخاست و نشست چون از آن رطب
تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که
دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من
با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک
یا حسن و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کردند و شادی کردند و
گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم
ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و
از برای اجلال ندای او برخاستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز
قیامت رطب باو میدادی من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروف است گفت
شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از ابو جعفر دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و تفکر

کردم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای اینکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را
مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم
و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم
مرا نزد خود طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد
چون بوی حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت چرا حنوط
کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابی
طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم
و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را شنید برخاست و نشست و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگویی که چند حدیث از فضایل علی بتو رسیده است
گفتم اندکی گفت بگو عدد آن را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای
تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که
از ایشان میگریختم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین
وسیله از مردم آب و نان می یافتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و جامه کهنه پوشیده بودم
و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بروم بمسجد و نماز بکنم و
از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که
دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید
من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیشنماز
جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام
کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی برای تو روایتی کنم که دیده
ترا بآن روشن کرده گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت ص نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد
حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا
شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربانتر

تر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا رفته اند ایشان را حفظ
کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان
محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان
در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت
شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بآن حظیره رسید دید که هر دو
خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را
در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند
پس حضرت رسول ص حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میگفت بخدا سوگند که
امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را
نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر بنزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی
از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابا بکر دو کس حاملان ایشانند که نیکو
حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را
فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند برپای ایستاد و فرمود که ~~ندا کن~~ ایها
الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه و گفت ایها الناس میخواهید خبر
دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان
خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول
خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر
ابو طالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر
رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما را همراه چنین محشور خواهد کرد
باهم چنانکه انگشتان من با یکدیگر پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و جدش ایشان

وحسین در بهشت خواهند بود و جد ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم
وعمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود ای حذیفه بدان و بدانکه هرکه ایشانرا
دوست دارد در بهشت خواهد بود و هرکه ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را
از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عرب گفت تو چنین حدیثی
روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار خریده بود
پس گفت تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده
ترا روشن کند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری موذن اگر
پیشنماز است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه موذن است از روزی که
از شکم مادر برآمده علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست
بدر زدم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را
میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول را خشنود کرده ای
پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت
حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها درآمد و میگریست حضرت فرمود
که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند
که پدرت ترا تزویج کرده است با مرد پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکردم
بلکه خدا ترا تزویج کرده است با او و جبرئیل و میکائیل را گواه کرده و حق تعالی از میان جمیع خلق پدرت را
اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از پدرت علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من
گردانیده پس علی شجاع ترین مردم و سخی ترین مردم است و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است
و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی
ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدرت را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند
و علم حمد در دست من باشد پس من آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند
در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی
با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آن روز که ای محمد نیکو

جد تست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادر تست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای
بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند
تو از مردم کجایی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و
گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود
بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر را که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را
مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر
داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بصورت سر خوک است و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ
شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه تا من حال خود را
برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه
علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهل هزار بار لعنت میکردم پس روز پنجشنبه بخانه آمدم
و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند
شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند و کاسه نوری نزد ایشان
حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند
گفت آن مرد که در این مکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را
آب دهم و هر روز هزار مرتبه پدرم را لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت
رسول بنزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را
و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من انداخت و سر و روی من
و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و روی خود را مانند سر و روی خوک
دیدم پس ابوجعفر دوانیقی گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت
علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی
گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگویی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت باز
گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگویی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را
شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آنکه

فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن فصل ششم
در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام
بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند
چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد
ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر ایشان عذر طلبیدند که این نان شما از صدقه است
صدقه بر من حلال نیست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشانرا بخانه برد و بجاریه
خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه
کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین ع
بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم
و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که نمی میری تا قرض
ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را
مدح کرد حضرت چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را بدادی حضرت فرمود
که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید
که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند
در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت
بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و
ردای مبارک را برداشت و چهار هزار دینار در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی
اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از
اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را گفت
نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این از
حضرت امام حسن ع روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا
شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع از سبب آنها پرسیدند حضرت
فرمود که از بسیاری آنهاست که از پشت خود برمیداشت در شبها و بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد

پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره
حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در پیش خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله
باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند که او این قدر نمی ارزد حضرت فرمود که این عطا
چه مینماید در برابر اجر او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی میان
علی بن الحسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و یکدیگر را رنجانیدند پس محمد بن الحنفیه باو نوشت
که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علیست و در مرتبه زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر
مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود کن که
تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در
ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر کدورتی میان ایشان واقع نشد و ایضا
از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود
منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را برداشت و بر گردن او پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت
که هرگز ندیدیم کسی بر حاکم چنین جرات بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال
که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان
نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله و از زهد آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج
حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی
از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است
که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت ص و در شبهای تار نور از جبین مبین و
بازوی آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس
گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیزی بخدمت آنحضرت آمد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که
ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک دسته گل برای تو می آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید
که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و تحیت نیکوتر از آن نبود که او را آزاد کنم و ایضا روایت
کرده که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین
الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت

وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و برابر آنچه بیشتر میدادم برای تو مقرر کردم و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دل
مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی را با سگی طعام میخورد من از سبب آن
پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم که او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا
که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن
یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را
فدای گامهای تو میکنم که برداشته و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود
که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو
بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم
و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین علیه السلام که چه بسیار
کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شدم از پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت
نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن
رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم
و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو
اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دوتا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را
جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل
منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
که معروف را بقدر معرفت میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم
از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات
از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت که باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی
گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در
مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که
با آن صبر باشد فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه که از آسمان بزیر آید و او را

بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر
خود را باو داد که نگینش دویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را
در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد
و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست حضرت
فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست آنچه در من است عزتی است حق تعالی
میفرماید که فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش خود را بحنا و کتم خضاب
میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در ریش
مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعویه گفت که مردم
دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی
چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر
میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مشتمل
علم و جلال الهی بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت که
از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل اکبر که رسول
خدا ما را ثانی کتاب الله گردانید و تفسیر آن را با ما سپرده است شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با طاعت خود و طاعت رسول
مقرون گردانیده است و حذر نمایید از آنکه شیطان برای شما بر انگیخته است بدرستی که او دشمن شماست
و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی ببیند زده و شما را طعمه
تیر و شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معویه
ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آ و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت
امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن
معویه نوشت بمروان که والی او بود در مدینه که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری
نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت بنزد امام

و آنحضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد و چون حضرت آمد
این کار را خبر طلب کرد از حق تعالی و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تست از آل
محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام
نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش
خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما گردد
و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او نیست و بسبب روی او از ابر باران طلب کنند
چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین
خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند
گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم که اگر راضی شویم زیاده از پانصد درهم
که سنت رسول خدا است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بوده که زنان ما قرض پدران
ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا
با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما
خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است که یزید مهر میدهد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه
گفتی که یزید کفوی است که کفوی او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی او را عجب و تکبر
موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان
میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم
دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بر چهارصد و هشتاد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه
دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را
شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود
که با تو مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را امام حسن خواستگاری نمود و ندادی بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام
دختر عایشه عثمان را خواست و شیخ کشی روایت کرده که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان
ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را در خلافت بطمع انداخته اند
گمان دارم که بزودی خروج کند در باب او هرچه حکم خواهی بکن تا بعمل آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید

بس سوگند یاد میکنم چه

خودش

و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو و ما دام که او با تو کاری ندارد تو با او کاری نداشته باش و او
مکن ما نیز نخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق
باشد باید که آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود
بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که بر امور چنین اقدام نکنی و باید که خود را بند دهی و بعهد و پیمان
خدا وفا کنی و چون تو عهد مرا بشکنی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآیی من نیز با تو مکر نمایم پس
اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را شناخته و ایشان را امتحان کرده پس رحم
کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و ابلهان و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت
که در نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی
بسبب بینات و بامور الهی را خدا بهتر میداند و آن کوهی که ایشان بتو رسانیده اند سخن چینانند
و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک
مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم و اشقیا بخود کرده اید واگذارم در جنگ
بدرستی نیست این امت بکذارم و در این باب با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی
از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت
ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه امان مغلظه داده بودی ایشان را بعهدها و بودی
پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میان تو و ایشان بود
آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را
کهنه کرده بود و چشمش را ضعیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او دادی که اگر آن عهدها
و پیمانها را بمرغ میدادی در هوا از آشیانه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود
و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام
ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند از
فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی
بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند
ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند

سمیه تو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بعد از آن جمعی
ایشان را بقتل آورده و ایشان را سیاستها کرده و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زده بر روی تو
و پدر تو و شما را بظاهر باین دین درآورده و برکت او باین مجلس نشسته و این امامت و حکومت را غصب کرده و اگر
شمشیر او نبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع خطبای [illegible] برداری و زمستان و تابستان [illegible]
کشید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه
بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو و برای دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم
اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق
دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست
و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو ضرری
بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای
خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهدها را آنگاه که بقتل
آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی
آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان تو بشکنند و نکردی این نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت
ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی [illegible]
یا میمردی پیش از آنکه آنها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه
که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند گرفت و یقین بدان که در قیامت ترا محاسبه خواهند کرد و بدانکه
خدا را نامه ایست که هیچ گناه کوچک و بزرگی را آن نامه بیرون نگذاشته و خدا فراموش نمیکند [illegible]
کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بسوی غربت و جبر کردن
مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست و بدعادت است شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان
کار نفس خود شده و دین خود را برباد داده و [illegible] و در مقام خیانت بجا آوردی و امانت خود را ضایع کردی
و سخن سفیهان و جاهلان را شنیدی و صالحان و پرهیزکاران را ترسانیدی ایشان [illegible] چون معاویه نامه را
خواند [illegible] گفت [illegible]
نامه [illegible] عبدالله [illegible] بمعاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بن علی [illegible]

نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو برد و هر دو خطا کردید و حیدر نوانم
نوشت چه عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسیم که مردم خلاف آن را میدانند
فایده دارد و میخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم**
در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت
امام حسن ع در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت او نمود و امر او نمود که
ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است و کلینی و شیخ طوسی باسانید
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن ع شد حضرت امام
حسین ع را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم
مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول ص ببری [illegible] مرا در بقیع دفن کنی و ایضا
روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون حضرت امام حسن ع را وفات رسید گفت ای قنبر ببین در در
محمد بن حنفیه را طلب کن چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخاست بحدی که نگرید نعلین خود را ببرد و روانه شد
و بهم جا و دید تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نباید
غایب باشد از کلامی که مرده ها از شنیدن آن زنده میگردند و زنده ها از آن میمیرند باید که صندوقهای علم باشید و دریاهای
ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که گاه است در میان فرزندان آدم بعد از پدر [illegible] چنانکه
ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار
داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد ص را از میان ایشان اختیار کرد و برهمه
ایشان زیادتی داد ای محمد بن علی میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده
فرموده است که کفارا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ و خدا شیطان را بر تو راه
ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیده ام از پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت
در روز جمل میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند با این فرزند من
ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بانچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بن
که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این امر ایست که [illegible]
وصی باو رسیده است و در کتابهای خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق [illegible]

کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کردانیده است و محمد علی را اختیار کرده برای خلافت
خود و علی ترا اختیار کرده برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و
سید و بزرگ منی و تو نیز و مسئله من بسوی محمد ص بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه
این سخن را از تو بشنوم و بعد از این بگو که در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آنها را وصف و بیان آن خواهم کرد
خواهم بکنم پیش از آن که کفته است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبانهای فصحا و دانایان [illegible]
قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را حسین
از همه دانا تر است و حلم او از همه ما کاملتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است او امام بود پیش
از آنکه خلق شود و وحی خدا را خواند بود پیش از آنکه سخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه
او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرده و علی ترا اختیار کرده و تو حسین را اختیار کردی
ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت
خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد حبابه
والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیهما گفتم بلی ای عمه گفت من زیارت
آنحضرت میرفتم تا آنکه پیری در میان دو دیده من بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت
مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم فرمود ای حبابه چرا مدتیست
بنزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مانع شده حضرت فرمود که
مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی
آن مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجای آوردم چون سر از سجده برداشتم
فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی روایت کرده از ابو خالد کابلی روایت
کرده است که گفت در روزی در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت
پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در اینساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا
امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن
چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی
او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست [illegible]

گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و امر مصلحت میدانی بفرما آن امر کن پس حضرت داخل
خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من اینقدر مال
دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست
اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن نیز از تست و مخالفان را در اموال دوستان حقی نیست
پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و متوجه دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند و چون بحوالی داخل
مدینه شود بدست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی
شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آیی و با جنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز
ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که بخاطرش رسیده بود پرسید و ایضا از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان
روز بیرون مروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان
بیسعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که منع فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشان را بقتل
آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را منع فرمودم و از من قبول نکردند
و در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد
بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن
رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را میشناسم پس اشاره کرد بمردی که
در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از آنهاست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از
آنها یم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو را تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد
فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی
بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بوده اند پس والی با آن مرد گفت که بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست
نگویی هر آینه گوشتهای بدن ترا بکاویم پس آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفته و راست گفت و
گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی مالداری و خود چند سال [illegible] داشت حضرت

فرمود که او را اغواء به بد دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای
خویش از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را اغواء اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را اغواء
پس یکسالی نگذشت که مال بسیاری بهم رسانید و برای او چیزهای خیری آورد و حالش نیکو شد و شیخ
کنی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین ع بعیادت
رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد
گفت راضی شدم بالحق حقا تب شما را و است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز از خلق
نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدای شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت
لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا
گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمدی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را
بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را بر دست
آن زن چسبانید و هر چند سعی کردند جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و ایشان را بسوی والی
جمع کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او جنایت
کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان پیغمبر ص در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل
شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع گردید رو بسوی کعبه کرد و ایستاد و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد
و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را در این کاری که کرد
حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع
دو مرد با هم مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت
[illegible] و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود
کربنشین پس [illegible] زن هفت ماه است بهم رسانید از آنکه حق تعالی پرده از بلا برداشت و دو رسوا شوی گفت این
فرزند شیرخواره که هنوز سخن نیامده بود فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست

میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است حضرت
امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته روایت
کرده است که گفت روزی بخدمت امام حسین ع عرض کردم که ای سید من من سؤال میکنم از تو از امری که
یقین بآن دارم و آن از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که حکم آنچه با طبیعت کرد رسول
خدا بالخصم را بر در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه
بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من
و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در چاشت یکماه راه میرفت و در پسین یکماه
و ما را زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم
آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماست
زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا احمد میگفتم الحمد
پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت ص نشسته و ردای مبارک خود را بر سر
و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین گریبان ابوبکر را چسبیده و حضرت رسالت انگشت بدندان
میگزید و بابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو و اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت
من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد
که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا
که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع
در زمان حضرت رسالت ص و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن
من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ص ترا
خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول ص و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود
که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که ما خبر واقع میشود ما پیش از آنکه واقع شود میدانیم و در کتاب
عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و درود بر حضرت رسالت ص و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و

طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی از
نواحی کوفه آمد و گفت در دره ها و تلها را دیدم که آب جاری شده بود از آنها و بر یکدیگر موج میزدند و ایضا
روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویریه میگفتند بنزد لشکر حضرت
امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده
و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه پس حضرت دست
مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم
پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش
بزمین آمد و اسب رم کرد و اسب میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و بدن او از آتش جدا شد و در رکاب
آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت
کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست
و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا بیدار و چون حضرت فاطمه بیدار
بشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول ص پرسید
حضرت میفرمود که او جبرئیل است و ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی مینشست
بنوری که از جبین و گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسالت ص این دو موضع را
بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد فصل ششم
در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و بولای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوص
در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین ع را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس
حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته زاری و گریه که یاد کرده نمیشوم
کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد
و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردنی و گریستنی مکروه است بغیر
از جزع کردن و گریستن بر حسین و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
هر جزع و بیتابی روزی حسین بن علی ع نزد حضرت امام جعفر صادق ع مذکور شد که کسی آنحضرت را [illegible]

باین مضمون

گریه کنید که هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته اشک

مینشستم بهمین هم در تمام آن روز محزون و گریان بود و میفرمود که حسین ع سبب گریه هر مؤمن است و ایضا
از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود
که ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن
قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو هاروت مکفوف روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع
رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشاد کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من نیز
میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بان روشی
که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت بلند از پشت
پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت
او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه
نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از
دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت و شیخ
کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام
بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت
لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین و نیکو میگوئی گفت
بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر روی مبارکش جاری
شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را
برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان
ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری
بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب کرده است و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه
خود و محل قبر خود و شهدائی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد

ناحیه‌های ایشان و ناحیه‌های پدران ایشان و درجات و منازل ایشان نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما
فرزند خود را و می‌بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که
طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح
او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را
حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و فرزندان و زنان
ما را اسیر کردند و آتش در خیمه‌های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت
نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیده‌های ما را مجروح کرده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز
ما را ذلیل کرده است در زمین کرب و بلا و کرب و بلا میراث کرده است برای ما تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید
گریه بکنند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم ع چون ماه
محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت
و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شد و ایضا بسند موثق از آنحضرت
روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را
برآورد و هر که روز عاشورا روز اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او
گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شماره و برای برکت آذوقه
در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و
عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم محشور گرداند و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت
کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه‌ای
گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی در این روز دعای حضرت زکریا را مستجاب کرد
که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدای تعالی ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که
این روز را روزه دارد و دعا کند حق تعالی دعای او را مستجاب کند چنانچه دعای زکریا را مستجاب کرد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم
ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس
این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریت پیغمبر خود را کشتند

و اندوه و

مصیبت و

و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا ایشان را نیامرزد هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای
چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی ع که او را سر بریدند مانند گوسفند و هجده نفر از اهل بیت او را
با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای
هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم ع
ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات
الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون
جدم حسین ع کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌هایت
تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر
خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه‌های
عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین
ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم
ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی
ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در قیامت او را با آن محشور گرداند
و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق ع پرسیدم که
یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین ع را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود
که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول
خدا صلی الله علیه و آله با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی در جانب راست عرش آویخته است
و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بنامهای
ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانه‌های خود دارند بهتر میشناسد از
آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش برای ایشان
میکند و از پدران خود سؤال میکند که از برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کنندگان بر من اگر

تو بر دیده‌ها

بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است بیان نرود و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده
که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع میروی گفتم نه
من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل
از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و او را ایشان ضرر رسانند بمن پس حضرت فرمود
که آیا هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی والله گریه میکنم
که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه
در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که
خدا رحم کند گریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی
ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد
که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند
ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود
پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی
که امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگرانست
از روزی که ما کشته شده‌ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا
رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر رویش جاری شود
اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید
در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد
شود و چون دوستان ما بنزد کوثر می آیند آب کوثر شاد میگرداند و انواع لذتهای طعامها [illegible] بکام
ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه
نمیشود و تعب و مشقتی نبیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است
و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و
از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید

و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه
بمشام مردم میرسد و چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و بیاشامنده
آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نطلبم و تحویل از این مکان نخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی
بود که از آن حوض سیراب میکنند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی
کوثر و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس محبتش بما زیاده است لذتی از آن آب می یابد و بیشتر
که حضرت امیرالمؤمنین ع بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را
از آن آب میراند پس یکی از آنها میگوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا آب
نمیدهی حضرت در جواب او میفرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند میگوید که امام من
از من بیزاری میجوید حضرت میفرماید که برو نزد آنکس که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن
که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود او میگوید که از تشنگی هلاک شدم
حضرت میفرماید که خدا تشنگی ترا زیاده کند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی
چگونه نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که زیرا که او پرهیزگاری نموده است از گناهان بسیار
و چون ما نزد او مذکور میشده‌ایم ما را ناسزا نمیگفته و جرأتها که دیگران در حق ما میکرده‌اند او نمیکرده و اینها
از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته ولیکن از جهت مشغول عبادت
باطل خود بوده نمیخواسته که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بوده و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت
اهل نصب مینموده و ولایت ابوبکر و عمر داشته و ایشان را بر همه کس تقدیم میداده و بعضی از ثقات روایت کرده‌اند
از سید علی حسینی که میگفته من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم چون روز عاشورا شد
مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین ع را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرموده
که هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر
چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد
تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد و عقل نمیتواند کرد که آنحضرت این قدر ثواب داشته باشد
و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست چون روز شد بنزد ما آمد و زبان عذر
گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم

ایشان هم

دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را
بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه در
آورده اند و از وفور تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده
کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است
و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از نزدیکی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند
گفت یکی محمد مصطفی است و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده اند
و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت
فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من ... آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت
تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند دلبند من و غصه دیده من حسین شهید مظلوم را
از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر
من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که
ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب
گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند
ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی
خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند و همیشه ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت
و جدم علی بن الحسین چون پدرم را بخاطر خود یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد
و هر که آنحضرت را در آن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه میکنند و گریه
ایشان را جن هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت
کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معویه
علیهما اللعنه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد که اگر حق تعالی امر میکرد خزینه داران جهنم را که آنرا
حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر آنرا رخصت میدادند هر چه بر روی
زمین بود فرو میبرد ولیکن مأمور است بامر خداوند و خازنان آنرا بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان
خود زیادتی کرد و تاب عادت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر هم داشت و زبانه آنرا رد کرد و آنرا

هر آینه

ساکن

ساکن گردانید و بدرستی که جهنم گریه و ناله میکند بر آنحضرت و مشتعل میشود بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی
زمین نبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست
از دیده که بر آنحضرت بگرید و اشکی که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله
علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهل بیت را ادا
کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد
که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت با او میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از
روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب
میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه بنزد ایشان می
آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت میکنند (مینمایند) و ایشان ابا میکنند و میگویند که مجالست و صحبت آنحضرت را بر بهشت
و نعیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق
ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند
که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بعضی را بسوی آتش میکشند و ایشان منازل این
نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده و نه دوستی و یاری که ما را از شکنجه
و آزار نجات دهد پس از ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان می آورند
و برای ایشان وصف میکنند نعمتهایی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند
خواهیم آمد انشاء الله نزد شما و چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد مشتاق میشوند
که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد و پس از آن هم
نشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را
نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار
میشوند و مشغول بحمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و آل آنحضرت میباشند تا داخل
منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد
مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها

که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند
و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان
حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر
بدرستی که فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند
جهنم را ضبط میکنند که مبادا دود آن بدر آید و جمیع اهل زمین را بسوزانند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت
درهای جهنم میکنند و زبانهای آنرا بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت
از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیکست که بخروش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها
را ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه
پیوسته میترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغفار بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش
و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب
اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها
کنده شوند و زمین بلرزه آید گفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست
که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه
افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت مشغول دعا شد و من با آن حالت
از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام بخورم و در آن شب خواب نبردم و روز دیگر خایف و ترسان
بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من
عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام
عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در
خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده
مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این
روزها ایام حزن ما ~~ایام حزن ما اهل~~ اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند
در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش

بر خدا است

بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را روز قیامت
با ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت
فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود
حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت
خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران چنان گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل ششم**
در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه بعوض شهادت بآنحضرت کرامت کرده شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حق تعالی
بعوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرد آنکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او
قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب کرده است و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن
از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند آیا
آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است بپیغمبر که با آنحضرت
میباشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت فاطمه صلوات الله علیها را خبر داد که امت من این
فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او
امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران
از اسعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت
مسئله چند سؤال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت
صاحب کودکی بود در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف
از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و
سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد
بآن نامها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه
و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات
کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام

[illegible]

آن ما یعقد دادرا که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و دوا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت آنحضرت را نقل کرد
آنجناب را بزکریا وحی نمود و گفت که کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است
که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها
چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه
و زاری و ناله و بیقراری شد و نوحه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت آیا الهی بهترین خلقت را بمصیبت
فرزندش مبتلا خواهی کرد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه را جامه این مصیبت
خواهی پوشانید آیا چنین دردی را بمنزل رفعت و جلال ایشان راه خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت الهی
مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمایی مرا فریفته
محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل حضرت حبیب تو برای فرزندش
بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید و مدت
حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین هم نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان حضرت محمد ص کشته خواهد شد و عرق
اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع
گذشت پرسیدند که اینست گفت نه و چون حضرت امام حسین ع گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ابن قولویه
روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بقافله فرنگان زدند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای
ایشان دیدند که این بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود آیا امید دارند آن گروهی که حسین را بکشتند شفاعت
جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است
گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که
حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم از پی او رفتم بخدمت آنحضرت
از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول ص گریه میکند و چیزی در دست
خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربت
او است نگاهدار و هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شد ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را

الهی م

و این تربتیست که در آن کشته خواهد شد م

از او بطلب که حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود
که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و بعد ازین که او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان
رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او
رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی
امر کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدایی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض
او قربان کند پس ابرهیم آرزو کرد که کاش مامور میشدم بکشتن فرزند خود بدست خود از برای خدا
قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع
درجات اهل مصایب را پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم کیست محبوبتر بسوی تو از خلق من ابرهیم گفت خداوندا
خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا
تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان
تو ابرهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند
او بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه
کشته شدن او بدست دشمنان بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی گمان خواهند کرد که
از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس ابرهیم جزع آغاز کرد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود
اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب
گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را
بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود
و حضرت حسین ع نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری
گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک
شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل
اشغر میان حضرت بود و کربلا بر زمین فرو برد و کربلا را بنزدیک آورد بقدر بهم زدن دو بال خود و قدری
از تربت آنحضرت برداشت و بآن زمینی را بهم کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که

امام حسین ع

مجلسی م

خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت
کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت ص
بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل
شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست
میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته
خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک سرخ خوشبویی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون شود
علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیده ام که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند
معتبر از زینب دختر حضرت رسول ص روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت
و حضرت امام حسین ع آمد و من او را مشغول میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس من بکاری رفتم
و چون برگشتم دیدم که امام حسین ع بر روی شکم او نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را
بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت
و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او
بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت را دیدم که در نماز که چون از نماز فارغ شد دیدم دست مبارک خود را
بلند کرده و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز نکرده بودی سبب آن چه بود حضرت
فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند
کرد و خاک سرخی برای من آورده و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این از عایشه روایت کرده است
و ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران روزی از حق تعالی
رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت ص بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در باش
و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت حضرت امام حسین ع آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین
جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت
که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس
دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست و ابن قولویه

بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای
حضرت رسالت ص آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طولانی در این باب
سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد
و گفت پروردگار شما را سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس
ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت
رسالت ص نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را
خواهند کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و باز برگشت و این
بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را
آورد چون حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان
او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی
از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت
و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق ع فرمود که هرگز دیده اید که زنی که پسری
حامله شود از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد
از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که
روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت ص آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب
گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را
شنید بخروش در آمد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین
العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی حضرت رسالت ص
بدیدن ما آمد پس طعامی از برای او حاضر کردیم و ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر
و سکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را
و بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و بر ریش خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت

با یکدیگر م

حضرت م

و او را بر زمین گذارد از روی کراهت م

نزد آن حضرت م

نماز کرد و در سجدهٔ آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت
نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین ع چنانکه کودک بود و
تازه برفتار آمده بود از میان حضرت رفت و برابر جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بسینهٔ حضرت چسبانید
و گفت ای پدر بزرگوار بخانهٔ ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد گردیدیم پس گریه کردی
که ما را باندوه آوردی سبب گریهٔ تو چیست چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر کردم و
شما را بدور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چهره شادیهای دوستان
خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد
و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی
خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی
حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای شکر نیکی و احسان من
[illegible] ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدائد و اهوال این روز نجات
خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده اند که بریده عجلی
از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن بصادق الوعد وصف فرموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است
حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرد ایشان پس او را
تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک العذاب را
فرستاد که بنزد آن پیغمبر آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب
گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که پس هر حاجت که داری عرض
کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد
به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق خود را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن
علی بکنند آن پیغمبر جد او را و خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام
کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا
برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام
حسین ع در رجعت بدنیا برخواهد گشت و بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم در شکیبائی بحسین بن علی،

علیهم السلام تا متی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله گفت که نماند در آسمانها ملکی که
بخدمت حضرت رسول ص نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین ع و همه خبر دادند آنحضرت را
بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربتی را که آن امام مظلوم را
در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمد حضرت میفرمود که خداوندا خذلان کن هر که
او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی
گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتع از دنیا نبرد و حق تعالی
بناگاه او را گرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از
آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا سپاه آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شد بدیوانگی یا جذام
یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث ماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که
ملکی که از برای حضرت رسول ص خبر شهادت حضرت امام حسین ع را آورده جبرئیل بود و بالهای خود را
گشوده بود و بصداهای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع
بود پس حضرت رسول ص فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند
جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد تا ابد و
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانهٔ حضرت فاطمه بود و حضرت
امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت گفت ای
فاطمه ای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلی در اینساعت خود بر من وحی کرد و از الطاف حق با این نسبت بمن
نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیدهٔ منست و گل بوستان منست و میوهٔ
دل منست پس با من گفت که ای محمد مبارک مولودیست حسین برای میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را
و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسیست که او را
بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او
پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او نشانهٔ هدایت و هادی دوستان من و شاهد
من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت

کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم
حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت
فرمود که خواب نیکی دیدهٔ پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت
امام حسین ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را
بردم بخدمت حضرت رسالت ص او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای
آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم گفت
که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او
برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات چون که ولادت
حضرت رسالت ص را شنیده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی
کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد
ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت بروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کنم ندا از حق تعالی
فرمود که بخبر ترا امر میکنم باید که عمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک
یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم
که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی آوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر
خدا بدان که مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که
از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و
حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین ع دو ساله
شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
و آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات
زمینی هست که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله
کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا میبینم جای کشتن
او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود
حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر محزون

غمگین برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین ع را بر منبر بالا برد و دست راست
خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود
که خداوندا منم محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت منند و آنها را
که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور
و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین
شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهٔ او را و برکت مده کسی را که یاری او
نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز همه گریه میکنید و فردا یاری او
نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت بعد از وداع خود بقلیلی متوجه سفری گردید و چون برگشت
رنگ مبارکش متغیر و لاغر و خسته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای
مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم
یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت دوییده اند و میوهٔ حدیقهٔ منند و این دو چیز از
یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال
نمیکنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد
که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیایید
در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز
قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آیند گویم
که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند ما ایم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد
پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را
و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو
پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از نزد من از
حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب
گویند الی آخر پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت
کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و رانیدیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس

کرده‌اند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید
شما گویند ماییم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری ماییم امت محمد و ماییم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و
حلال آنرا حلال دانستیم و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم و هر یاری
که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان
گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض
خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند به بهشت بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزندم حسین را شهید
خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر
فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی
از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر زانوی راست خود نشانده
بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی او را در آنوقت جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا
و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم
جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بجفا سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعائی مستجاب
میباشد اگر خواهی سؤال کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره
کن از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار
خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان وسیله شفاعت گناه
کاران امت خود گردانم و ایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین
میگردید تا آنکه بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید انواع حزن و ~~غم بزمین آمد بطلب~~
~~حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه بصحرای~~ کربلا او را رو بار آورد و چون بمقتل حسین رسید پایش
بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا آیا گناهی از من
صادر شده که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین فرزند
من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو برای این زمین ریخته
شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد

که پیغمبر من نیست ولیکن فرزندزاده پیغمبر منست و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی
باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم او را مکرر لعنت کرد
و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف
بر غرق شد و نوح را ترس عظیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این
زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که در این موضع شهید خواهد شد
فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کی خواهد بود باو وحی
رسید که یزید که ملعونست در آسمانها و زمین پس حضرت او را مکرر لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت
و بجودی قرار گرفت و حضرت ابرهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و از
اسب افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا
چه گناه از من سرزده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای
ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی
مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون
تو نیز در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید
اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابرهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار
کرد و حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابرهیم میکرد او آمین میگفت ابرهیم بآن اسب خطاب
کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه تو شنیدی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت
کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی او خبر داد باو که گوسفندان
چند روز است که در این موضع چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی‌آشامند پس اسمعیل الخ
مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل
سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که با خبر رسید
که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد بعد از سبب حزن
و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل
او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا

لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون
داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا
سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون
تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزندزاده محمد مصطفی
و فرزند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد باو که کشنده او کسی است
که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت
و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته
بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا رسید باد سه
مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرود افتند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان
باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد
شد نور دیده محمد و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها
و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و
آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را
از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود و چون
داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا
سر راه بر ما گرفته شیر باذن خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت
کنی قاتل حسین را عیسی گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت که
یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا
برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و
خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار
و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که

زندگانی من زندگانی کند و بمردن من بمیرد و داخل شود در جنة العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا
غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل اوصیای بعد از او
و اوصیای بعد از او را امام داند و ببرکتی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و
از گوشت و خون من بهم رسیده‌اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار
فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدعتی که در باب ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایت دیگر بخدا
شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزند من حسین را
بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم کرده‌اند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید
و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگاه میکنم موضع
شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی تو و پدر تو
و برادر تو همه کشته میشوند پس حضرت امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول
فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکنند
مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است
که هند مادر معویه علیهما اللعنه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم بحضرت رسالت عرض کنم تو از
حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای
سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتابی دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه سیاه
ماه سیاهی بیرون آمد و آن ماه سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آنرا فرو برد
پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاه دیدم که در زمین
پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه
فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون
رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از آنحضرت پرسیدند از تعبیر خواب
حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج

آنکه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسولست که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیدی بود
که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه علیه اللعنه است که با فرزند
من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق
آسمان تیره خواهند شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیدی
بود که در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و غلبه خواهند کرد ابن بابویه و
قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت
امام حسین ع را در بر داشت حضرت رسول صلعم آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشندگان ترا و لعنت کند
خدا برهنه کنندگان ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که
یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها این سخنان را شنید گفت ای پدر
بزرگوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه با او خواهد
رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان گروهی باشد
از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست
لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه فرمود که ای پدر اینچه میگوئی در کدام موضع
واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول
خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها
و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان
کشته شود که هیچکس پیش از او باین نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و
وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هریک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام
او را بکشند و رخصت نیابند و اگر رخصت شوند شیعی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان
ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی
بغیر ایشان متوجه زیارت او نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت باشند
و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان

حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند
با ایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون
و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را
در راه خدا بذل کردند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که برای او شهادت مقدر کرده اند البته بکشتن گاه
خود میرود و هر که سعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که هر امر که کنی همه
این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز
جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان
خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده
جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرمان او اطاعت نماید و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در
جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر
فرمان تو باشند و هر چه فرمایی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود
مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو و با کشندگان تو و با کشندگان شوهر تو
که حجت او بر خلایق همه تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند
تو گریه کنند و بر او نهایت اندوه و تأسف داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا
باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا و عمره بجا آورده باشد و قاصد راه
زیارت او باشد بچشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید بوده باشد و اگر زنده بماند همیشه
حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید
حضرت فاطمه گفت راضی شدم و امر خود را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را
بر دل او مالید و آب از دیدهای او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که
دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص در نزدیک
وفات خود حضرت امام حسین ع را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و در حالت
بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خدا او را لعنت کند پس بیهوش شد و چون بهوش آمد حسین را

میبوسید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو موقفی خواهد بود
نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع
در دامن حضرت رسالت ص نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت چه بسیار
خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه میوه دل منست و نور
دیده منست و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند خدا ثواب حجی برای او
بنویسد از حجهای من عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای
من باز عایشه تعجب کرد و حضرت فرمود که بلکه چهار حج از حجهای من پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد
تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسندهای معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین ص بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم
که در کنار فرات است حضرت بآواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که اگر بشناسی این موضع را چنانچه من میشناسم هرآینه از اینجا نگذری تا گریه کنی مثل
چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش
جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان مرا چکار است
با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید بپدر
تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم
سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس
کجایی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو
باستراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم که مردان چند از آسمان بزیر آمدند
و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور
میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند
و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشه خود را دیدم که در این دریای خون دست و پا
میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا
میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابا

عبدالله بسوی تو مشتاقست پس آن سفید پوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت گفتند و گفتند ای ابو الحسن
شاد باش که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی
که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راست گوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول خدا ص
که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب
و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین
در آسمانها معروفست و یاد این زمین کرب و بلا میکنند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند
پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بطلب که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ
از رسول خدا نشنیده ام مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهی یافت که زرد رنگ باشند
برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم چنانکه آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر
المؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست
بسرعت آمد و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند ای ابن عباس میدانی که این پشکلها
چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد با حواریان و در
در این مکان آهوان را دید که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند
تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس
گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید که این چه زمینست گفتند نه حضرت
فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که
شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است
که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشد و این آهوان با من
سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که
ما در این زمین ایمنیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران درنده پس حضرت عیسی علیه السلم
دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که
از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را برحالت باقی بدار تا پدر این بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی
او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند پس

زمین کرب و بلاست پس صدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهایی را که یاوری
بر قتل او خواهند کرد و آنهایی که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری
گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود
بست و امر کرد مرا که قدری از آن در کناره ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه
شده است و میریزد بدان که جگر گوشه من حسین شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من
این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود
اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است
و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است
و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز آن حضرت مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری
مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای
مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که
حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدایی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل
رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله در این پس صدای گریه از آن شخص شنیدم
و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر
رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند
که ما بعد از شهادت آنحضرت این صدایی که تو شنیدی در جنگ گاه می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان
میکردیم که حضرت خضر علیه السلام است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس
کفی از آن خاک برداشت و بو بید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که
بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زن خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و این خبر را با آن
نقل کرد آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون
حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت
فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن حدیث بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت

امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدرت آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی
بود یا بر ما خواهی گفتم نه با توام و نه بر تو و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که
پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست
که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ
مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبر از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که اگر از
گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را با آنها و سرکرده آنها
و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش
من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد
که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو
پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد
ولیکن آن خبری که گفتم حقیت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود
و تازه برفتار آمده بود و بسند قریب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش
فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا
ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود و ابن قولویه بسند
معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت
امام حسین علیه السلام در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و گفت این
کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روز [illegible]
خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که
روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که امام حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن
کشته خواهد شد و نزدیک بنهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبد الله [illegible]

حسین گفت فدای تو شوم حال من که چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز
بدان پیش از آنکه این مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت
و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار را از خاطر تو محو نتوانند کرد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که همین بس است و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار
جد را و شیخ مفید از ابن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو گفت که پسرم حسین
کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء میگفت که
راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده
نداشت و ایضا از عبد الله شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین علیه السلام و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس
روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و
آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور
کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای پدر بمن تخصیص فرما که بروم حضرت
فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن
گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین
رسید جوهای آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد
باید که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع
کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت
دود و فریاد کند که واویلا از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی
عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من
ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایان اند خاطر جمع دارم که بعد از من
تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل ششم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم
ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی
که میگویند که آنحضرت شهید نشده در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل

علیه اللعنه صح

روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله چه علت دارد که روز عاشورا روز
اندوه و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت علیه السلام از عالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام
حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع
روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر
مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت علیه السلام از دنیا
رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان مردم خود تسلی بدیدن ایشان
تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام
تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد دیدن حسن و حسین علیهما السلام موجب تسلی مردم میگردید چون
حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد مردم بملاقات و فواید برکات حضرت امام حسین علیه السلام در مصیبت و مفارقت
اندوه آن بزرگواران مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند پس چون حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان
بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی
گفت یا ابن رسول الله آیا دیدن حضرت علی بن الحسین علیه السلام موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی
بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا بود بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت
رسالت علیه السلام را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت علیه السلام دیده بودند و در حالات مشاهده
شده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند هرگاه یکی
از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و تذکر آن احوال و اقوال میکردند پس چون حضرت امام حسین علیه السلام
رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا
در آن روز همه ایشان رفته اند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتهاست راوی گفت یا ابن رسول الله
پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میگویند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین علیه السلام شهید
شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث از برای او وضع کردند

و اموال و جوایز گرفتند و از جملهٔ احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم
عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و زینت و تهیه کردن امور و عید گرفتن آن روز خدا
خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام بیشتر است از ضرر
وصف میکنی جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک
دعوی میکنند که حسین علیه السلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که کشته شد است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام
در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته ایشان جماعت باید که عقابی و ملامتی بر بنی امیه
نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین علیه السلام کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را
بدروغ نسبت داده است در خبرهایی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است
بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمایی
در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان من نیستند و من از
ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و لعنت کند
مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند
معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند
از برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت
کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین علیه السلام
کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهیست و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی
میکنند که حسین بن علی علیهما السلام کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و
آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا یعنی و قرار نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت
فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر
خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود
از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم

و ما نیز هر شهید خواهیم شد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از پیغمبر رسول خدا که خبر داده است آنحضرت را جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در آن آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمنین نیست و حکم نیز
و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن
ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت
کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب
الامر علیه السلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم
مسئله از تو سوال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیهما السلام
آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را
بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدان که مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و هم کسی کلام الهی را
بی واسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستد
که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان ایشان بصورت ایشان نمیبودند و از غیر صنف ایشان بودند هر آینه از
ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها
راه میرفتند گفتند بایشان که شما مثل مایید قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن
عاجز باشیم و بدانیم که بآن سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان
معجزه چند ظاهر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان
آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و
بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از
سنگ خشک چشمها جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد
و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان
بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات
گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالی قاهر گردانید و در حالی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات
خوارق عادات که در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را
خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن چون حق تعالی در این امور احوال

و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند

ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر
باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدایی
هست که او خالق و مدبر ایشانست پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب
ایشان از حد بدر رود و دعوی ربوبیت یا شرکت از برای ایشان کند یا معاندت و مخالفت و عصیان ایشان نماید
و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که
نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت
صاحب علیه السلام شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی در قرآن میفرماید
که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آنچیزیست که کسب کرده است آن را دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار
پس چه میفرمایید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش آیا بگناهان ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل
بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان
نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها تا آنکه مزد دهد بثوابهای و درجات ایشان
مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد هر روز هفتاد
مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام
میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را شکست
میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ما را میشناسند و مرتبه ما را میدانند و کلمات ما را ایمان میآورند
و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند
و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود
حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که
خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت
فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود و رسول خدا خبر داده بود که هر که
خروج کرد از ما و ادعای علم و دانایی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل
میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سوال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را

روایت کرده اند که

زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی
آن طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته بگسلد و دانهای آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا
و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی
نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست
که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان

فصل

در بیان فضیلت شهدا که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام با آنکه میدانستند که
کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بیباکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش
دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت معاینه میدیدند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای
خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی
بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که من با پدرم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که این
شب در آمده و راه گریختن بر شما گشوده شده پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفا کار مطلبشان
بغیر از من نیست و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا
سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند
حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف گردانید بیاری تو و کرامت کرد ما را که با تو شهید شویم پس ایشان طالب شهادت گشتند
پس حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها را بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت
دیدند پس حضرت منزل هر یک را بایشان نشان داد تا آنکه هر یک منزل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور
خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا و بر نیزه و شمشیر پیش میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم
گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود
که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه
احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود
و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت او رویهای ایشان شکفته بود و رنگهای ایشان
افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید

بسوی این شیر بیشه شجاعت که بود از یهودان مدار و آرزومند شهادت حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود
که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست میان شما و بهشت مگر آنکه از آن در گذرید و از شدت و بلا منتقل
شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی چه چیز است مرگ که خواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای
دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قبا بسوی زندان و عذاب رود بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا
فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست
بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته‌ام و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام و ایضاً بسند معتبر از ابی
حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن
ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت صعب تر نبود از روز
احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر
عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر حسین نمیرسد که سی هزار نفر دور او
میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او
و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه
او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و نیکو کرد
و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال
کرامت کرد که با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده و بدرستیکه
عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند
ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که
کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم **فصل دهم** در بیان کفر قاتلان
آنحضرت و شدت عداوت ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه رحمه الله علیه بسندهای معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی
از آتش خواهد بود و نصف عذاب اهل دنیا بر او است و دستها و پاهای او را بزنجیرهای آتش بسته اند و او را
سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار
خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم

خواهد

خواهد بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب
الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از آب گرم جهنم میخورانند ایشان را پس وای
بر ایشان از عذاب جهنم و ایضاً باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی پروردگار
سؤال کرد که برادرم هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی از برای گذشتگان
و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضاً
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت
من و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که موسی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی صلی الله علیه را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت
گفتند که میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او
سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در جهنم منزلی هست
که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی علیه السلام را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد
و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد
امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام
و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان او و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که
هر کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه را که در آن مدفون خواهد شد
در نظر هست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه زیارت کربلا نموده است و در آنجا توقف نموده است و از زمین مبارک
خبر کرده است که تویی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضاً
از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین علیهما السلام را در
دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی او را میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت که وای بر کسی که
ترا شهید کند و ایضاً باسانید صحیح بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل
یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه

کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون
بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد
و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه او را محو کند
و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و
خرم مبعوث گردد و ایضاً کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتری راعبی در خانه آنحضرت صدایی کرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید
گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه
دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که گروهی از امت من خواهند
بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان
مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند
زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد
بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین علیه السلام که بشمشیر
دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان ایشان
و یاوران ایشان و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان کرده و بدانید
که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها
که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی کینه و خشم بر ایشان و بدانید که
آنها که راضی شدند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت بدرستی که قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع
ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای
دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان تا ممزوج کنند با آب حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت
آن آب زیاده کنند و برسانند آب دیدهای ایشان را بجهنم تا ممزوج کنند با حمیم و صدید جهنم تا زیاده کرده اند
شدت حرارت و عذاب آنها را که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله بسوی جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که
چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین علیه السلام نمود عمر بن سعد علیه اللعنه
تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را با وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود

مشورت

مشورت کرد و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد
از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بیسعادت دانا بعن نشنید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم
و بجانب شام میرفتیم و در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقای باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم بر دیر
راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی
گفتم تشنه‌ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم
گفت شما بدترین امتها باشید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر
میکنید و اموال ایشان را غارت مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید
آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد
و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت
کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد
برد پس راهب گفت که گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را
دریابم هر آینه جان خود را فدای او کرده‌ام گفتم ای راهب پناه میبرم نفس خود را بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول
خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که باتو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم
خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت
شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را نقل کردم و آنچه راهب گفته بود
با او گفتم گفت راست میگویی من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من
متهم کردم پسر من کشنده آنحضرت باشد و با تو سبب ترا از خود دور میکرد پس چون دید که ای عمر که نصف عذاب
اهل جهنم برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد و
چون سخنان کامل بابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد
و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر
زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از جمله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان نیز با مادر
زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که مادر زیاد را میگفتند زیاد بن ابیه برای
آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر بن سعد هم در نسب

بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی مخزوم با مادر سعد زنا کرده او بهم رسید و مادر معویه
میگفت که من احق بخلافت از تو معویه گفت که از بنی هاشم ... و در احادیث بسیار از ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین وارد شده است که نمیکشد پیغمبران و اوصیای ایشانرا و ذریت ایشانرا و اراده قتل ایشان
نمی نماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که
معویة بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم ناگاه پیرمردی که منحنی شده بود
از پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آمد و نزدیک
آمد و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من
صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست ظالمان نجات دهید و میگویم در این سال
خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت
بسیار گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تا خیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیش
از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت ص خواهی بود آنمرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم
هرچه از من فوت شود پروا ندارم پس آنحضرت فرمود که رسول خدا ص فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم
که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی
بود پس فرمود که ای پیرمرد گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد
من حسین مظلوم ع گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم بزیارت او بسیار پس حضرت فرمود
که ای شیخ این خونیست که خدا در عالم بالا طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است
و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین ع و بدرستیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای
دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشانرا بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت
برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد و حضرت رسالت ص دست مبارک خود را
بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشته باشد و خون از او بریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت
من که بچه سبب کشتند فرزند مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر
حضرت امام حسین ع

فصل دوازدهم

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد بعد از شهادت
حضرت سید الشهدا بدانکه شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رض که از بزرگان اصحاب

(حاشیه: فضل زیارت ...)

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین ع و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست
باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته
باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند در برای محبت اهل بیت رسالت او را بر دار کشند
و شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد
برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و غرض او
حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ
گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری رض که از محرمان اسرار امیرالمؤمنین ع بود
بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و
رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرد و بود که بگوید
که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد چون رشید رفت آنجماعت گفتند
که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند
و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد و سر او را بدور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو
نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و
نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده شاهای بسیار میکردند و ایشان ابا کردند
و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای
خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آخر ایام بود و چندین هزار
از آن کافران و منافقان آنجماعت قلیل را در میان گرفته حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را
سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای
شادی از امروز بهتر میباشد همین که این کافران شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را
در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین ع با ... بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود که از آن درخت
خرمایی برای او رطب آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب
حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین

چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید پس بعد از آن رشید
پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت
اجل من نزدیک شده است بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را
دو حصه کرده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس از دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امامت
چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها
و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ
امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریب از
برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت
کرده است که گفت که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود
شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ع که میگفت ای رشید چگونه
خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین
آخر آن بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند
که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت
که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که
مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت
بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای
او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای
دختر المی بمن نمیرسد مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان
و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت
که گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم با آنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از
این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بآن ولد الزنا رسید که
رشید چیزهای آینده را بمردم میگوید فرستاد که زبانش را بکنند گفت مولای او دروغگو میگوید بروید و
زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین ع

اورا

او را رشید بلایا می نامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی
مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی
من نزد زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من با تو خواهم کرد
رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را
دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد و گفت هیچ چیز
بدتر نیست از آنچه مولای او او را خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت
هیهات غیر این یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید
رشید گفت که الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین ع او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا ص که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست
گفتند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و بهمان
نام که حضرت رسول خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیرالمؤمنین ع
باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از
بینی و دهان تو روان خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند
کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو بمطهره از آنها نزدیکتر خواهی بود و با من بیا که بنمایم بتو آن درختی را
که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت
بیرون کوفه میرفتم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود
و بروایتی دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و
تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که
ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود
که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین ع میثم پیوسته بنزد آن
درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای
من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن

(حاشیه: و ریش تو از آن رنگین خواهد شد)

(حاشیه: همسایگی مرا نیکو بکن)

که خانه‌ای خواهد بود پهلوی خانهٔ او بجو میگفت مبارک باشد خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست
که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج
کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم آن خبر را ضبط کن تا ببینی که اثر آن ظاهر شود حجت گفتار را
بدانی و من درین سال بحج میروم و هجرت نیز میکردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد و صد نفس را طلب میخواهد
فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که بو سنش بریاد حسین است
و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا
از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که تا زبانم بریده شود امام حسن گفت که ای میثم بخدا
دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم او دوست دشمنان ماست و دشمن
دوستان ماست پس آن ملعون ترا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون
از سوراخهای بینی من و دهان بیرون خواهد شد و بر ریش و سینهٔ من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت
و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول ص رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من
در شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت
امام حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا
باو برسان و بگو که درین زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوش
طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت
تو ریش مرا خوشبو کردی و درین زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه
گفت که امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز بسیار یاد او میکنم و من تعجیل دارم در کاری که
من و او مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است
گفت ای پسر عباس سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المؤمنین خوانده ام و تاویلش را
از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می‌پرسید و می‌نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود
حال تو ای پسر عباس در وقتی که مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را
درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد
متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند

بآنحضرت ع

از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانهٔ عمرو بن حریث مرا بر دار کشد پس چون عبید الله بن زیاد
بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند
که اگر نیاوری ترا بقتل میرسانم پس از او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد پس
میثم را گرفت و بنزد آن لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن
ابی طالب ع گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو
کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این جرأت داری که این روش سخن بگویی
با من اکنون بیزاری بجو از ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر
نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا
بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانهٔ عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای
تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است
و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم
که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام لجام بر دهان او خواهند بست من خواهم
بود پس امر کرد که میثم و مختار را هر دو بزندان بردند در زندان میثم گفت بمختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج
خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی
از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند
بر در خانهٔ عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریهٔ خود را امر کرد که زیر دار او را
جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه
و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر
کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه
در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی
و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهی گاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون
از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد و روحش بریاض جنان پرواز کرد و در کتاب
شیخ کشی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی میثم تمار رفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و آنحضرت

در خواب بود پس میثم با علی که حضرت امیر او را داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند
کرد حضرت بیدار شد و گفت که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمایی
که در کناسهٔ کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا بردار خواهند کشید
و بر یکپاره اش حجر بن عدی را و بر پارهٔ دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر
اندکی در خاطر من خلید و گفتم آیا این خواهد شد یا امیر المؤمنین گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر
داده است مرا رسول خدا ص گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله
پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد
علمش بند شد بهمان درخت خرمایی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا بفال بد دانست و حکم کرد
که آن درخت را بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بآن درخت گذشت و دید که
آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من رو بیده شدی و از برای بریدن شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی
آورده و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این قطعه بردار
خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عامل ایشان نزاعی شد و میثم را با خود بردند بنزد
ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین از لطافت لسان و فصاحت زبان میثم خوشش آمد در آنحال عمرو بن حریث
گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای کذاب است
علی بن ابی طالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل گردید و [illegible]
گفت چه میگویی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای من است که علی بن ابی طالب امیر المؤمنین که بحق امیر
مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان اختیار کن و نیکیهای
او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت بگو چرا
گریه میکنی میثم گفت که بر گفتار و کردار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسیده بود در روزی
که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت و آنچه را حکم نموده خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود و من
چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرموده که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنا
فرزند کنیز زناکار و چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا
خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را

ببریدند و امر کرد که او را بردار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن
ابی طالب ع را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بسیار جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان
مینمود و غرایب اخبار از جمیع آنچه در دولت میکرد در آنحال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی
جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از جمیع آنچه برای مردم نقل
میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر
زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو بشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد بیساولی که در بالای سرش ایستاده بود
و گفت برو زبان او را قطع کن چون بیساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبانت را بیرون
آور که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع کنم میثم گفت که آن ولد الزنا میگفت که ترا و مولای ترا دروغگو میکنم و اینک
بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بهمان رتبی بدار کشیده
بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و شهادتش پیش از آن بود که حضرت امام حسین ع وارد
عراق شود بده روز و ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما
فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان هم بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید
تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان
تفحص کردند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم** در بیان توجه سید الشهدا امام سعید بجانب
مکهٔ معظمه و چون در کتب معتبره روایات و قصه‌ها بطرق مختلف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم
ایراد نموده اند اکتفا نماید و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از آنچه ایراد نموده اند
اشد مجملی احتمالا فیروده و شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که چون هنگام ارتحال دشمن اهل بیت معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران بسرای جحیم
و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید
و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد و جمیع بلاد را در حیطهٔ تصرف تو در آورده ام و
جهانداری و اسباب سلطنت و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو
خواهند کرد بقدرت و توانایی خود اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب دوم عبد الله بن زبیر و سیم حسین بن علی
علیهما السلام اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمایی پس دست از او بردار اما پسر زبیر اگر او را

گردانیده ام

دست بیابی فندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته
باشد و مانند روباه شب و روز با مر اشیر و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما امام حسین ع پس میدانی
نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت ص و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و میدانم
که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر
بیابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه
مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او آسیبی و مکروهی نرسانی
که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن
آن بزرگوار سلطنت دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و
معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و بنبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر
بود پس حضرت فرمود که چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت
عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید دیگر ولید پسر عتبه را حاکم مدینه کرده بود و بعد از آن فرستاده
و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت
تمکن کرد و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت
پس رسولی نزد حضرت امام حسین ع فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید
که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمایی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل خانه ایم
عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مایم علامات دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای
ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده پیوسته چشمهای حکمت از دریای حلم جناب احدیت بر زبان
معجز بیان ما جاریست و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت ص که میگفت خلافت حرامست بر فرزندان
ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این
جوابها را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه
حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او
بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آنرا زود بمن [illegible]

در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای
من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران رحمهم الله علیهم روایت کرده اند که چون
حضرت امام حسن ع بریاض جنت انتقال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمدند و نامه بحضرت امام حسین ع
نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن ندانسته ایشان را
جواب گردانید و صبر فرمود و چون معویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید
نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری
از برای من از حضرت امام حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار
بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمایی و هر یک که از بیعت امتناع نماید سر او را جدا کنی و برای
من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا ایشان
از مردن معویه خبر نیافته اند همه ایشان را بطلب و بیعت یزید را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل برسان
و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت
رسالت ص مجتمع بودند چون رسالت ولید را بخدمت حضرت امام ع گفتند فرمود که معویه مرده است و ما را طلب نموده است
مگر برای بیعت یزید پس عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم و پسر زبیر
گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته نزد ولید میباید رفت
پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح پوشیده بستند و با خود برد و فرمود
که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود شما بخانه در آیید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید
که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه
من پنهان با یزید بیعت کنم و میخواهی که علانیه و در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت
آری حضرت فرمود که پس تا صبح تأمل کن و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و
هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا
ملاقات نماییم مروان لعین گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نیابی مگر بخون
بسیار که ریخته شود اکنون که بر او دست یافته دست از او بر مدار اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از غضب [illegible]

در غضب شد و فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ
گفتی تو و او و هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالتیم ملائکه در خانه ما نازل میشود و بما خدا فتح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و
امامت خواهد شد و یزید مردیست فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام
مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و لیکن تا صبح تأمل کنیم و شما نیز تأمل کنید اینرا گفت و
با اصحاب خود بخانه مراجعت فرمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان
لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای
که تو برای من چیزی پسندیدی که موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا
از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه
با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که بخون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان ملعون
در ظاهر گفت که اگر از برای این کردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود و چون صبح شد حضرت امام
حسین ع از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول
کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
و علی الاسلام السلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا ص
که خلافت حرامست بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد
و گذشت و ولید در شب اول و در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید
بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف رفته بود
چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین
علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب
یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون
حضرت امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار
خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد
چون حضرت آن انوار را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه

کرده

از مدینه

شد در نزدیک مرقد مطهر آنحضرت ایستاده و نماز بسیار کرد و در سجود آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که
حضرت رسالت ص بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و
فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی
از این امت که امید شفاعت من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند
گرامی تو در این روزها بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق اند بسوی تو و ترا در
بهشت جایها و درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه
مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون
خبر بیعت کردن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند
رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را
طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند برای خبر ولید بردند گفت
خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آنشب بنزدیک مرقد معطر
آنسرور آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزاده تو که مرا بودیعت امت خود
سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند
و مرا رعایت حرمت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید
و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بمرقد منور
مقدس جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو
و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را
بسیار دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و
هر که در این قبر است که اختیار نمایی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح گریه
و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح
مقدس جد امجد خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه ص
با گروه بسیاری از ملائکه مقربان کرم و دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت رسالت
آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من

وای حسین شهید می شده باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی
و در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید
شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من
ای فرزند دلبند من پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای سرور [illegible] تو اند و ترا در بهشت چنان
منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها [illegible] آنحضرت در خواب [illegible] و ابتهال نظر [illegible]
جمال عدیم المثال جد بزرگوار خود انگشت استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر
خالقی حضرت فرمود که ای نور دیده مرا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه
بلند سعادت ابدی برسی که تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت
و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه
مراجعت نموده آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان
زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت مهیا شد و [illegible]
گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و برقد مطهر برادر خود
امام حسن صلوات الله علیهما رفته بر ایشان وداع تمام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آن وقت
محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد من و ترا از همه کس دوستتر
میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو بر ابدین و تمکین
دین ترا بجان و دل و دین تو نبی و بر تو [illegible] اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب
و حق تو بر من ثابت و فضیلت [illegible] است و ترا بهترین جوانان بهشت کردانیده است و من صلاح ترا
در آن می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کزینی و بیابانها میر ملحق شوی و رسولان بسوی مردم
بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر مردم ترا جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند اینچنین که این غلط
حسارتی مظاهر حق ببیل اوری و اگر اطاعت تو نکنند سالم اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد
شوی و اهل آن بلد مختلف شوند که وهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی
شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر
پس در کجا توقف نمایم گفت بمی بمکه اگر توانی در آنجا قرار بگیر و اگر اهل مکه با تو بیوفائی سلوک دارند

و مادر و برادر تو نزد من

و بدر ستی

متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عقلهای صحیح دارند و بلاد ایشان
بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا خدای تعالی
میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی در دنیا نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد
پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست [illegible] امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای
خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی فرمودی [illegible] عازم [illegible] مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران
و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از من جاسوسی باش بر ایشان
و از خبر ساخ شو و بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف با بن حنفیه بدرستی که حسین شهادت
میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است و بحق و براستی
مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حقست و قیامت آمدنیست
و در آن شکی و ریبی نیست و خدا همه را زنده میکرداند همه آنهائی که در قبرها یند و بدرستی که من بیرون نرفتم از روی
طغیان و سرکشی و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا بنیکیها و نهی
کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند
بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و بپاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم [illegible] میان من و این
گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من
مگر بخدا بر او توکل میکنم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بمحمد داد و در
در میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید معتبر روایت کرده اند که حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام
جعفر صادق عم عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین عم در هنگامی
که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام
حسین عم روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی
طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف
مینماید رستگاری نمی یابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین عم اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود زنان بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه

عازم

میمانم

و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا مشاهده فرمود گفت شما را بخدا سوگند میدهم
که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن عصمت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور
ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بعصمت و ناکامی از میان ما بیرون و ما بیکس و
غریب و تنها میگذاری و آخر کار ترا با این منافقان نمیدانیم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سر که ای [illegible]
~~از میان ما بیرون و ما بیکسان غریب و تنها میگذاری و آخر کار ترا با این منافقان نمیدانیم که بکجا منتهی میشود~~
[illegible] برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت
و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین بر تیغ شهادت رسید
و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو کرداند ای محبوب دلهای
مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده
من که از جنیان شنیدم که بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل
گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب حضرت رسول بود و هرگز بدی از او نظهور نیامده مصیبت
او بینیها را بر خاک مالید و بیکان ذلیل کرد اینها پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز
گردیده مرثیهای جانسوزه در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری کردانیدند
و آن جان جهان از وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه بنزد آنحضرت آمد و گفت
ای فرزند دلبند من حسین کرامی مرا اندوهناک مکردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل
کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بحق من نیز میدانم
که شهید خواهم شد در آن چاره از رفتن نیست و بغیر بوده خدا عمل خود بیابم و بخدا سوگند که میدانم که در چه
روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهند کشت و در کدام بقعه زمین مدفون خواهم گردید و میدانم که آن کی
با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی که در آن کشته و مدفون
خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و ما بجان آنحضرت ضیها پست شد
در زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود ظاهر فی الحال

خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و درد دیوانه را که پیرو رآورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی
چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید کردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان
و اطفال مرا اسیر و مقید کرده اینده از شهری بشهری و از دیاری بدیاری بکردانند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند
ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جدت حال بعقد از تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس
حضرت امام حسین عم دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را
نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدان که من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت
امام زین العابدین عم بسند سابق روایت کرده که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود و خویشان و یاران
خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن عم را با اهل بیت و یکنفر از
اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت
امیر المؤمنین علیهم السلم و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر امام زین العابدین عم و علی اصغر که مردم علی اکبر
میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین عم از مدینه بیرون رفت این آیه را
خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان
گفت ای پروردگار نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند
که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا اگر اکسی بطلب شما بیاید شما را دریابد
حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از
ملائکه با علامتهای مجاور و نیزها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند
ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی که حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار یاری کرد
و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت
و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسیم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت
خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو میرویم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت
فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسیم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت

آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توییم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن
بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی
بکنی بعمل می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنی که حق تعالی بر جدم فرستاده است
این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که میباشید در می یابد شما را
مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد به منافقان که اگر بودید در خانه‌های خود البته بیرون می آمدند آنها که
بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای
خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کرد
این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را
پهن کرده است و آن زمین شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه معتبر را
مرجع ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن نزد من آیید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من
شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا
برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر
تو واجبست و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و رضای
حق تعالی را انقیاد نماییم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه
شد و این آیه را خواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین
شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه
و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم از امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت
نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی
کعبه جا کرده بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت
میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت دلتنگ بود زیرا که میدانست
که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان

کوفه

کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه صحبت میداشتند
پس گفتند سلیمان گفت که چون معاویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده
و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او بید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان
او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در
یاری او سستی خواهید ورزید و از شرط نیکوخواهی و متابعت او بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه
میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم
و دست ارادت با او بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر اعادی از او جان نثار مینماییم پس نامه
باینمضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما
از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از
مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او و ثنا و شکر میکنیم
او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بزور بر امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان
حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان
مسلط گردانید و اموال خدا را بر ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را
لعنت کرد و بدانکه ما در اینوقت امامی و پیشوایی نداریم بسوی ما توجه نما و بجهت ما قدم رنجه فرما که ما همگی
مطیع توییم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره
نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما
متوجه اینصوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را بعبد الله بن
مسمع همدانی و عبد الله بن وال بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان
آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه
شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان
قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که اعظم اهل کوفه نوشته
بودند از یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده بیکنامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی

علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان
که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته بتعجیل تمام خود را
باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باینمضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده اگر بخواهی
تشریف آورد لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامه‌ها
بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمی‌نوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت
رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه
از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن
علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامه‌های شما آوردند بعد
از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم
و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق
و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر
او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگواران شما بر آنچه در نامه‌ها درج
کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می‌آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند
در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و بجا آورد شریعت مقدسه و نفس خود را
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیزدهم

در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان
حکومت و بجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بحد
از حد گذشت حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد
و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی
و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی متوجه آنصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و
پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق
نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نمود و بمدینه رفت و در مسجد نبی
نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل

از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند بآخر رسید و تشنگی بر ایشان
غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا
نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد از تشنگی در آن نامه درج کرده نوشت
که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال برای خود نیکو نداشتم اگر مصلحت باشد مرا از این سفر معاف دار و نامه را
بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشت که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا مینمایی از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی
دید که تیری بسوی آهویی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم
کشت بظاهر چنین گفت اما خاطرش بعضی از مشاهده آن فال پریشان گردید و چون داخل شهر کوفه شد
در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار فرح بسیار
نمودند و فوج فوج بخدمتش آمدند و نامه حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان میخواندند و ایشان از استماع آن نامه
گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت آنحضرت سرافراز گردیدند
پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه در بیعت شما در آمده اند اگر متوجه
اینصوب گردید مناسب است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب
معاویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد و بمسجد در آمده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت سرعت
منمایید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که
با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمی آیم و تا شما در مقام دشمنی نیایید با شما درشتی نمی‌آورم و بتهمت و گمان
کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمایید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید بخدا
سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در کف منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم
هر چند معین و یاوری از شما نداشته باشم و امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس
عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینکه تو میگویی که از تو ناشی شده دفع شر
نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است
از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که

مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه
بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا داشته مسامحه مینماید
و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید پلید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون
آزاد کرده معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن
زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نتواند
نشاند و چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری اگر
معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را با ضمام
امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد
و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر
برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور
یا برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده بجانب عبید الله فرستاد
چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود
کرد و سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در هنگامی که جواب
عرایض اهل کوفه را املا نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود
عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن
فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت
سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و رای
و تدبیر مرا چگونه میدانید همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه
مایی و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما
در آن امر یاری جویم گفتند بفرما که انچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمایی اطاعت نماییم گفت معویه
مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم گسیخته و یزید پلید
شراب خوار بدکردار ادعای خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست
و خلافت نیست و حسین بن علی علیهما السلام صاحب نسب جلیل و رای جمیل و فضایل بسیار است و در رای امام

بی پایان و فضایل و کمالات او از حد و احصا بیرون است و او سزاوار تر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم
و حکمت و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد
نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان
بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده اگر رای ما بر آن قرار یابد
ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جانسپاری
نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل کرده ایم و همگی منتظر
قدوم مسرت لزوم گرامی که اطاعت پیمان بسته ایم و هر گاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار قدم
شریف تو مینماییم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام ع رسید او را دعا کرد و فرمود
که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهایی بخشد از قضای الهی روزی که اراده داشت
با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر شهادت آنحضرت شهید از کربلا رسید و اما منذر بن
جارود پس نامه حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای
امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید
و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند
در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند
و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان
خود را بسته بود او را نشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان
و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه
بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوفه نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین ع تشریف آورده بر بالای قصر
بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو
نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا
نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد
منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا
والی شهر شما گردانیده است و سرحد شما را بمن سپرده است و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و غافلان را

تا زبانه شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را
طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق است باید که
که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در محله و قبیله شما بوده و مرا بر حال
او مطلع نکرده اید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله
عنه رسید خایف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان
بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و هر که بیعت میکرد او را سوگند میداد که افشای این امر ننماید و بیعت را
از مخالفان پنهان دارد و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل
کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و از ده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل
شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او
بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی را
ابن زیاد از بصره آورده بود در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بن
زیاد بعیادت من خواهد آمد و چون من او را بسخن مشغول گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت
میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون
آید هانی او را مانع شد و گفت که نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایتی زنی از اهل خانه هانی او را
مانع شد و بروایتی دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول ص نهی کرده است از کشتن
بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج میکرد و ابن زیاد از آن
متوهم گردید و برخاست و بیرون رفت و آن لعین چند آنکه تفحص کرد بر احوال مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام
او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر جا ایشان را
که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و با او بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان
اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی ده و طرح آشنایی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات
کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم
مینگریست تا ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام
~~از مردم بیعت میگیرد چون آن لعین شنید بنزدیک ابن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین~~

از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس نزدیک
او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را
دوست میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت که شنیده ام
که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا ص از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده است
و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا راهنمایی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود
ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و دوستی ایشان میکند و باین سبب بنزد
تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی
که من از محبان ایشانم و اگر خواهی الحال از من بیعت بگیر پیش از ملاقات او پس ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت
خدا را حمد میکنم از آنکه دوستی از دوستان او را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم
احوال مرا مطلع گردیدند اما از تعجیل ملعون گفت که آزرده مباش که انچه برای شما میشود خیر است و اکنون بزودی از من
بیعت بگیر که من هم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت
و پیمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن
عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه برو اعتماد کرد و او را بخانه مسلم بن عقیل برد بیعت او را تازه کرد و مال را بسپرد و
هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد را خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد
بود بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت
شنیده ام که بهتر شده است و بدر خانه خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید
و عمرو پدر زن هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او
از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده
بمجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند
که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل مجلس
شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود بر پا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده
و مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلب کرد چون
نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین مطلع بر خفایای اسرار او شده

مطلع کرده اید واست ویکر نتوانست انکار کرد پس کفت بخدا سوکند که من او را بخانه خود نیاورده ام و او بی خبر بخانه
من آمده و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوکند یاد میکنم که اکر رخصت دهی بروم
و او را از خانه خود بیرون کنم و باز نزد تو آیم و اکر خواهی کروکانی میدهم که نزد تو باشد تا من برکردم ابن زیاد کفت
بخدا سوکند که دست از تو برنمیدارم تا او را نزد من حاضر کردانی هانی کفت بخدا سوکند که این هرکز نخواهد
شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن
او و او مضایقه مینمود و چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و کفت ایها الامیر بکذار
تا در خلوت من با او سخن بکویم و دست او را کرفت و در کنار قصر برد و کفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله
خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را
بایشان بده و خود را از بلا رهایی ده هانی کفت بخدا سوکند که این ننک را برخود نمی پسندم که مهمان خود را
بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالمم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوکند که اکر هیچ یاری نداشته باشم تا کشته
نشوم مسلم را باو وانمیکذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و کفت بخدا
سوکند که اکر الحال مسلم را حاضر نکنی کردنت را میزنم هانی کفت که اکر اراده این امر نمایی شمشیرها از غلاف
کشیده شود و آتش جنک مشتعل کردد ابن زیاد کفت که تو با این مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر روی
و بینی او چندان زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر روی و بینی او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که
از غلاف بکشد ابن زیاد بانک بر غلامان خود زد که او را کرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند
چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد کفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو
او را امان دادیم و اکنون با او چنین میکنی ابن زیاد بانک بر او زد و او را دشنام داد و فرمود که او را کردن بزنند
و او در کناری نشست در اینحال محمد بن اشعث لعین کفت که ما از امیر راضی ایم آنچه او میکند
پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه
کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینها شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند میکویند
که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم کردید و
شریح قاضی را کفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی
هانی جاری است و میکوید که کجایند خویشان و یاوران من اکر ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا از شر این ملعون

بخلاص

هانی زنده است

نجات دهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند
که او در حیات است همه پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر آمد و مردم را
از تفرقه و مخالفت ترسانید و طمع انعام و بخشش میداد که ناکاه دید در این حالت جمعی بمسجد آمدند و خبر
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب کردید از منبر بزیر آمد و خود را بدار
الاماره افکند و در را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را
مجروح کردانید و او را کرد چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را نقل کردم و جمعی از اصحاب
مسلم در خانه های دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و
منادیان فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون صدای ندا را اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بدور خانه هانی
جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب
او و کار بر ابن زیاد تنک شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون
بودند راه نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان کرفتند و سنک
می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و کفت تو بیرون رو و اهل
ترا اطاعت نمایند از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت خروج بترسان و ایشان را از معاونت
مسلم سست کردان و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را جمع کند و رایت امان
بکشاید و ندا کند که هر که در تحت رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را بجانب دیکر برای تفریق دادن آن بی وفایان بیرون فرستاد
ملاعین کروهی بسیار جمع شدند و آن کروه در کین وسوسه و شیطنت مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند
و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میکردانیدند تا آنکه کروه بسیار از آن کروه غدار کرد آوردند و از راه
پشت دار الاماره درآمدند چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد
و او را با کروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع
مسلم را ندا کردند که ای کروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را
طاقت مقاومت ایشان نیست و اکر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عطای شما را از یزید درخواهد و عطاهای
شما را مضاعف کرداند و سوکند یاد کرده است که اکر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را

آورده و بیکناه را بجای کناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را باهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق
میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود چون این حالت را مشاهده کرد و جمعی که چند از اهل
کوفه مطلع کردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند چون از مسجد
بیرون رفت و چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر کردید چون پیاده
راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بوده که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را
تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میکفتند و طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود
میکشید مسلم کفت آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد چون مسلم آب را تناول
کرد ساعتی مکث نمود طوعه کفت ای بنده خدا بجای خود برو که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم
کفت که ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجایی نمیبرم اکر مرا پناه دهی امشب ممکن است که
روز قیامت که هیچ کس مددکار نباشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه کفت تو کیستی کفت منم مسلم بن
عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از
یاری من برداشتند مرا تنها کذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه درآورد و حجره نیکو برای او
فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در آنحال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد
میکند از سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد کذرانید طوعه او را
سوکند داد و خبر آمدن مسلم را باو کفت و اما ابن زیاد چون شنید که اصحاب مسلم متفرق کردیده اند از جانب
بمسجد درآمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرکان و دوستان کوفه از
در مسجد حاضر نشود خون او در هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کردند در
میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون کریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و
ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهیم
داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که
دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها
تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش
بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون

بپدر

پدر خود آمد و این خبر را باو کفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از
قبیله قیس را همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او
آمده اند کفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر
خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او
می کریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل کردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه
هیجا بر مرتبه بود که مردی را بیک دست میکرفت و بر بام بلندی می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد که لب
بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد کسی را تاب برابری او نمی ایستاد چون از محاربه عاجز
شدند بر بامها برآمدند و سنک و چوب بر او میریختند و بر سر آن سرور نی انداختند چون آن سید مظلوم این حالت را
مشاهده نمود و از حیات خود نا امید کردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد و چون
ابن اشعث دید که باسانی بر او دست نمیتوان یافت کفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم
و بنزد ابن زیاد میبریم و اراده قتل تو ندارد مسلم کفت قول شما کوفیان را اعتماد نمی شاید و از منافقان بیدین
وفایی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف
و ناتوانی بر او غالب کردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیکر امان بر او عرض کرد ناچار
تن بامان درداد و با آنکه میدانست که کلام از بی دینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث کفت که آیا من
در امانم کفت بلی با رفیقان خطاب کرد که آیا مرا امان داده اند کفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و دست
کشته شدن کذاشت و بروایت سید ابن طاوس هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله
اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و ناموردی در عقب او درآمد و نیزه در پشت او زد و او را بر رو
انداخت و آن کافران دویدند و او را دستکیر کردند و ابن اشعث لعین کفت که مسلم را بر استری سوار
کردند و اسلحه او را کرفتند در اینحال آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب اشک از دیده جاری کرد
و کفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس سلمی کفت ای مسلم چرا کریه میکنی آن مقصد بزرکی که تو
در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم کفت که کریه من برای خود نیست ولیکن برحال
امام حسین و اصحاب او میکریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و رو باینجانب آورده اند
و نمیدانم چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث کردید و کفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست

بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین ع که او بکوفیان
و وعدهای دروغ ایشان ترک دهد و بازگردد و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم
که او امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد و باو بگویند که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد
که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدرت آرزوی مرگ میکرد که
از فراق ایشان رهایی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورده و احوال
او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون آن
عزیز تخت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر
انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان بی وفا جرعه آبی بمن دهید مسلم بن عمرو لعین گفت
که یکقطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفا کار
ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی
بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح
آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین
شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله که با مقدر نشده است که
از آب دنیا بیاشام و غلام رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام
نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر نخواهد
کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه
نکنی گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان بطعن ... کشود
کشود و گفت ای عاق و ای بد کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی
میدان کردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسرش یزید جمعیت
مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدرت که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود
نایره فتنه در میان اهل اسلام افروخته و من امید دارم که سعادت شهادت دریابم و در دست
بدترین خلق خدا و آبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بنامه نوشتند که تو و پدرت
بدعتها در دین خدا احداث کرده و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید

ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول او فرماییم و بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم خدا حکم کند
در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم
گفت که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان
ما و شما یعنی خدا بسیار در میان ایشان کرده است و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین ص
و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت که چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که
بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بکن آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورده و گفت میان من
و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت با او که او با تو
قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفته بکنار
قصر برد مسلم گفت که وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم و شمشیر و زره مرا بفروش
و قرض مرا ادا کن و وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن
کنی و وصیت سیم آنست که بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر
وعدهای ایشان اعتماد مکن و بایشان مپیوند ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت مال ما مال او کار نیست
هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و اما
حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او ننماییم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که از او در روز ضربتی بر او خورده
لعین هم
بود و گفت مسلم را بر بام قصر برد و او را گردن بزن و سر و تن او را از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر
ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی نبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت
و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب الهی بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید
انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با خوبی تمام زبان بمناجات کشوده میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما
و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا ننمودند چون آن لعین بد کردار
آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورده شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر
و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان بنزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغیر
حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاهی مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت
خود را بدندان میکند و بروایت دیگر پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر

به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی
دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون او اراده قتل
مسلم کرد صورت حضرت رسالت ص را دید و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد
شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم رض بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب
کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و
غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی
رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا ببر بسوی رحمت و خشنودی خود پس ضربت
دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را بر هانی
بسر ابی حیه و زبیر بن اروح داده و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج
کرده فرستاد چون نامه و سرها بآن خبیث پلید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند
و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه کوفه گردیده است
باید که راهها را ضبط نمایی و در تفحص باشی و سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی
و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت
آن با سعادت در روز عرفه واقع شد **مجلس چهارم** در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و
آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب
سید هم
رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله نموده اند که جان در بیان او مجروح و دلهای
مؤمنان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم
شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید و بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن ایام
جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه شد حضرت
احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل
آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده و محل شده و متوجه عراق گردید و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند

احرام بعمره مفرده بست و عمره را با تمام رسانید و در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس
روایت کرده است که در روز ... بیرون رفت و در همان روز ... رضی الله عنه شهید شده بود روایت کرده است صح
که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل او ص فرمود که
آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوه نیست مگر بخدا و بتحقیق که مرگ مانند قلاده برگردن جمیع فرزندان
آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خودم مانند اشتیاق یعقوب بسوی
یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که
بزودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر
و ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینماییم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و
آن اعضای پاره پاره من در حظیره قدس نزد حضرت رسالت ص مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد کرد و
وعدهای خود را بعمل خواهد آورد هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه خدا بدهد
بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه خواهیم شد ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده اند از زراره بن صالح
که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه
دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد
ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا
نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای
جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم و لیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من
در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهایی نخواهد یافت و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در شبی که آنحضرت عازم گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن
حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود
و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه باشی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند
شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد
گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون
هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کنند چون خبر بمحمد رسید بیتابانه آمد و بر مهار ناقه برادر
خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکنی پس چرا در این روز متوجه سفر گردیدی

حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که خدا
میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله وانا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم بیرون میروی زنان را با خود
مبر حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام
عالیمقام را وداع کرده برگشت بعد از آن عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر [illegible]
نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد
و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که چون حضرت امام حسین ع اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر مشایعت
آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه
برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر کنار شط
فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت با عبدالله بن زبیر خبر داد که
او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهدم خواهد شد و او نمی‌فهمید یا جاهل بود و آخر چنان
شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه
عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که
بمن ملحق نگردد فتح و ظفر نمی‌یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید
الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و خبر عزیمت خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله
بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و هر چند که مبالغه کرد حضرت قبول
نفرمود پس ابن عمر گفت بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت ص مکرر می‌بوسید حضرت ناف مبارک
خود را گشود و آن [illegible] سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این
سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از خواری دنیا نزد خدا آنست که سر یحیی بن
زکریا را علیهما السلام برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از
طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه
گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بعذاب
عقوبات خود مبتلا گردانید پس [illegible] و شیخ مفید و دیگران از فرزدق

او ابو عبدالله

زن

شاعر

شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که
حضرت امام حسین ع با اسلحه و کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آن حضرت است بخدمت او شتافتم
و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای
تو باد بچه سبب تعجیل نموده پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا
میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از خداست امور [illegible]
توانای هر چیز [illegible] و هر روز [illegible] خدا را تقدیری و [illegible] اگر قضای خدا
شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم در توفیق مطلبم بر شکر او و اگر قضا
امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و پرهیزکاری [illegible] دلهای بیناپرور
ندارد گفتم حق تعالی ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکنار کرداند پس مسئله چند از
مسایل حج از آن امام معصوم سوال کردم و آنحضرت را وداع کرده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود
یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان
مانعیت کردند و پیش از آنکه کار بقتال منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید
قافله از یمن می‌آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را که امام زمان بآن
اولی است تصرف نموده با شتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق می‌آید کرایه او را تمام با او میرسانیم و با او
احسان میکنیم و هر که نخواهد او را اجر میکنیم بعضی شتربانان خود را با اصحاب آنحضرت که بدر دادند و بعضی مفارقت
اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار رسید پسران آنحضرت
رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس
بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرمایند و نوشت که او روز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان
و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان برود اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران
خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن
سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس
معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد

چون بخدمت حضرت رسید هر چند که مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسالت را
در خواب دیدم و مرا امری فرموده است و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم گفتند چه خواب دیدهٔ فرمود که نمیگویم و اثر
آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسران خود را همراه
کرده با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه
رسید شخصی بخدمت آنحضرت رسید و گفت یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم
یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را بامام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و
اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده اند و متابعت او کرده اند هر یک را
با پیشوای خود میطلبند آنها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است که فریق
فی الجنة وفریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت
احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود
که یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی
بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر
در مدینه بنزد من می‌آمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه
وحی الهی را بر پیغمبر میرسانید آیا چشمه آب حیوان و علم و عرفان در خانه ماست و مردم میدانند علوم الهی را
و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون حضرت سید الشهدا
بسر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت
پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند این ساعتیست که خواب در این ساعت کم
دروغ نمیباشد در اینوقت در خواب دیدم که هاتفی میگفت که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی
بهشت سرعت میفرماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر عالیقدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که
بلی ای فرزند بحق آن خداوندی که بازگشت همه بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما
بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای
فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده در رهیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم
میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون

آمدی حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند
خون مرا بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس خواری و
مذلت بر ایشان خواهد پوشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل‌تر کند از قوم سبا
که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و
ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر
ایشان بپوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین
متوجه عراق شده است نامه به ابن زیاد نوشت که شنیدم که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه
دختر رسول خداست متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی
چون نامه باو رسید [illegible] و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر توجه امام
حسین ع بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بر سر راه آنحضرت فرستاد و از
قادسیه تا قطقطانیه لشکر ضلالت اثر خود را [illegible] و چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر
برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را بر رسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم
بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن
علی بسوی برادران مؤمن و سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما
بعد بتحقیق که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب
حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرده اند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین
جزای ابرار عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روانه شدم بسوی شما در روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی
الحجه چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان بربندید و اسباب کارزار را آماده کنید
و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و سبب نوشتن
نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بآنحضرت نوشته بود و اظهار طاعت
و انقیاد اهل کوفه نموده و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو
مهیا کرده ایم باید که بزودی خود را بشیعیان خود برسانی چون پیک حضرت روانه شد
و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و بدندان

پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد

و مسلمان

بحجت

حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر او
پرسید او را گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را
که نوشته بود و بکی نوشته بود گفت نامه را امام حسین عم نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را
نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت من دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگویی یا بر منبر بالا روی
و حسین و پدر و برادرش را ناسزا بگویی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را قبول
میکنم چون بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات
بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار
کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه ام بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که
خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت
فایز گردید و بروایت دیگر رمقی از او باقی بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین عم از منزل حاجر
بجانب کوفه میل نمود بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود چون
نظرش بآنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمدی حضرت فرمود که
اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام
و قریش و عرب را ضایع نکنی والله هر آینه که حرمت همه بحرمت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمایی که سلطنت
بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس
نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنجا بجانب
مامور بود تقاعد نفرمودند و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری
بیرون نرود و کسی داخل نتواند شد و بیرون نتواند رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر
پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیآید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره
روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی در حج بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منازل بحضرت امام حسین عم
میرسیدیم و تنفر مینمودیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم
ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین عم ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها
از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل

مینمایی پس زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را بکنند و نزدیک سراپردهای حضرت نصب کنند و زن
خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت
کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداناد التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین
یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را حالا حدیثی برای شما روایت
میکنم در بعضی از غزوات دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان
رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد ص
قتال نمایند باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافتید پس زهیر یاران خود را وداع
کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند یک شب و یک روز
منزل استراحت نمودند چون صبح شد خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی
شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون که ای دیده اشک حسرت بباران بر شهیدانی که مرگ ایشان را میبرد و بوعده
گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل
روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بعجلت تمام خود را بحضرت امام حسین عم رسانیدیم و در نزدیک
ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه دیگر را پیش گرفت ما بسر راه او رفتیم
از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان گرفته
در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر حسرت اثر را
عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر میفرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا
رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس
داریم که شما معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را
دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا یا خون او را
بکشیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر
چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا فرمود
که مضمونش این بود که اگر تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند و چون
سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت

عبد الله بن یقطر با آنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکویی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان
در سرادقات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد
از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از
استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت
آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شدند تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا پیری از بنی عکرمه
بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی سنان
و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی
واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا این دل پر خون را
از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل
ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و در شراف مضرب خیام معدلت و انصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت
فرمودند و چون سحر شد حکم فرمود که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بجانب
کوفه متوجه گردیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا
تکبیر گفتی گفت سر نخلستان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم
شاید سر نیزها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا
شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله
نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما
و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند
و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف برکشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت سپاه
جیش ضلالت آثار را تشنه مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را و چهارپایان
ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردید ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد لعین
حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر

فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت رسید حضرت
سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد
و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید
و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوایی نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند
اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید
و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود بر میگردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و
جوابی نگفتند حضرت با مؤذن فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت
من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین عم پیش ایستاد و حر و لشکرش در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از
نماز هر لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد آنحضرت پیش ایستاد و با حر و لشکرش نماز کرد
و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید
و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و ...
و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بنا حق دعوای ریاست میکنند و در میان شما
بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر جهالت و ضلالت را پسندیده و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است
بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمایی هیچ خبری ندارم حضرت
عقبه بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو بود از نامهای اهل
بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام با این مذلت راضی نخواهم شد پس حکم فرمود که اصحابه سوار شوند و چون
همه بجهت حرم محترم آنحضرت بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شدند و چون خواستند
که برگردند لشکر مخالف سر راه آمده مانع شدند پس حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند از ما
چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و
تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد پسر زیاد ببرم حضرت
فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر
گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا
من حقیقت حال را بپسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت

بضرورت از راه قادسیه میل بجانب کوفه روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند حر بن یزید آن
امام احرار آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا
از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی
ماست و من با دو خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سعی فایده ندارد
و حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است با لشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت از قصر بنی
مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد
لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای
منادی شنیدم که سه نوبت میگفت که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند
بجنگ فرزند حضرت رسول صلعم میروم و بشارت بهشت میشنوم پس حر در وقت ظهر با آنحضرت رسید حضرت فرزند
بلند کوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام
نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او
گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمدی یا بیاری ما حر گفت
بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی
پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردن غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یابن
رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن میترسانی مرا
و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه
نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله
بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی
بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها مواخذه خواهد کرد و اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو
باشد در روز قیامت آن بیسعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته میشود من
خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام مگر آنکه کار او را ساخته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است
مگر آنکه آن مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و
اسب تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیریم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما

که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل روان
گردیدند و قدری راه رفتند حضرت سید الشهداء بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد و سه نوبت گفت انا
لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام
آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این
گروه میروند و مرگ در عقب ایشان می آید دانستم که مرا خبر میکند آن امام زاده عالی مقدار گفت ای پدر بزرگوار
چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق عم روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین عم از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم
گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان
آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام
مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه تمام نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید
کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و لعل که مراد
در این امت عدل ... بقتل آوردن من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت
و مقتول خواهند بود تا قایم آل محمد صلعم ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است
که میگفت در سفر کربلا هر جا پدر بزرگوارم مظلوم ... یحیی عم و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی دنیا
بنزد خدا حق تعالی آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری از بنی اسرائیل بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ...
بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمد و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت
سوار شد و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت
پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام بحسب الهام شنید
آب حسرت از دیدهای مبارک فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و محنات است این جای
ریختن خون شهیدان کربلاست و در این حال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون
بنزدیک رسید بحضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و برو سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون
نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود
آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان

من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را بر بزرگان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت
باو گفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام
و وفا ببیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار و نار دنیا و عقبا برای خود مهیا
کرده و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند
مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی
یا غاضریه یا جای دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این پیک را فرستاده و حکمی کرده است که مخالفت
حکم او نتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله مشورت میدهم که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان
آسان تر است از جنگ با لشکرهای بسیار که بعد از این بجنگ خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم که حجت خدا را
بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت را برای
اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول بعضی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول
بعضی روز هشتم ماه مذبور بود پس حر نامه بسر زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن
ملعون نامه بحضرت امام عم نوشت که شنیده ام که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از
تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که
رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامه
او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل
گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدا استعفا نمود
و چون حکومت ری را باو تفویض کرده بود گفت هر گاه ترک محاربه حسین نمیکنی ترک امارت ری را
بما واگذار کن که بدیگری دهیم آن بدبخت بطمع امارت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن
سید نامدار نمود و حضرت بمحمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست
از فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم
که هرگز نبوده و آخرت را باقی دانستیم و آخرت را برای خود اختیار کردیم و السلام و بروایت اول چون حضرت امام
حسین عم را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که میبینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی بآخر رسیده و مردم

از دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق
لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران و اشقیا
برای مومنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه
کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هر گاه فنای دنیا را دانیم چگونه ...
مستقر کرده اند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد و جبار زمان منافقان بودند که او را بسعی یاری میکردند
با او در مقام ... بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا از این دار باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار
تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز با ما گرفتار
گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ... بعزم صحیح ایشان متابعت تو نموده ایم
و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای
فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده است که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در
روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای از ...
خواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید الشهداء ایشان را دعا
کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم
ما را آواره کردند و از حرم جد خود بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده
ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون
بمیان آید دین داران و حق طلبان بسیار کم خواهند بود پس عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق بکربلا
رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد اول عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت
بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از روسای لشکر که میگفت
باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس
کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیباکی بود برخاست و گفت هر رسالتی که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی
او را بقتل برسانم عمر گفت ... اینرا نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین
دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر امام شد اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند و بسر راه بر او رفتند
و گفتند حربه خود را بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد

چون بنزدیک حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشتند و ببالغه
بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این
امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی ببرکت پدران او هدایت یافته و از حضرت نیکی آن بسعادت
گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که
خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بعبید زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل
چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنم هرگز چنین نخواهم کرد و
بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن
که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن انچه رای ما بر آن قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر
رسید انچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بر بیعت یزید
پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و
گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که دوستان خود چه نوازشها میکنند و حضرت یزید
یزید را امیدانید و مرا او نموده که عطاهای شما را مضاعف کردانم و شما را بانعامات وافره امیدوار کنم اکنون بجنگ
دشمن او حسین بروید و او را اطاعت کنید او را بنوازشات و انعامات او امیدوار کند پس از منبر فرود آمد و
دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن منافقان بدنیای فانی دین
خود را بدنیا فروختند و بر مرکب آن ارتفیع که دیدند ایشان که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که چهار هزار
کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و
حضرت امام زین العابدین عم عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن
قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را
بر حسین تنگ کند و حایل شود میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند
و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیهم اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که
برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که روز بروز انچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق
این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون وفور لشکر
مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن امام سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد در این نزدیکی اند اگر رخصت فرمایی

من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را از ابو عظ
نشانیه بجانب آنحضرت مایل کردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در راه یکی از
منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهارصد نفر را بسر کردگی ازرق شامی بر سر راه ایشان
فرستاد و با ایشان مشغول بمحاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند
حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن
حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب
آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد
و از هشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا
شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند پس از آن چشمه ناپیدا شد و دیگر
کسی اثری از آن ندید چون این خبر بعبید زیاد لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه
میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو برسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند
تا کشته شوند چنانچه عثمان تشنه لب کشته شد چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ
گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار و بیست پیاده
با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن
نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم تو ام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای
بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت
راست میگویی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب
بر دارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و بعضی از اصحاب حضرت مشکها را
پر کردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و بدین سبب حضرت عباس را سقا مینامند حضرت
امام حسین عم عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند
بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را نزد خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت
که دور شوید و حفص پسر خود و غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بد سعادت گفت که ای

که از فرات پر کنند و با ایشان
برسانند و

بیسعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و از معاد بروز جزا نمی اندیشی بیا بجانب
من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بد بخت گفت میترسم خانه
مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که بهتر
از مزرعه ترا از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن
سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند
و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته
شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر
بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمایی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من
بتو برسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید
اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بردار
و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز
جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا امید ترا جزا ها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح
انجامد حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار ما را
با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبا امید نجات ندارد شمر لعین گفت که من این حال
میدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی و لئیم محبت دنیای دنی
دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را
امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان
خواهر ما یعنی که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان و عبد الله فرزندان حضرت
امیر المومنین عم بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم
ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی و چون
خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین عم بخدمت آنحضرت آمد دید که آن
امام مظلوم سر بر زانو گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی
حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این ساعت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی صلعم و پدرم علی مرتضی و مادرم را

فاطمه زهرا و برادرم را حسن مجتبی که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این روزها بنزد ما خواهی آمد چون
زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و اویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر
گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و جزع مکن و شماتت ایشان بر ما شاد مکن پس عباس بن علی
برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان
سوال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این
حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر کنید میکنیم شما را بنزد
او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت در رفتن تعجیل ننمایید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام
آن ملاعین را بخدمت امام عم عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا
قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت قرآن و
استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات را غنیمت میشمارم چون
عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران
خروش بر آمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب
میطلبد و امتناع مینمایید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم
و حضرت سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین عم گفت که من در آن وقت
بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم حق
خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را
گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را با عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا
و دلهای با نور و صفا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی
وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود
پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که شما همه میدانید و من شما را
رخصت کرامی دادم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت نگاه ندارم و در این
پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا طلبند و با من کار دارند
چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت بر خواستند و گفتند

هرگز از تو جدا نشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نداریم و جان خود را
فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورده و فرمود که
شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند
ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند با هر گاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین امام خود و فرزند پیغمبر
خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا برویم بهر جا که تو
بروی و جان خود و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کرده‌ایم و حق ترا ادا نماییم لعنت خدا بر زندگانی
بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر
پیش برید دگر خود بگوییم بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا نیزها خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا
شمشیر در دست ماست دمار از روزگار مخالفان تو بر میآوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه
کنیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت
کرده‌ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه
از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشتن بیش نیست و بعد از آن سعادت ابدی خواهد بود که نهایت ندارد پس
زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و
هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز بر این سوال سخن گفتند و حضرت ایشان را
دعا کرد و بروایتی دیگر حضرت در آن وقت حجابها از پیش ایشان برداشت تا ایشان قصور و حور و قصور و نعیم و جای
خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر بر ایشان ننمود و شربت
شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید
شهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرده فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل
و عشایر خود ملحق شوید با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص کردانیدم شما تاب محاربت
این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت بر این سعادت ابدی اختیار
کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خلص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند
گفتند ما از تو مفارقت نمینماییم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم
حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده‌اید بر این من بر خود قرار داده‌ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه

و سوخته میشوم

بی بخشد مگر کسی که در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه کرده باشد و بباید دید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظیر
مانند خوابیست که کسی بیند و بیدار شود فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت
کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایتی دیگر در آنشب محمد بن بشر حضرمی را گفتند که پسر ترا در سرحد ری
اسیر کرده‌اند گفت عوض جان او و جان خود را هم در راه آن میخواهم (?) چون حضرت این سخن را شنید فرمود
که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری خلاص کنی آن سعادتمند گفت زندگان
مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درم بها داشت و فرمود که اینها را برای
رهایی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آنشب فرمود که خیمه‌های حرم
محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد
و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت
و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و
جامه‌های خود را بشویید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات
بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی
در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار
کردند و در سحر آن امام مطهر از برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و در ظرفی که مشک
بسیار در آن بود در خیمه آوردند و مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن
عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که آنحضرت فارغ شود تا ایشان نوره بکشند و بریر
در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه میکرد عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا
میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلعب و لهو نبوده‌ام و در اینحال شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم
شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و از حضرت
امام زین العابدین منقولست که در آنشب پدرم من مشغول (?) بود و عمه‌ام زینب خاتون به پرستاری من
مشغول بود و جون (?) که دم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اسلحه جنگ را
ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار
اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و بار چه بسیار مصاحب و هر شهره یار بقتل آوردی و ...

کسی پیدا راضی نیستوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنی را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام
زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل است
و آنحضرت دل بشهادت در داده است و باین سبب حال من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو
ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد
برجست و پای برهنه بخیمه محترم آنحضرت دوید و شیون برآورده که کاش امروز شربت حیات را (?) ...
در خاک میدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی را زهر
اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه باز ماندگانی و ما را از خود نا امید میکردانی
آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت بین باریدن گرفت و فرمود که ای خواهر
با جان برادر حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر
میگذاشتند مرا براحت خود را بهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه
چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق
میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک
کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر
... از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان
باقی نمیمانند و بجز ذات حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن همه را مبعوث
میگرداند و او منفرد است در بقا و جد و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول
خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور
دیده بیان فرمود پس وصیت آغاز نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت
نمایم گریبان چاک نکنید و روی نخراشید و واویلا مگویید پس اهل بیت عصمت را بانواع تسلی نمود و تهیه
اسباب سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد از جانب
خیمه‌ها مسدود کردانیدند و خندق در دور خیمه‌ها پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند
چون وقت سحر شد امام حسین را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در اینساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم

که آنکسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و
جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و ساکنان سماوات و ملأ اعلی باستقبال تو آمده‌اند منتظر
روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمایی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی
آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و بآسمان برد و از حضرت صادق منقولست
که چون صبح آنروز پرشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت
مآب خود کرد ایشان فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر علی بن الحسین پس از خدا بترسید
و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و محنت دنیای فانی رهایی یابید و بروایت دیگر آن امام
مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل
پیاده بودند و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده
بودند و بعد از لشکر جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقولست
که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر
فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک
خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخته
میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت شقاوت علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروة بن
قیس را سر کرده پیادگان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر (?) با آن جنود سقر ورود با نهایت بیشرمی رو
بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین بیباکی و بیحیایی ایشان را مشاهده نمود
از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و
رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل
فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة
منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة
چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود دیدند بافغان و فغان (?) کشیدند و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که در این حال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت
باد شما را بآتش که در دنیا برای خود آتش افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بسوزانی در دنیا باو (?) ...

سواران و شبث بن ربعی را سرکرده ...

آتش بجان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب
جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بان
شکم مار روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را
بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او هردو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان
پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب که افتاد
و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت نفرین
کرد که خداوندا او را از تشنگی فریاد میکرد و چون آب میخورد میمرد تا چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد
وقی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین
پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که
دیگری ندارد حضرت این آیه تلاوت نمود إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را
در همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی خدا بر او مسلط کرد اینه
که او را گزید و او عورت گشوده در میان نجاست خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل
بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن گمراهان
سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه
حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد بهشت و بترساند از عذاب خدا و بخواند ایشان را از عذاب او
و دعوت نماید خلق را بسوی خالق و چراغ افروخته هدایت بود و اینک آب فرات سگان و خوکان از آن
می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که بسی سخن
مکو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان کشته شد و بروایت دیگر مرد لعینی
بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند
زانیه
و دیگر معلوم خواهید شد که تو بی سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله رخصت ده که تیری
بر این ملعون ... پدرم مرا ... بسر ... آمده است حضرت فرمود که من ابتدا نمیکنم

گفته‌اند ... [illegible]

میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس در برابر آن سپاه رفت و گفت ای گروه بیحیا اندیشه کنید
که حرمت و ذریت و اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت بر میان شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند و نسبت ایشان
چرا داده ... گفتند میخواهیم ایشان را به بیعت پسر زیاد در آوریم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت
آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیمانها و نامهای خود را که نوشتید فراموش
کردید بر طاق نسیان گذاشتید ای بی شرمان شما باهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیایید که ما جان
خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند ایشان را ... مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد را بر ایشان
مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید ... بد گروهی بوده اید شما را در قیامت سیراب
نکند چون آن اشقیا ایشان جواب شافی نشنیدند رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینایی من در ضلالت
کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بتو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی
یکدیگر برهنه گردان که بر زودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون بریر هادی و بازگشت بخدمت
حضرت آمد حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل آن اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان
برخواست و عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر
لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که
شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که
سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه
دختر پیغمبر است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام
خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا
عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود که میدانید
که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید
که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه
بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت کوثر را از حوض
کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب میرانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود
آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید

و بخوان این ... بپرسید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر
صحابه که زنده اند ... تا شما خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند ما همه را میدانیم و دست
از تو برنمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بمحاسن مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف
آن امام عالیمقام پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند
که عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا
بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید
خواهد شد غضب خدا بر این جماعتی که اراده کرده اند که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می آورند و بروایت
دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید که باهلش را بانقلاب
احوال متحول ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورده و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب
ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میکند اهل طمع کنندگان
خود را و میبینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اند بر خود و غضب او را متوجه خود کرده اید
و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگار رحمت پروردگار ما و بد بندگانید شما که اقرار کردید
اقرار کرده اید بفرمانبرداری او و ایمان آورده اید و بظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت
و عترت او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده
شما باد وای بر شما ای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار ابتدا و یاری خود طلبیدید و چون اجابت
شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کشیدید بر روی ما و کشیدید و آتش ... دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از
دوستان خود دست برداشتید و با دشمنان خود برخاستید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر
کرده باشند و بی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای طمع
بشما داده اند و یا ملک باطلی چند که شما را امیدوار ساخته اند و از ما جرمی صادر نشده سبب
دشمنی و بدی از ما نرسیده وای بر شما چگونه ترک نمودید بی عداوتی و کینه و تیغ شمشیر کین از نیام انتقام
برکشیده و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بستید از بابت فرج مگس بسرعت خود لیکن جمع شدید
و مانند پروانگان بیتابانه خود را بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان
کتاب و منفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران

و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری
کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل
می آورید و بیوفایی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و بطبع صغیر و کبیر شما
راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و پیمانها را
بعد از آنکه مؤکد با یمان گردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند و بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی
پسر زیاد ... مرا در میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل
و اسیر چنین کافری کردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پرورده کان
دامنهای طاهر هرگز مذلت لیئمان را بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند و بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردانیدم
و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از برادران و خویشان ایم بیت
از جهاد دست نکردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که اعدای شما در بعد من باندک زمانی
بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بخدا کردم
و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو بآسمان کرد و گفت خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را
و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهر آلوده مرگ را بکام
جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد
زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو
توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون
نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون بنزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی و امید حکومت ری و جرجان که
پسر زیاد بتو داده است بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی
برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که در دنیا و عقبا شادی نخواهی
یافت و گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه
خود گردانند پس عمر بدبخت در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت
داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای
شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده

و در کوفه غضب کرده باشد

وصحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که
اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی
اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل وار نمیگردم و مانند
بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس بآواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان
ترجمون أعوذ بربي وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود رجعت نمود و تهیهٔ حرب
مخالفان درست کرده و آن بیشرمان رو بآن بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجای انجامید
بنزدیک عمر سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود
و دستها بریده شود حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود
راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت
نه قیس گفت که روانه شد و گمان کردم که میرود که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت
رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید
و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده
مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد کرده ام و بخدا سوگند که اختیار کردم
و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس خود را بر اسب تاخت و بخدمت سید الشهدا رفت
و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا بتو بر میگردم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان ترا و اولاد ترا ترسانیدم
فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا بن رسول الله منم که ترا نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن
نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من مقبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ ترا
قبول میکند گفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت
رجزخوانان بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند آیا این
بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را
رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند باو و
اهل بیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد
چون آن کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس بعزم غزو بیرون رفت و کار

من کل

گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم
پس یک دفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت
ماند که در این حمله مجروح نشده و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسیار
سعدا و شهدا ملحق گردیدند حضرت فرمود باصحاب خود که برخیزید که این تیرها رسولان این گروه‌اند
بسوی شما پس حر گفت یا بن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته
شوم چون رخصت یافت بمعرکهٔ قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بر خاک هلاک می‌افکند تا آنکه
چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده نفر از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد
چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب آنحضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت آنحضرت
آوردند و هنوز رمقی از حیوة در او باقی بود و خون از گلوی او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او
کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را
شهید کرد و بعد از آن یکیک از اصحاب آنجناب می‌آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع
میکردند و میگفتند السلام علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام ما نیز بزودی از عقب
تو می‌آییم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا پس بعضی بکرامت شهادت
در یافتند و بعضی انتظار میکشیدند و تبدیل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات
معتبره در آن وقت میان آسمان و زمین پر شده از ملائکه بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار
شهادت فرمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود پس بریر بن حضیر همدانی که
از عباد و زهاد و بندگان شایستهٔ رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز
خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید ای کشندگان مؤمنان وای قاتلان اولاد پیغمبران
پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بسرخ روئی بر روضهٔ رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل
در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از تابعان گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو
که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین
زد که خود سرش اشکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب عمر نیزه بر بریر حمله
آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت

مبارزه طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او را بجهاد و مقاتله ترغیب میکرد
چون بعد از چند کارزار رو آمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و
گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیک اختر گفت وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته
شوی زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا
در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه جهاد کرد تا نوزده
سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین
حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حرم حضرت
رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش
برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که
در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد کردن با مردان جهاد
نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و رو بر روی او گذاشت
و خاک از روی پاک او دور میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را
بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب نصرانی
بود و او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن
ملاعین بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار طعمهٔ تیغ
آبدار کرد و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون
حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه
لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت
باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت دیگر پسر فرزند خود را برداشت و دو کس را
بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیکند و تو با پسرت در خدمت حضرت
رسالت خواهید بود در اعلای درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد
تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد
و بعد از او سعد بن حنظلهٔ تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن ناپاکان را

بدرک جحیم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه
رو بمعرکهٔ کارزار آورد و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله
بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از عباد و زهاد و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود
بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون
بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود حضرت
فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آخر پیمان بجا آوردی و اینک ما از
عقب تو می‌آییم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال بشارت باد ترا به بهشت مسلم باصدای ضعیف گفت خدا ترا
بخیر بشارت دهد حبیب گفت که اگر نه آن بود که من نیز در عقب تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که با من وصیت
کن مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی و اینرا گفت
و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیانهٔ قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون بر آورد که یا سیداه یا بن
عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر ملعون رسید از شادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی بایشان گفت
مادرهای شما برای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این
بزرگوار که بکشتن او شادی میکنید چه بسیار که در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان
دارد و بروایت حضرت امام زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجزخوانان
داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات
سعادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله
شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا
بدترین عذابها در دنیا و عقبی معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر بوجه دیگر مذکور
خواهد شد و بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیا را بسقر
فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن تمیم لعنه الله
علیه او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن
اسب خود آویخت و چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودک بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او
خروش از اصحاب آنحضرت بر آمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را

و بر ایشان از خدا میطلبم پس انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده نفر از آن سگان
دلاور را بنیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از او زهیر بن مهاجر کندی بر آن
طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید و بعد از او هلال
حجاج در امواج حرب غوطه خورده و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات فرستاد و خود را بشهدا
ملحق گردانید و بروایتی دیگر نام بود و تیر کشی داشت بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد
بقائمه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس بستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده بنزد
عمر سعد بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج
با عمر سعد گفت که مصلحت در مبارزه نیست و میباید که یکبار همه بر ایشان حمله آوردن عمر علیه اللعنه این را عمل
نمیدیدند و حکم کرد که بمبارزه بیرون نروند و همه یکبار حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره
لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند
و بهر طرف که لشکر مخالف حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر
فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه های حرم محترم بیکدیگر متصل بود و
از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سراپرده عصمت را از پا در آورند و چون
متوجه این حرکات و بیشتر می شدند اصحاب حضرت از میان خیمه ها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند
چون از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه های حضرت زنند و فرمود که بگذارید که آتش بخیمه ها زنند که چون چنین
کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود و چنان شد و بیشتر اصحاب کبار آنحضرت در مقابله آن اشرار کفار
میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان معلوم میشد و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود
عمر سعد کشته میشدند هیچ نمینمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و جرئت مخالفان زیاده شد
ابو ثمامه صایدی رضی بخدمت امام شهدا آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک
شده و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا
نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد کشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا
ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از آن کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجا آوریم چون التماس
کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند رسول مقبول

نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب
او زد و آن ملعون از اسب بگردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحابش هجوم آوردند و آن لعین را بیرون
بردند در آنوقت زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان
عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر
بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بسعادت تمام از بسیاری جراحت
تیر و نیزه بر زمین افتاد و گفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر
برسان و او را اعلام نما از آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند او بدرستیکه غرض من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم برای ثواب
خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی
گفته اند حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی با تیغ کین پا بمعرکه
گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش
روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میکردند بجان میخرید و نمیگذاشت
که بآنحضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی چون داخل بهشت
شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزادکرده
ابوذر غفاری رضی که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت
میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رفاه در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و شدت
بلا است از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد بهشت نروم و شهید نشوم
و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم
پس رخصت جهاد یافت و در اثنای قتال میگفت آتش افروزی کافران را و دلیرانه بانگ کافران میخروشید ... میان
او و محمد و آل محمد جدایی میندازد از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که بودم آن قبیله که شهیدان را دفن
میکردند بعد از ده روز جسد او را دریافتند و از بدن آن امام شامخ بوی مشک از آن ساطع بود و بعد از او
عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و نخواهم که
ترا تنها ببینم فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از انتقام
بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپر را در پیش روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه

و شمشیر آن کافران را بر رو و سینه خود خرید و بآواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل
دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم
التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد
خاب من افتری و اینها نصیحتی چندست که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما
مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مثل قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا
نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که مردم را بمحشر کشند پشت بسوی
جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل کند خدا شما را
بعذاب عظیم و بدرستیکه ناامید است کسیکه افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر سعد خدا ترا رحمت
کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند
اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بسوی آخرت
نمیروم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرده اند بهتر است از دنیا
و آنچه در دنیاست و برو بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات
بر تو باد و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند
در دریای حرب غوطه خورده و بسعادت شهادت فایز گردید و از وبال دنیا خود را بساحل نجات کشید پس
سوید بن عمرو که در شرافت حسب و کثرت قرآن و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و قتال بسیار کرد
تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شده کاردی از
موزه خود بیرون آورد و نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن مسلم مازنی بپای مردی همت
معرکه و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید و بعد از او قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت
نهاد و بعد از کارزار بسیار شربت شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی با تیغ آبدار آتش در
خرمن جمع مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از او حجاج بن مسروق
پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت
پوشید و بعد از او جناده بن حارث در میدان آمد و بعد از کارزار بسیار بشهدا ملحق شد و بعد از
او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از

او عابس بن ابی شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم
گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام علیه السلام و از او رخصت طلب و عهد خود را
تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید بحسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نماییم
زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب خواهد بود ... پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت
امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله بر روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم
دفع ظلم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا
گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو باشم این را گفت و شمشیر را از غلاف کشید و مانند شیر بر اهل
خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکرها می آید و مکرر شجاعت
او را در معرکه ها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می آید
مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود عمر
لعین دید که کسی جرات مبارزه او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد
تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف
که روی آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا از سنگ و چوب و جفا بدن او را
خسته کردند و چون از جهاد او را عاجز شد سر شریفش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر او نزاع کردند که هر یک
میگفت که من کشته ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس نتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبدالله
و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله بخدمت تو آمده ایم که
جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و مهیای شهادت شوید نزدیک آمدند و قطرات
اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم
که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم
لیکن بر حال غریب تو میگرییم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت
فرمود که خدا جزا دهد شما را ای فرزندان که بر حال من دل میسوزید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس با آنحضرت وداع کردند
و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آنحضرت درباختند و سر عزت بر اوج رفعت افراختند و چون
اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود

و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت
نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ سیدبرغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون
برادر بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار و هجده پیاده را از هم حیات جدا ساخت و بتیغ عبدالله بن بطه شربت
شهادت نوشید و بروایتی عبیدالله برادر ایشان نیز بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن (ع)
که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بخدمت عم بزرگوار آمد و رخصت
جهاد طلبید حضرت امام (ع) اورا در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن
امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد
و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین (ع) رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و [illegible]
قتال از نور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجهنم
فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام
جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و
دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راست او گسیخته بود در آن حال عمرو پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که
میروم و او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضرب بزنی بخدا سوگند که اگر بر من
تیغ حواله کند دست نگشایم بدفع آن این گروه که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بر کمیت
تاخت و ضربتی بر سر آن امامزاده مظهر زد که برو درافتاد و فریاد کرد که وا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام
حسین (ع) مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی بر
عمر قاتل آن امامزاده مظلوم آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق
جمع شدند که آن ملعون را از دست آنحضرت رها کنند و چندان دویدند که آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر
سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین
میساید و غوم پرواز اعلی علیین دارد و چون اشک حسرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که
بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند
و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود
گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان

نیز در آنصحرا مه

مظلوم کرده مه

حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه روباه را بر خاک هلاک افکند و آخر
بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی او نهاد
گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود
پس برادر بن شعث بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و بآن تیرها پنج منافق را
بجهنم فرستاد و هر تیر که می انداخت حضرت میفرمود که تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را با عطا کن
پس عمرو بن [illegible] که از قباه و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان
هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله غفاری بخدمت حضرت
آمدند و رخصت جهاد یافتند و چون بغیر اهل بیت رسالت و خویشان و تقارب آن امام رفیع مقام کسی نماند
اهل بیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت امام حسن (ع) و اولاد جعفر بن ابی
طالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان
که ابتدا بقتال کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل (رح) بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان
نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین (ع) سه نفر از کفار را بقتل آورد و بروایت دیگر
نود و سه جا... و هشت نفر از آن اشقیا را به سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنه
او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر سر مبارک خود گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست
به پیشانی نورانی آن سید بزرگوار دوخت و ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله دختر
حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر (ع) محمد برادرش بجنگ گاه درآمد و بطلب خون برادر
جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس
جعفر پسر عقیل رضی الله عنه رجز خوانان بمعرکه درآمد و با نوزده نفر از اعدا را بخاک هلاک افکند
و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید
و بروایت امام محمد باقر (ع) عروة بن عبدالله خثعمی لعنه الله او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل
رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از کافران را باسفل السافلین فرستاد و بضرب
عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن
جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمرش بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آنصحرا شهید گردید

خداوندا مه

و بسوی بهشت شتافتند مه

ما را بکش و جمیعت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز از ایشان امیان راضی مشو که ای عمان
من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید بلکه
و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین (ع) آن امامزاده شهید سه نفر از
کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند و قصد داماد او در کتب معتبره بنظر
فقیر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن (ع) قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن
کافران غدار را باسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبث حضرمی بر آن امامزاده
عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بجد و پدر بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر (ع)
حرمله بن کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر خواهد آمد انشاء الله
خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن (ع) بمعرکه قتال شتافت و گروهی از آن مخالفان را بخاک هلاک
انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت بسرای فانی
بجهت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند
امیرالمؤمنین (ع) که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد
و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر (ع) بضرب
نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی عزم میدان کرد
و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را
بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنین پای در میدان نهاد
و خون عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن شهید بیکس
زد که از اسب گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آنوقت از عمر شریف او
بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت بمیدان
آمد و بروایت امام محمد باقر (ع) خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا بر چشم آن سید حرم انداخت که بآن تیر بوالد
کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله
پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار
مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت بابرکت شهادت پوشید و بسایر شهدا

اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آنوقت از عمر شریفش بیست و پنجسال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر
المؤمنین رو بلشکر مخالف آورده و بتیغ نامردی از قبیله بنی تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند
حضرت امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نپیوسته و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت
نیز خلاف کرده اند و از زیارت حضرت صاحب الامر (ع) معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن
صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبدالله دختر اولاد امیرالمؤمنین (ع) که در صحرای کربلا
شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران با در رسید هر روز
بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند
حتی مروان با آن شقاوت و عداوتی که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست
عباس (رض) از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و
بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را
ماه بنی هاشم میگفتند و در آنروز آن بزرگوار علمدار سید الشهدا بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم
و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو
گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک
خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشند
عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ شده است و از
زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در
طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآرم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت
گردیده آبی برای بزرگیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند
عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بی شرمان اگر بگمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال
چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر
نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود
سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب

موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدان شرذمه شریر با آن گروه ندا آن شیر بیشه شجاعت خود را
بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و کفی از آب
برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش
خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر وی دوا احاطه کردند
و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد
و ضربتی بر آن سید بزرگوار زد و دست راست او را جدا کرد ندا آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت
پروا نکرد و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل لعین ضربتی
بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و سعی میکرد که آب را بآن لب تشنگان
برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیری دیگر بر سینه شریف آن بزرگوار آمد و از اسب در گردید
پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال جعفر
بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر
نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد کشید و
قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست و بروایت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرده که در ریاض جنت بآن بالها سیاحت
پرواز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر
مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و اجازت میدان کرد و آن نوجوان خلف امامت و در آنوقت هجده سال از عمر
شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود
نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند
بنزد آن امامزاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که چون آن امامزاده عالی نژاد متوجه میدان کارزار شد حضرت امام آب از دیدهای
مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت
شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت با آنحضرت بسوی ایشان بیرون رفت و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر
میشدیم بسوی جمالش نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و

و الباقی از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند حضرت
بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی ای پسر سعد خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از
من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را
در حق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده
نامدار و امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه معرکه را بنور جمال
خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیدان
رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت مبارزت او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن لئیمان بد
انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که
متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش
بار خود گردانید و بروایت معتبر یکصد و بیست کس از آن بی دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد
پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم بر دشمنان برمی آوردم
حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند بزودی جد سعادتمند خود محمد مصطفی و علی
مرتضی و پدر تو سوار است که ترا بآن حال خسته ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه
خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و
فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان بدرستیکه در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی
شد چون آن جگر گوشه سید شهدا و سبط شیر خدا حمله بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از آن بیباکان را
اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین افتاد و در گردن
اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و همه بر جانب او جفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر
پاره پاره کردند چون فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم مرا سیراب گردانید که هرگز تشنه
نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو برکف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد سیلاب خون
جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر بزرگوار مهربان بر تو باد سلام و اینک جدم رسول خدا
سلام میرساند چون نعره زد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام بر سر آن

شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جهانسوز از سینه غم اندود
برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند چه بسیار بی باکند و بیحیا جرأت کردند بر خدا و رسول و پرده
حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند
آفتاب تابان بیتابانه از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد واویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور
دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد آن امامزاده مظلوم را در بر کشید
پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست
او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر
بود راوی گفت که در آن حال دیدم که کودکی از سراپرده عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشوار
در گوشش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب بهم میلرزید
ناگاه هانی بن بعیث حرامزاده سنگین دل از لشکر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و
شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر
ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبر ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبوده و در آنوقت در حیوة نبوده چنانچه در
موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیهما السلام
نماند و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چوب بدست گرفت و تنها
شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین
العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین آواز فرزند
گرامی خود شنید گفت ای ام کلثوم او را بگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و زمین از حجت
رسالت باقی نماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت ندا فرمود که آیا
کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد
آیا فریادرسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه
آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین علیه السلام
بدر خیمه حرم آمد که فرزند کوچک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میدانند چون آن

طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی
خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در
دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را
در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه از آن سهل است
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت که این فرزند دلبند من نزد تو
کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر امروز مصلحت در یاری ما ندانستی این را موجب تضاعف ثواب
آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد پس بدر خیمهای سراپرده
عصمت را طلبید و دختران خود را در بر کشید و هر یک را بنوازشهای جانفزا تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای
حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت
مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکی میگذاری آن امام مظلوم گریست و
فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور و رهبر کس خداست و رحمت
خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که این روزی دنیای
فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار
امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از
شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت
سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار
بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و
وصیت ظاهره باو داد و در آنوقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن
مرض صحت یابد پس بعد از رحلت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ما ست
پس سید شهدا گوی شهادت در میان جست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو
بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را و اجداد امجاد خود را بیان نمود و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن
فرزند اسدالله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت او بیاید

آنحضرت در آمد آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد
و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند و در هر حمله که بر میگشت لحظه توقف
میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند مردم آبی از آن کافران
میطلبید مضایقه میکردند ~~و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند مردم~~
پس عمر سعد لعین گفت این فرزند امیر بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما را مبارزه با او نتوانید
کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد از کافران امام زمان را در میان گرفتند
و راه آنحضرت را از خیمههای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب
شده است شما با من کار دارید متوجه خیمههای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروید
و گفت کار او را زود بسازید که او بکفو کریمیت و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آنحضرت
غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر
گرفتند و بر ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری
از کافران را برای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسپ در میان آب راند و با اسپ خطاب فرمود که تو
اول آب بخور تا من آب بخورم اسپ دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب
بیاشامد چون امام کفی از آب برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در
خیمههای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمهها روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقصد ایشان
که در وقت آن روز از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده گیان عصمت و طهارت را
وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها
بر سر کشید و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعادی نجات
میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را عوض این
بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها سرافراز نماید که دست از شکیبائی برندارید و کلام ناخوش
بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت و بر زمین می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشتها میساخت و مانند برگ خزان
سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت روایت کرده اند که

در آنروز

در آنروز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر را از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و
هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهیدان را تیرباران کنند
بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهیدان در راه خدا همه
آن تیرهای اهل جور و جفا را بر روی و گلو و سینه خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد جماعتی
کردید با پیغمبر خود در حق عترت مطهر او بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که
من بزودی دست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم ولیکن شما اگر حق تعالی زهره و جهان انتقام
مرا از شما خواهد کشید حصین بن نمیر ملعون گفت بچه نحو از ما انتقام خواهی کشید حضرت فرمود که جنگ
خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بمدعای
خود نرسید و چون بسرای آخرت بروید عذاب ابدی برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران
بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید رسید که تاب حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت
نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بغیر جراحت تیر سی و سه زخم
نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و نیزه در آن
هفتاد و چهار جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و
بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد آن
امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا بالهای مرغ از
اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت با ایشان نکرده بود
و در آن بیدینان نتاخت تا بمرتبه رفیعه شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحت آن حضرت از حرکت
سند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم
آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو میبینی و میدانی که در راه رضای تو
از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبا ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین
مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهرآلودی سه شعبه در آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی
بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بآسمان کرد و گفت خداوندا تو
میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید

خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نگشت
و از آنروز حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با این
خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهیدان ساعتی بود در میان آن شهسوار عرصه لافتی ایستاده بود
و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن یسر لعین
آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که جامه پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بهر دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال بود و دستهای او خشک شده و در
تابستان مانند چوب خشک شد و در زمستان خون از آنها میریخت و بدترین احوال حشران مال بود تا بجهنم واصل
شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبد الله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را
با آن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند
خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله
آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت
که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه بر آورد
حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار
خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ
روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که از اسب در افتاد در
آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و اسیداه بر آورد و گفت کاش در این وقت آسمان
بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس بعمر سعد لعین گفت که امام حسین را میکشند و تو
ایستاده و نظر میکنی در آنوقت آب از دیدههای سنگین دل آن لعین روان شد و رو گردانید و آن
امام مظلوم خون خود را بر سر و روی میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود
غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چرا انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران از هر جانب
هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش
زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان
انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش

لرزید

لرزید و جرأت نکرد پس سنان بن انس ملعون خود پیش آمد و سرش را جدا کرد و میگفت که سرت را جدا میکنم و میدانم که تو
فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل
آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آنحضرت را
جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و بخواب دیدم که سگان بر من حمله کردند
و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا بمن این خبر
داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده
بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو
ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت
ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم
پس بدوازده ضربت سر مقدس آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و ظاهر
آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام زمان را
کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمهها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت
گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمههای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند با سر و
پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند که آن شهسوار میدان خلافت را ندید فریاد و
وا اماماه بر کشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و نوحه میکرد و میگفت وا محمداه این حسین
تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند
بخدا شکایت میکنیم و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهداء و احمداه این حسین تست که بیشعور اولاد
زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده است و اکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب
محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است
که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب
منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ... آنحضرت

امام زین العابدین ع ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر
شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل
رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه
عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا شبی در مدینه
ظاهر شده بود که روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند
در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه نالم و فریاد نکنم حال
آنکه حضرت محمد ص ایستاده است و نظر میکند باحوال شما گاه بآسمان و زمین و میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند
که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این دیوانه است
و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرده سید
جوانان بهشت برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند
فایده نبخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد
هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران ببوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان
زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند
که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرده بسوی مدینه بدیوار خانهٔ
فاطمه دختر امام حسین ع نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد و دید که خون از او میچکید خروش برآورد
و گفت این خبر شهادت پدر بزرگوار برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این سحر
جادوی اولاد عبدالمطلب را ترک نکردند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این
حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت علو القضا اخبار دیگر و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون آن اشقیا سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه های آنحضرت که قیمتی داشت مانند جبه خز
و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان در دنیا ببلای عظیم مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران بیحیا
رو بخیمهای حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد
بود چون آن حالت شنیع را مشاهده نمود شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بیشرمان برجا فرزند

مدینه

رسول خدا

رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش آمد و او را برگردانید و آن بی دینان آنچه در خیمها یافتند غارت کردند
حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون میکردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوار
او را بردند و از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود
و نامردی خلخالها از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم و دختر
حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمهٔ حضرت امام زین العابدین ع
در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله چرا میکشید
از سر این کودک بیمار بگذر چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن
الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس بدهند ابدها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض
و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر
و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از
شهادت پدر بزرگوار خود بر در خیمه ایستاده بودم و بسوی پدر و برادران و خویشان خود که در میان خاک
و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند
کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بجانب زنان میرود و ایشان میگریختند و آنچه داشتند
غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و ابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسناه آیا مسلمانی در میان
این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهدهٔ آن حال
برخود لرزیدم و عمهای خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم
ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر کتف من آمد و برو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا بیرون آورد و مقنعه
از سر من کشید و در گذاشت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته
و میگریست گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر خواهران و بیمار برادرت چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من
بیاب گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدم که همه اسباب حرم را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین ع
از بیماری و تشنگی برو افتاده و بر احوال ما نظر میکرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون خبر شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیلهٔ بنی کلب که رباب نام داشت

آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیدهٔ ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی
یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیدهٔ او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب دیدهای ما
خشک شده است و آب دیدهٔ تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کرده با در آب میخیرم
و میخوردم و این سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و دواها و شربتها برای مردم آوردند
که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او آوردند که استغاثه بجوید
بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که
باین اسفرودها بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه
بیرون کردند و این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر
شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و میتواند بود که سالها
تمام حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب
و سمه بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد
عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم
و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را نیز یاد کرده اند و سه نفر
از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع
حضرت شهدا ع و عباس و پسران او عون و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت
امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و
بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر است و عبدالله که در کنار
حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین
گفته است که آنچه معلومست شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و ابن نما از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن معرکه شهید شدند
و در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان
حضرت امیرالمؤمنین ع عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله
و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم

سید

حضرت

عبدالله و ابی عبیدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا
در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من
در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن
و اندوه از روی مبارکش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریهٔ
شما چیست هرگز دیدهٔ شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز جد
من حسین شهید شده است گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی در روزهٔ این روز فرمود که روزه بدار بی
نیت روزه و در روز افطار مکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی از
آب افطار کن که در مثل این وقت در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کردهای
ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیوة حضرت رسالت کشته میشدند آنحضرت صاحب تعزیهٔ
ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد
در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین شهید شد
و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای
شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید و
تا روز دیگر ماند و بدن کشتگان خبیثهٔ خود را دفن کرد و اجساد مطهرهٔ شهدا در میان خاک و خون ماندند
و چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز
کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین
یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس
را در راه غاضریه در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام
دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را با سایر شهدا دفن کرد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم جاهای ایشان را
کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پیدا نمیگردیدند و از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که حضرت امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت
ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه ای از این شنیع تر و مصیبتی از این عظیم تر از ابتدای عالم تا انقضای عالم

واقع نشدن نخواهد شد و باید کرد وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام گردد و نیز
که هر که در این دنیا مومن تر است نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و بلای انبیا و پیغمبران و دوستان خدا
آن بوده است این بلاها داده شده تا مبتلا شدند و پیوسته انبیا به دعا و تضرع بر مرتبه شهادت و شدت مصیبت
مطلب بوده و آنها را که دوست و معبود خود را شناخته اند سر باختن در راه او از اعظم سعادتها امید داشته اند و
نعمتهای دنیا نزد ایشان زحمت و رنجهای محبوب ایشان و هر چه باشد منتهای لذت ایشان است و دنیای
از پیغمبران بوده سر کنده و به ترب حسابها کشته شده اند و در احادیث معتبر وارد شده است که اکثر پیغمبران
از قوم خود ملامتها و آزارهای عظیم کشیده اند و حق تعالی برای کاملیت پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت
مقرر کرده اند که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند
حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد ولیکن
بمقتضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند
قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی نصرت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر رفتن و در راه
دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر
شد و آن حجت کرد و در خدمت آنحضرت و شیعه او [illegible] مرتبت آن مجموع علم و [illegible] ایشان رسیده بود و
شوق خود را بکشتن میدادند و [illegible] و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که حق تعالی مؤمن را [illegible] مبتلا میکند [illegible] بلا برای مؤمن ولیکن او را از گویی و شقاوت آخرت
نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت
کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در روز
شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند بزودی ترا خواهند برد بسوی
عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا مینامند و تو
در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود که بشارت باد شما را که بخدا قسم [illegible] خود میرویم [illegible] آنحضرت خواهم ماند آنچه خواهد [illegible]
نخواهد گشت [illegible] بیرون خواهد آمد [illegible] خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

بوده اند

خواهد بود و در هنگامی که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهند شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده
باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام
که بر اسبان ابلق از نور سوار باشند که مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خود را حرکت دهد و بدست قائم بدهد با شمشیر [illegible] پس باقی بمانیم [illegible] هر چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرده اند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق
و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم
و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آیند و میگویند راست گفت خدا و
رسول او پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل برسانند و لشکری بجانب
بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی
زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته
شدن مخیر خواهم کرد پس هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که
از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت
او را در بهشت باو بنماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا
برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و
میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که و لو ان اهل
القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل
شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتهای آسمان و زمین ولیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که
مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و
باید دانست که این منزلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشان است و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که خیال کرده اند
که ایشان را ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان
منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کرده است معلوم و کمالات ایشان
عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه

خودم
یابدم
اگرم

خدا حاجت میطلبند و روش بنای دنیا را و وجود نابود و در اهتزاز بنام نامی ایشان تزیین میکرده اند و پادشاهان
زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات
بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر
دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب
ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان
بسعادات ابدی فائز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بمدارج معرفت و یقین میرسند و
چندین هزار کس بتابعت آثار ایشان و اقتدای سنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و
چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلایان بیماریهای جسمانی و روحانی
از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و آنها که مرادات بصیرتی دارند از مشاهده
جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خدا در هر ساعت بهرها و فیضها
می یابند و حق تعالی بزرگی و جلال و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت
پس کدام جلال از آن عظیم تر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال دفع این عظمت و جلال
میتواند بود و اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که حضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای
کربلا تشریف برد و اهل بیت خود را اسیر کرد این شبهه چند جواب دارد جواب اول آنست که احوال پیشوایان دین را
باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر چیزی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف
ایشان نباشد تکالیف ما باشد و توانند دفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که
هیچ قضا بر ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این
خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک
باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع
مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند اگر چنین
میبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود بهم نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس
حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند چنانچه چون
بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا آنحضرت [illegible]

و اجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی
رفتن فاین میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را
در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند [illegible]
و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران
زمین پنهان شوم البته مرا بیرون می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید
~~لشکر عظیمی با عمرو بن سعید بن العاص داد و او را امارت حاج فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل~~
لشکر عظیمی با عمرو بن سعید بن العاص داد و او را امارت حاج
فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای
این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد
و لهذا در زمان معویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا
نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته
شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و ذلت اختیار نماید عقل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه
وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض لطائف عظیمه مینماید چنانچه
حضرت نوح علیه السلام را بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث کرده است و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را
برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر تفکر کنی آن امام مظلوم جان شریف
خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی آثار دین و
اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد زیرا که معویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود
که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح افعال و اعمال آن ملاعین در نظر مردم
مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار
شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و
در اندک زمانی دولت بنی امیه متزلزل گردید و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر
دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله
علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و شیعیان علوم

و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق اسلام ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد
و تا حال بحمدالله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر
و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشترند [illegible] اگر نیک تامل نمایی همه اینها از برکات خروج سید شهدا است
فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان
اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست

[illegible]

از روی شادی بروان خواهد کرد و با آواز خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین انچه میخواستیم از فرزندان آدم
بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد
مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق
ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان
نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در اینمقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین ع را شهید کردند آنکافران اراده کردند که اسب
بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف
گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه
آزاد کرده حضرت رسول ص کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید و با آن شیر گفت که
منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید
و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون
او را رخصت کرد فضه چون بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا
میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون
شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح
[illegible] سواره با آن عزیمت شوم بجنگگاه شدند و آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه
ایست افشا مکنید و برگردید [illegible] و از آن عزیمت برگشتند و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام بنزدیک کوفه رسیدند [illegible] اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی
از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت
[illegible] از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها بپوشانند
و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند که بیمار و رنجور و دست مبارکش را بگردن
غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران سوار کرده اند همه بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت
باواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت که در آنوقت
زینب خاتون دختر امیر مومنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان

سخن میگفت که گویا از زبان امیرالمومنین سخن میگوید

سخن میگوید پس حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار او فرستاد پس گفت
اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود شما
نیز رشته ایمان خود را گسسته و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان
و جست و جوی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبر کرده باشد بد توشه برای آخرت
فرستاده اید و خود را مخلد در جهنم کرده اید آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی
والله بسیار بگریید و کم خنده کنید که عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث آن عار را بهیچ آبی از جامه شما
زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را که پناه
ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او اخذ میکردید
لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستوجب غضب الهی
گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بر باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها از حضرت رسالت
پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او [illegible] کردید و چه خونها از فرزندان بزرگوار او ریختید و چه
حرمتها از او ضایع کردید کار بزشت رسوایی چند کردید که زمین و آسمانها از شومی گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون
بارید و عذاب آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد پس بمهلت خدا
مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه
گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند که بودم از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرت زده دیدم
حال خود میگریستند و دستها را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست
که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی
سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه جان ساکت شو بحمدالله که تو عاقله و کامله و دانایی و میدانی
که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت
سید الشهدا این خطبه خواند و حمد خدا را بر آن اشیاء تمام کرد حمد میکنم خدا را عدد ریگ و حصا و سنگینی عرش تا بفرش
و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه محمد ص بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند

گرامی او در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید شد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم از آنکه بگویم بر تو خلاف
آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امامت و غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند
چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان
که دفع ظلمی از ایشان نکردند در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه روح او را بنزد خود بردی پاک و پاکیزه و پسندیده مناقب
معروف و مذاهب مشهور و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا او را
در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی حالات او را نیکو گردانیدی اطوار او را پسندیدی پیوسته
خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود
در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله
ما اهل بیت رسالت را بشما ابتلا کرده است و شما را بما محک ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود
بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد
و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را بسبب پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات
بتفضیلی بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را
غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و هنوز خون ما
اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای [illegible] و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی
بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بانچه ریختید از خونهای ما
و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و برای چیزها خدا مقرر کرده است
و وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل
میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما را بروی یکدیگر برهنه خواهد کرد و در
روز قیامت بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بانچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله
على الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها بنزد ما دوید و چه گروهها از شما بجنگ ما آمدید و
بچه پاها بطلب جنگ ما رفتید دلهای شما سنگین شده و جگرهای شما غلیظ شده و مهر شقاوت بر
دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شده و شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت
در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود کرد پس هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت

رسالت نزد شما طلب دارد و چه جنایتها آنحضرت نزد شما دارد و چه مکری که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت
کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کنندگان در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی
زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را
از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده پس فرو برد و در کردهای خود نظر کن و بر عاقبت حال خود گریه کن
حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و نابود باد [illegible] و مکرهای ما را اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا
میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از این سخنان جانسوز فرزند سید الشهدا و آتش
سوخته سینه خروش از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه درآمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که
دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلها را کباب و دیدها را پر آب کردی پس ام
کلثوم دختر دیگر سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج حرم محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد حال
شما و ناخوش باد روهای شما چه سبب برادرم را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید
و پرده گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناه
و وزر بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و چه اموال [illegible]
غارت کردید بر کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستی
که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید
شهدا انشا فرمود و اهل کوفه خروش و ولوله و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری
و نوحه و خروش بفلک اثیر رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق
خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند
و خروشی شد که دیده اهل عالم هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین ع اشاره کرد بسوی
مردم که ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام
آنحضرت فرستاد و فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناخته و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب پسر آنکه بی جرم و تقصیر در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه حرمت او را شکستند و مال او را
بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس
سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهدها با او بستید

وبا او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد با نیخیری که برای خود
پیش فرستادید و بد رایی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت خواهید کرد روزی که بشما
کوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس صداهای گریه از هر جانب بلند شد
و بیکدیگر میگفتند هلاک شدید و نمیدانید چون صدای خروش حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت
کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در پیروی رسالت
تو تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه
سخن ترا شنودیم و اطاعت تو مینماییم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان
بردار توییم و هرکه با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هرکه با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای
تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران مکاران دیگر بازی شما نمیخوریم و
دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها و زمین که
اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم دروغهای بیفروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است
دیروز پدرم و اهل بیت او بر دست شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدرم
و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است تنها
سوال من آنست که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و غدر
غداران قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که روزی که
پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف
کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و
لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت
حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که
نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم
که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که سرها و اسیران را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه بار
محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت
امام زین العابدین ع بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و

میگرید

میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت حق
جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت او را ما را بر شتران
برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویید و
دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد ماست
ای واقعه کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه با طفال و کودکان اهل بیت ترحم
میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما
اهل بیت رسالت حرام است و آنها از دست و دهان کودکان میگرفت و بیرون می انداخت و زنان اهل کوفه از حال
آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که
ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال
صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزهها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری
دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و از محاسن
او لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آنسرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت
و فریاد بر آورد که ای ماه تابان امامت که بجور زیر و روی منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بکسوف
روزگار رخ خود را از افق غروب پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار
از فرزند ماتم زده رنجور نزار خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم
مقروح است از فغان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری بثریا زبانه کشید و از ماتم آن خونین جگران
رخسار زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند
که عمر سعد لعین سر مطهر سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در
هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند سر آنسرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد
و دیگری از بنی حضرم پس سر آن مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید
که از کجا آمدی و چه آوردی گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را
بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با سر تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش
بر نور عظیم افتاد که از یکی از چوبها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن چوب در آمد دید که آن نور

از سر منور آنسرور ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر دور آن سر آمده اند پس بعد دیگر ابن زیاد لعین
در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را باذن عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و بنزد آن ملعون
ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سراپرده عصمت و فرزندان حضرت رسالت ص را بروش اسیران بمجلس آن لعین
در آوردند و بروایتی امام زین العابدین ع سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین آورد
و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را کشتم
که بحسب و نسب از همه شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت
هرگاه تو میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آنحضرت را
نزد آن کافر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود چوبی برداشت بر لب و دندان مبارک آنشهید
میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این دندان
عالیشان بردار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس بزاری صدا بگریه
بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت
خود را دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص برادر او حسن را بر ران راست
نشانده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را
بتو میسپارم و بشایستگی مومنان تو ای پسر زیاد تو چنین محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان
از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر
کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بندگی بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد
که در کناری نشسته و کنیزان او بدور او را احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت
این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ
شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید
ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ گو نمیگوید مگر فاجر و آن ما
نیستیم و دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی آنها
بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند
کرد و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد و حکم کرد بقتل

او عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر
طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع
اهل بیت رسالت را بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفاییست برای تو و بروایت دیگر ام
کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار
روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد و پدرش
در آخرت باش آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت
شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم کشتند پسر
زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را همه خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد
گفت که تو جرأت مینمایی بجواب من ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خوف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد
و بر جست و آنحضرت را چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود
که ای عمه تو با او مکالمه مکن پس گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمایی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت
ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و
در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه بنزد ما نیامد مگر چون اسیر بودیم کنیزان
بدیدن ما می آمدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون جدم حسین مظلوم
شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت
امام زین العابدین ع طعام ماتم برای ایشان میساخت و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند
پس پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه که بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی کو گفت نامه گم شد ابن زیاد
گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای رفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم
که شروع در قتل او مشو و از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم
که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده
اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت
و بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و اشیاع او را یاری کرد و کذاب را کشت
در این حال عبد الله عفیف ازدی که از شیعیان امیر المومنین ع بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیگری در جنگ

پسر کذاب را

صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو و پدر تو
تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این
سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت کی بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا میکشی
ذریت طاهره حضرت رسالت را که آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی واغوثاه
کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او
و پدر او را لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش منتفخ شد و گفت بیاورید او را نزد
من پیادگان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس جماعتی که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پیادگان
گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله
ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد
و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از
عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند
و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را
باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر میگفت ای کاش
من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که
قصد او میکردند دختر او خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد
تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند
یاوری نیست که رفع ضرر از او نماید و آن کور بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود
تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد
ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم
ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج وای پسر مرجانه
زانیه ترا با عثمان چکار اگر نیکی بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سؤال
کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا من سبب و حسب تو را خبر دهم ابن زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا آنکه
مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو

از مادر

از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی و دعا میکردم که شهادت من بدست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین
ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال بحمد الله بعد از نا امیدی خدا شهادت روزی
کرد و دعای قدیمم را مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر
حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در کوچه و بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم
روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید
سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد
و نور از آن ساطع میگردد و چون بنزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد و دیدم که لبهای او
حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک دیدم شناختم که سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف عجیب تر است و بروایت دیگر
چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف و این
آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه
موجب زیادتی ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این
آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت
ایشان بکجا خواهد بود و بعبارت سابقه پس ابن زیاد لعین نامه‌ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت
حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید
امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از
خانه‌های بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر
بر آمد و گفت این ناله‌ها و شیونها عوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای
مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم
با کسیکه شمشیر بروی ما کشید و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله
بن سایب برخاست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم
بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست اگر فاطمه زنده بود چشمش

میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کرده‌های عبد الله بن جعفر بنزد او رفت
و خبر شهادت دو فرزند او را باو گفت عبد الله رحمه الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که این از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند
کنیز گندیده نسبت بامام حسین هم چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او
کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند
پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان
دیگر میگریستند و مرثیه‌ها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خون
اشک از دیدگان روان کرد و میگفت ای کافران بپیغمبر چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما
پرسد که چگونه دیدید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود
جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا ندا شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند
و چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار در آن امام امجاد و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند
و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها و اسیران ایشان را بفرست
چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و
سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد
و سرهای آنحضرت و انزا بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز تهیه سفر مخدرات اهل بیت خیر البشر کرد
و حضرت امام زین العابدین را غل بر گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را مانند
اسیران بر شتران سوار کرد و با شمر لعین و جمعی از مخالفان و منافقان از عقب آنجماعت فرستاد تا با ایشان
ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا
بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد چون از خدا
طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو
بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل
بودند در راه شام و هر شب صندوق آن سر را در خیمه بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها

و همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم هم

ایشان

ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صدائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که
هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می‌آید ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل
و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان
و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک آن سید شهدا را
بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و
میگریستند و تعزیت حضرت رسالت پناه میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با
ایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را
بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان
خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه تمام بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه
گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت
فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید پس ایشان حربه‌های آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت
و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که
برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر
بعلبک رسیدند اهل آن سیاه دلان با بیرقها و علمها و دف و نی باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام
کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط کند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و کرایت قطب
راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سرهای اهل بیت امام مظلوم بشام
رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنحضرت بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست
میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر
شد و بقلم فولاد از خون شعری با این مضمون نوشت آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند
شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود

مشغول شدیم باز آنچه نوشته ظاهر شد بیت دیگر نوشت باین مضمون که بخدا سوگند که ایشان شفاعت کننده نخواهند بود
و در روز جزا و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد و چون نشست
پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون و بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را
پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنحضرت بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر
خطاب کرد که از کجا آمده‌اید گفتند از عراق می‌آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست بر این نیزه
راهب گفت حسین که پسر دختر پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را
پسری بود ما او را بر دیده‌های خود مینشاندیم پس راهب گفت من التماس دارم که شما هر کدام خود بگویید که ده هزار
درهم از پدر بمن میراث رسیده است آن را از من بگیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب نزد من باشد و چون
وقت رحیل شود من باز پس دهم چون عمر لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد
هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بیرون انداخت و عمر لعین آن زر را صرافی کرد و
سرش را مهر کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آنحضرت را بآن راهب نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدید خود
صومعه او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت
این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست و پاک ساخت و کافور معطر کرد و بر سجاده خود گذاشت
و رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک
آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند حضرت
محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جفا
و جفا راهب چون این سخنان جانسوز را شنید صورت خود بر آن روی مبارک آنحضرت گذاشت و گفت
روی خود را بر نمیدارم تا بگویی که فردا من شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهدا صدا آمد که بدین
جد من در آ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس امام حسین ع قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب
بام دیر آمد و گفت میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق
این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوقی گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد
و لکن وفا نکرد و راهب از دیر بیرون آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و دریاها با عبادت حق مشغول میکرد تا بجوار الهی رسید

ملحق گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر
همیانها را گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا
عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز گشت ایشان بجانب چه جایست پس آن ملعون گفت
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ زیان کار دنیا و عقبا و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصه
این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر آنحضرت برای او از قصه‌های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا
بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود
و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از صندوقی که سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری
ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر آنحضرت فرمود
که اگر بدین جد من در آیی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی جمعی کثیر از خویشان و یاران خود را جمع کرده و
ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین ع گفت که چون
ما را بنزد یزید پلید می‌بردند ما را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر استرهای برهنه سوار
کرده بودند و در عقب ما بودند و سر بزرگوار پدرم حسین ع بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران
آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر گاه از ما کسی میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما
میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل
بیت ملعونند و بروایتی دیگر چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل
شهر میکنی بگو ما را از راهی ببرند که نظاره کم باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر
کردن سرها و ما را بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان
شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که من در سفری داخل
دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که
بازارها را آئین بسته اند و پرده‌ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها
مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف
نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده‌ام

شدیم

[illegible]

گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفت ما این فرح و شادی
برای آنست که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید بهدیه آورده‌اند گفتم سبحان الله سر امام
حسین را می‌آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه
ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت
از پی یکدیگر می‌آورند ناگاه دیدم سواری می‌آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که
شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت ع پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند
پس من رفتم بنزد یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم من
از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر مبارک پدر بزرگوارم را دارد
که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر آنحضرت و دیده از ما بردارند
بحرمت رسول خدا اینقدر بی‌حرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آنحضرت را برداشته بود
گفتم آیا ممکنست که حاجتی برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت
من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت
و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر آشوب چون خواست که زرها را صرف کند هر یک سنگ سیاه
شده بود و بر یک جانبش نوشته بود لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون و بر جانب دیگر وسيعلم الذين ظلموا
اي منقلب ينقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که من در دمشق
دیدم سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت شخصی سوره کهف
میخواند چون باین آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا
سر سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است
برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آن کافران حرم را بدر مسجد پیغمبر ابرار در مسجد جامع دمشق که
جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت
و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد ایشان چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین
العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی حضرت فرمود که آنها ماییم که حق تعالی مودت ما را بر امت رسالت گردانیده است

باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است
که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ
گفت بلی حضرت فرمود ماییم ذوالقربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود که ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت
ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان کرد و
گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم
آیا توبه من مقبول میشود فرمود که بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از
حضرت امام محمد باقر ع روایت است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را بنزد یزید پلید
می‌بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیرانی نیکوتر از ایشان
هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای شقی ماییم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر منقولست که در شام
از سر مبارک حضرت میشنیدند که ذکر میگفت لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در آنحال که اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین
رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب شد
حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که
آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت
شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند
مخفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که ما جان لئیم را بجای امیر المؤمنین آورده‌ایم حضرت امام زین العابدین ع در آن
راه با کسی سخن نمیگفت در اینوقت فرمود که بر عقل و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم
با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را جدا نمودی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید بر
بنزدیک او بود و گفت این مجلس جای این سخنها نیست پس چون آن سر منور را بنزدیک آن کافر گذاشتند
فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است
از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره
از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید علیه اللعنة و العذاب

السید در آورند مجلس شراب آراست و با ملعونان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب
بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد
و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر بزرگوارش صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار حریف
خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شومش را به پهلوی طشتی که سر آنحضرت در آن
گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار
دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع و لعنت کند بر یزید
و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد حضرت رسالت ع با غل و زنجیر و
مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت
امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند
حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را کی بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من
ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس خود
آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید پس گفت که دانستی که چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه دیگری
بغیر تو بکری را بر من منت نباشد پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت
گفت این آیه در حق ما نیست آن آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا
فی کتاب من قبل ان نبرأها لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در
زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه انفس شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بانچه فوت
میشود از دنیا و شاد نگردید بانچه بشما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای
ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت
ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت
رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون
حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین ع را در طشتی گذاشتند و

نزد

نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید
و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد
بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرده و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب
قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس را بی اختیار
خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد
و فریاد میکرد که یا حبیباه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان
وای کشته شمشیر اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب
خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند
حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشود دستی که
چنین انتقام کشیده پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین
فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت ص لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما
بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند
ایشان را باسفل درک جحیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیده از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر
حضرت امیر المؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست
فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا نمودند
بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از
شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست پس کبر میکنی و شاد میشوی یا مگر کارهای
دنیا برای تو منتظم گردیده و دولت تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده
فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم
عذاب مهین یعنی گمان نبرند کافران که ما مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر
برای آنکه زیاده کرده باشند گناه خود را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند
آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی
کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاری و معاونی و مددکاری زبردستی طغیان برخدا و انکار رسولان انبیا

و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش
یافته باشند و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت
قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر
میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت
که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران کشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی
ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت
بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل شده بود و کاش
از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام
بکش از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخته و حامیان ما را کشته و بخدا
سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت
با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق
ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق تعالی ایشان را
از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنها را که در راه خدا کشته شده اند
مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و محمد بس
کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او بس است و زود خواهد یافت عذاب خود را و آنکه ترا
بر گردن مسلمانان سوار کرده و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که ظالمان را
فایده میکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان گریان و سینه های ایشان بریان گردید
نخشد دلهای سنگین و جانهای و بدنهای از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینهها که شیطان در آنها
آشیان کرده و باعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی پس نهایت تعجب است کشته شدن پرهیزکاران
و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران که
خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر امروز
ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو
پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است

اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و آنچه توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو
نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عاری که از خود را زائل نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک
مکری و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و هر جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی
از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت
و برای آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند
و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است پس
یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام
خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس
خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی از آبا و اجداد من بوده پیش
از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا ص در دست جد من علی بن ابی طالب
علیه السلام بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کردی و چه
خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من هرآینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر
بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه
رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی
از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت بخشم آمد و بیکی از ملازمان خود گفت که ببر او را باین باغ و
گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز
شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد
پس نعره زد و برو در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حالت را دید بنزد
پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده بودند دفن
کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت
امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند دل او بر ما رقت کرد پس مرد
سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس
لرزیدم و بجامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید

و او ودیعت حضرت رسالت است ع

اختیار چنین او ری خدا دید یزید لعین گفت اگر خواهم سبی ام کرد زینب گفت بخدا سوگند که نتوانی کرد مگر آنکه
از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی
پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو
اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و به سلطنت
خود مغرور گشته و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس آن دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد یزید
گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد و بروایتی دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت
خدا زبانت را قطع کند و دو دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم
گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب
گردانید و زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله
که حق تعالی پیش از عقوبت تو در دنیا انتقام کشید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت رسالت گردد و بروایت
سید ابن طاوس ره مرد شامی از یزید پرسید که اینان کیستند یزید گفت آن دختر فاطمه دختر
حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید
گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکشی بخدا سوگند
که من توهم کردم که اینان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را
گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد
که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم مهیا بدان پس حضرت امام
~~زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم مهیا~~
بدان پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب
خشنودی خدا و ندامت عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را
رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید من و آل ابی سفیان را رسوا میکند
حاضران گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در کودکی بعلم و کمال آراسته اند

چون

چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و چون حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد
و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد
که دیدهای حاضران گریان و دلهای ایشان بریان گردید پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را
شش خصلت عطا کرده و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرده است با علم و بردباری و
جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی ع و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه
پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان
بهشتند هر که مرا شناخت شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت
منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان
منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد
الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید
بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی
مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر در پیش روی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت
رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه نیزه زد و با اهل جفا جهاد کرده و در دو هجرت هجرت فرمود و در هر دو بیعت حاضر بود
و کافران را منهزم ساخت و در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث
پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه
کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور به
میکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی
که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده مشرکان و تیر جگر دوز
و منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا
سخی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دل او از همه
کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکمتر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود سرهای کافران را میدرود

و بآب شمشیر آبدار آتش در خرمن کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز بود و اژدر عراق شهسوار بدر و احد
و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا
منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه
صحرای کربلا منم فرزند تاراج شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان
هوا منم فرزند آنکه سر او بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کرد فرزند اولاد
زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه شما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام
و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند بمؤذن
اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن
اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من و چون
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را بر رفعت میبری جد منست
یا جد تو اگر گوئی که جد تست دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان
او را اسیر کردی آن ملعون جواب گفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود
حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست یزید گفت
پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند
پیغمبر شماست که با این زودی او را کشتید بد رعایتی کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که
اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است
و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما یزید فرمود که او را گردن زدند یهودی برخاست و گفت
میخواهید مرا بزنید و میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است
پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت
روزی راس الجالوت بزرگ علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد
پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما دیروز پسر دختر پیغمبر
شما را بقتل رسانیدید از حضرت سید الساجدین ع روایت کرده اند که چون سر مبارک
سید شهدا ع را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب

زهر ماد میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای
پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این مجلس
سؤال میکند میخواهم بر حال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این
سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد
بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او
پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را
میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت آیا شنیده
حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائیست که یکسال مسافت
آنست و در آن میان معموری نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقعست و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد
در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است
و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیاری هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه
حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت
عیسی ع بر آن سوار میشده است و در آن حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیار
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بدور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا
حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند
که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در دین و دین خود یزید
پلید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی
مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من
تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس جست و سر مبارک را
بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله
امر کرد که سر آنسرور را بر در قصر شام خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه ملعون او
شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای
خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند

عبدالله عامر کرد و آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود هی پرده‌ها درید و از خانه
بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه
من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند ناله و فغان کن بر فرزند
رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در کار او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه
خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت
کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه پیری
نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوشروی همراه بود
چون آن ناقه‌ها از من گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند
گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند
چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابرهیم خلیل بود سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله
بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخاست کی بود گفت آن جد تو رسول
خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایتها را باو بکنم ناگاه دیدم
که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه‌روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان
کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست و دوم آسیه زن فرعونست سیم مریم دختر عمرانست چهارم خدیجه
دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه برمیخیزد گفت
جدهٔ تو فاطمه زهراست چون نام جدهٔ خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر
آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند
ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی
و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته‌ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان
او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی
دیده‌ام اگر رخصت میدهی بگویم تفصیل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم [illegible]
و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان
و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و طراوت

ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی
دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است
گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم پنجم کی بود که
از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم
بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو میگویم
در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست
دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت
رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران
برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت
من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه حکایت بس است حضرت رسالت را بگریه
در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا
و نور روها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای
سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او بر میخاست ایشان بر میخاستند
و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم
که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری
ساره زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم
مینمایند جدهٔ تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جدهٔ تو فاطمه زهراست
پس نزدیک آن جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بنا حق پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا
بسینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم
خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند
و سر پدرم را زیارت میکنند و بالا میروند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد
و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر اعتنائی باین خواب نکرد و بر خواست و قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت من بودم در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا

را با او زده‌ام که هیچ روزی چون از سبب آن [illegible] سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که
در لشکر عمر سعد لعین بودم و ما آن چهل نفر بودیم که سر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار
از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید می بردند
ناگاه آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام
کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی او چنین است چرا او را
کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس [illegible]
برا او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شرب او
بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و ما را از مشاهدهٔ معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده
بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب
آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر
آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی و آن حضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس
ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آ و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد
با ملائکه بیحد و احصا پس غلغلهٔ عظیمی از هوا بگوشم رسید و ندایی شنیدم که ای محمد بزیر آ ناگاه دیدم
که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکهٔ آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت
امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلعم داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک
افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن پیغمبران سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند [illegible]
و آن سر بر در آن مطهر آمد و افتاد و حضرت سر را بر سینهٔ خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد
و گفت ای پدرم آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند و در اینوقت من بر خود لرزیدم
ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزلهٔ زمین دستوری ده که زمین را
بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل
نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید
آتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید
او را خدا نیامرزد او را پس گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آنشب سر را دیگر کسی ندید و عمر سعد

لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید رجوع کردیم که بعد از آنکه سر مبارک
سید شهدا خلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید این
قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه بعضی از شیعیان آن سر را
دزدیدند و آوردند و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کردند و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است
و این روایت دلالت میکند که حضرت رسالت علیه السلام آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن
با شرف اکنون منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه
رحمة الله علیه روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات [illegible]
حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام
هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها
سرخ می تابید مانند چادر سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را
بکربلا آورد و در مصباح [illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را
بنزد یزید پلید بردند او ایشان را در خانهٔ خرابی حبس کرد بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه
حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید و ملاعینی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که اینها را ببینید
میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و غافل اند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را
نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد
ایشان را از حبس رها کردند و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین
در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید و پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری
حضرت فرمود که شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان
ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که
آنحضرت از ایشانست و ما که اهل بیت اوییم میکشند و از دیارهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند
و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده‌ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند
که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیهم السلام را طلبید و عمرو کودک یازده

سالم بود یزید با عمرو کوچک گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی نمیگیرم اگر خواهی شجاعت مرا
امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث
دارد و عیاشی از حضرت امام زین العابدین ع گفت حاجتی از من طلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه
سر پدر بزرگوار مرا بمن دهی دویم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده
کشتن من داری کسی همراه مخدرات عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی
پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو در گذشتم و زنان را بغیر تو کسی نخواهد برد و آنچه از شما برده اند من
عوض میدهم حضرت گفت من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامها که از ما گرفته اند چون چند جامه است که آن
که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای
آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت
و بفقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر کرد در میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه
حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در جوار سر مبارک حضرت امام
حسین ع می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه
دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در
نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید بسوی آن سر مطهر و ساییده و لب و دندان
او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند
مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو رسول خدا و این پدر تو علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی
می از دهشت این خواب خایف و ترسان بیدار شدم و چون نظر بسر آن بزرگوار کردم دیدم که نوری از آن سر
منور تا آسمان بالا میرفت رفتم که یزید را پیدا کنم و او را بخواب خود مطلع کنم او را در جای خود نیافتم تفحص
کردم دیدم که در خانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و خوف میگوید که مرا
با حسین چکار بود چون خواب را شنید دیدم او مضطرب گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح
شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را اختیار ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه

با حرمت و سلامت مخیر کرد ایشان گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم بپا نماییم
گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام
بود از زنان قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز برای آنحضرت
ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن بشام
کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها
عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته
که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگویی اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید
علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و
امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار سازی و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و
جمعی از حارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلبید
برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه
از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد هر حاجت
که داشته باشی از من طلب نما که باجابت مقرون است پس آن مردی که برای مرافقت و محافظت ایشان مقرر شده
بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند
از آن مردی که بر مرافقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد او
قبول نمود چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر انصاری ره و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت
آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان
اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن حذلم
که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین ع در مکان مناسبی
نزول اجلال نمود و خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت بپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا
رحمت کند پدرت را مردی شاعر بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر
خوب میگویم حضرت فرمود که پیش از ما بمدینه برو و شعری چند در مرثیه شهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع
گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل مدینه شدم و چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم

و صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شده
و از این سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده است
و سر شریفش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت
بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی
هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و رویهای خود را خراشیدند
و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز من زیاده از
آن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس
همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را برای شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله
جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آیی گفتم بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا
بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبرها
از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم
بایشان نمی رسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود
آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب
دیده حزینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارک پاک میکند و از هر طرف
صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین مطهره و کنیزان بلند شده و فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت میگویند
و صدای ناله و حنین مردم بعرش برین میرسد و سیلاب اشک اهل مدینه باسمان میرسد و آب دیده شان
روی زمین را گلگون کرده است چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت
شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق رحیم و مهربانست
و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های پنهان نزدیک است
حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای جانسوز و زحمتها و ماتمهای صبر گداز ای گروه مردمان
خدا را حمد که مبتلا گردانید ما را بعظیم ترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنهاست سید
جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر شریف او را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند
و این مصیبتیست که مثل خود ندارد چه گرامی دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام

دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد و بتحقیق که آسمانهای هفتگانه
برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بخود لرزیدند و درختان آتش از نهاد
خود بر آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلی در مصیبت سید
شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید
ایها الناس خبر ندارید که با ما چکردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و
از شهری بشهری و از دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر ایشان را سفارش در کشتن و ذلیل کردن
و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرده هر آینه
زیاده از آنچه کردند و برانداختن نسل ما میکردند بجای آنکه فسق نسبت کرده انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت
بانکال و چه جگرخراشیست تلخ برانداز نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام
کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین
گیر شده ام و باین سبب از زیارت شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول نمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه
تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلعم افتاد فریاد بر کشیدند یا جداه
یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس یکبار دیگر خروش از اهل مدینه
و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت و شبها عبادت میکرد و چون هنگام افطار میشد
غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار نماید و میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک
از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده چگونه آب بیاشامم و فرزند
رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده خود
مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا بملاقات پدر بزرگوار خود رسید و از تخت دنیای دون فارغ
گردید و یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت کرده که روزی بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که
بر روی زمین ناهموار بسجده در آمده و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده
هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و
تصدیقا و چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت

یعقوب ع

آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت
و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شده
و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و عم و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه گریه
من بآخر رسد **مؤلف گوید** که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از سایر
آنحضرت معلوم است و جهت این مصایب نیز و جهل بوده چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحتی از برای آنکه
ظاهر شود شناعت بسوی آن واقعه عظمی و داهیه کبری یا آنکه گریه بر دوستان خدا و مقربان حق تعالی
بکند که آن را بابت گریه بر دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نگریستند
بلکه برای آنکه حضرت امام فیما لما بعد ع بهتر از دیگران شناخت و فواید وجود آن بزرگوار
و مفاسد فقد آن امام را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق
نزد خدا و کشتن او با اولیای مکرم شدند و دین خدا ضایع شده و سنن حضرت رسالت برطرف شده و بدع
بنی امیه ظاهر گردید باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تأمل گریه بر محبت خدا بر میگردد و مقتضای عشق

فصل شانزدهم آنچه در نظر است از معجزات بعد از شهادت
در کتاب جلاء القلوب بسیاری مذکور است
آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند
معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین ع گذشت و حضرت
این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و
نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین ع گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان
و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام و شیخ طوسی بسند
معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من حاضر میشوم
در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس
ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی ع را
پس چه بایدم گفت فرمود که میگوئی صلی الله علیک یا ابا عبدالله و فرمود که چون حضرت امام حسین ع
شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که
در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت

نگریستند

در بیان ع

نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر
از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حضرت امیر ع بود که گفت بخدا سوگند که
این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند
دانست و این امر البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین ع
و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست
آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن
بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است
لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا شریک قرار دادند و چنانچه واجب است
بر یهودان و گبران و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه مردم این روز را که حسین بن علی
در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند که این
روزی است که توبه آدم را قبول کرده و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که در این
روز توبه داود مقبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس
از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار
یافت و آن در هیجدهم ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت
و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب
او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه
پس بدان که سید شهیدان حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس
که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی ع شهید شد دانستیم
که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر
آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان
شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که
کشتند حسین را شفاعت جدا او در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار را
کرا را کشتید بهترین سواران معرکه که شجاعترین و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره بود

چه گفت روزی که بیرون آمدیم و دیدیم که دیوارها ... آفتاب را دیدیم که ... سرخ مانند خون ... فریاد زدم و گفتم ... که سید ما حسین شهید شد

گرفته بیرون می آمد و ستاره ها در روز پیدا بود و چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرائب
آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبر روایت کرده اند
که چون حسین بن علی ع شهید شد هر سنگی که از بیت المقدس برمیداشتند در زیر آن خون
رنگین می جوشید و ایضا باسانید معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که گریستند بر حسین بن
علی ع آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای دیده خود را همه فرو ریختند و ایضا بسند معتبر
از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت
کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده
باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید با او
و زیارت او را ترک منمائید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در رحبه
کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین ع بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت
و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست
بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که برای قتل حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و در روایت دیگر
که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریسته راوی پرسید
که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده اند که
زن سالخورده از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نیم ماه آسمان مانند خون
سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از نجیعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد
آسمان ... خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما
پرسیدند که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا بلند میداشتند اثر خون
بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که بر جامه ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را
شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمینها بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
گریه آن بود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین

روایت

روایت کرده است که فرمودند که جغدی در زمان جدم رسول خدا ص در خانه ها جا میکرد و بام و در انس میگرفت چون
خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن می افکندند پس چون حسین بن علی ع را
شهید کردند از غم آدم را ترک کرد و آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت
بد امتی شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه مصیبت
آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح و ابن
شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن
علی ع را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامه ها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از غیر ابن
روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون جامههای سفید خود نظر کردیم همه از خون
رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که
حضرت امام حسین ع شهید شده بود و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آسمان بر حسین ع چهل روز
خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و
دیوارها سرخ شده بود و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل
آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود
بعد از قتل آنحضرت بهم رسید که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی
از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند
و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که
ستاره ها در میان روز ظاهر شد و گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از تمام
حیوان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز روزها تاریک شد و هر سنگی که برمیداشتند
از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین ع آسمان
خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید
الشهداء حسین بن علی ع را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند
منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر ستمکار که بعد از پیغمبر خود گمراه شدید
حق تعالی شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت

بزمین آمدند حضرت ایشان را رخصت نفرموده و بآسمان برگشتند و باره دیگر رخصت شدند و بزمین آمدند چون
بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه
میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود
او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد
بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد ع ظاهر شود
طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی ع شهید شد ملائکه
گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که کشت
برگزیده تو و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه
من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی
پرده ها گشود که ملائکه انوار معصومین را مشاهده نمودند امامان فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان
ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود بآنکه باین مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم
کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر ع را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بنزد
حضرت رسول ص آمد و خبر قتل حضرت امام حسین ع را آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی از
ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها جامه های ماتم مانند پوشید که چنگ کشیده رسول خدا را تعزیت گوید
پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را دید از آن تربت ببوئید
و بهره از شرافت آن تربت یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در معانی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی ع
از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند
بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قایم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه
میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر
نازل میشود و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت روایت

و بال خود را گشوده و گفت ای اهل دریاها علم

فطرس و اضحی را با امام حق بجا آوردند تا طلب کنند خون حسین که غایب آل محمد صلی الله علیهم اجمعین است ظاهر شود
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بنزد حضرت امام
حسن ع آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین
فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن ع گفت که آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری
بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن نه روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس بر تو خواهند
آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن
خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل
شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بباره و گریه کند بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه
بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابو ذر رضی الله عنه را از مدینه بیرون
فرستاد مردم گفتند ای ابو ذر بشارت باد ترا که چنین آزار در راه خدا سهل است ابو ذر رضی الله عنه گفت
که بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند
که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد
کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مهدی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید
که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و نیستانها
و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که جانهای شما هلاک گردد و بر روح مقدس آنحضرت از اهل آسمانی که بالای ایشان
هفتاد ملک از بیم و ترس بر پا ایستاده و مفاصل ایشان لرزه ناک تا روز قیامت و هر ابری که بر آنها بگذرد میشود
و هر رعد و برقی از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نیست مگر آنکه روح مقدس
آنحضرت را بر حضرت رسول ص عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبر از نقیع عابد
روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا
شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نمیخورند فصل
هفتدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین
بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین ع را یاری کنند چون

کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است
اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه ایست
که در آن نامه نوشته است آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه در آن هست معلوم شده است
میداند که عمرش بآخر رسیده است پس حضرت رسالت ص بنزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و
خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین ع صحیفه خود را خواند
و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه مانده که بعد از وفات باید بعمل آورند و باقی مانده بود چند
کار در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود
که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند و تا مهیای قتال میگردیدند آنحضرت
شهید شده بود بزمین آمدند و آنحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که
بزمین برویم و او را یاری نماییم پس چون فرود آمدیم او را بجوار رحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان
که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است
پس او را یاری کنید و گریه کنید بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شما را
مخصوص کرده ام بیاری کردن او و گریستن پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی
بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن
قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست
حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که دیگر سوال نداشته باشی
گفتم چیست آنچه تو می شنوی فرمود که تضرع و ابتهال بسوی خدا و نفرین و لعنت بر کشندگان
امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت
امام حسین ع هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه مرا
گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت
قبر حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و سخن مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان
و کاتبان اعمال نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند

نمیشوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت
فقره از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان
و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند از گریه و دعا با هم دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویید
در زیارت و دعا می شنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند
از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن
مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزمین می آیند و بالا میروند و با سمعیل که موکل هوا
است میروند و بخدمت حضرت رسالت ص و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین و بسایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه
صلوات الله علیهم از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است
و این برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه
میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه بایشان میگویند که ایشان را
که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون برگردند
بالهای خود را بر روی ایشان بگسترید و ایشان را مشایعت نمایید و ما ایشان را بحق سپاردیم که با خدا نمیگردد که هیچ
امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه بر سر آن کشته شوند و
هر آینه مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و
هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه
یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان
میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص بنزد او می آید و میگوید
ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن
که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بکسی که بزیارت
آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز خیری پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند
عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع

حایر و ملائکه ع

بودم و نماز میکردم در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و تمام شب ابجاز بارت و نماز
میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان ندیدم حضرت فرمود که چون
در صحرای کربلا سید شهدا را مخالفان درمیان کرفتند پنجاه هزار ملک برای نصرت آنحضرت فرستند و باسمان رفتند
چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که کذشتید بحضور حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری
او نکردید پس فرو برید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و کرد آلودکان تا روز
قیامت و آنها که نزد قبر او بودند ایشان بودند و ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده
حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دید که بر سر قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میکریست
پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر کوشه من و مضمون آن ابیات اینست ای
دیدها اشک حسرت ببارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه مجروح
کردند و من در یاری او حاضر نکردیدم و در ماتم او اشک ببارید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله شهید کردند آسمانها و زمینها و هرکه بر اینها بود و
ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک کردانیم
که هتک حرمت تو کردند و برکزیدکان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه
من و ای آسمانها و زمین من ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد ع و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه
و ای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح کریان از خواب بیدار شد پرسیدند
که سبب کریه تو چیست کفت میباید فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت
از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در اینشب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمکین کفتم
یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام اینشب قبرهای حسین و اصحاب حسین را
میکندم و ایشانرا دفن میکردم و ایضا [illegible] معتبر از ابن عباس [illegible] روزی
در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام [illegible] شنیدم پس بجانب خود را کفتم

پس کفتم که در خانه ام سلمه بروم چون بخانه او رسیدم دیدم زنان مدینه را که در خانه او جمع شده بودند پس
کفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نکفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و کفت ای دختران عبد المطلب
مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در کریه و نوحه بخدا سوکند که بزرک شما و سید جوانان بهشت و سبط
رسول خدا و کل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من کفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را کفت
در اینساعت حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم که ژولیده مو و کرد آلوده و غمکین از سبب آنحالت سؤال
کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او را امروز کشته شدند و در اینساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون
از خواب بیدار شدم مدهوش از خانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا
آورده بود و حضرت بمن داده و فرموده که هرگاه که این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است من
آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون
شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را کرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را
داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت کفت که من
چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و از آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث
حق است و آن تربت الحال پیش ماست و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که کفت در میان روز
حضرت رسالت ص را در خواب دیدم ژولیده و کرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود کفتم
یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون
خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده است که حضرت رسالت ص شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدتی طولانی مراجعت فرمود ژولیده و
غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من کفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که امشب مرا
بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میکویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از
فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم و در دست منست
بکیر و نکاه دار چون کرفتم خاک سرخی بود پس آنخاک را در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و آنرا حفظ
مینمودم چون فرزندم حسین ع از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم
و نظر میکردم و میبوسیدم و در مصیبت او میکریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که آنرا بیرون آوردم

نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد
کردم و کریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز
شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که کفت من زراعت
میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهیدان آنحضرت
مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار
نیکوتر از بوی مشک و عنبر بشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بزیر می آمدند
بر آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آنصحرا بودم و کسی را نمیدیدم که
حقیقت آن احوال را معلوم کنم و چون نزدیک غروب میشد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب
قبله و در میان آن کشتکان داخل میشد و چون صبح میشد بر میکشت و من کمان میکردم که شیر است که بجهت
خوردن آن کشتکان می آید چون نظر میکردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال
تعجب میکردم و با خود میکفتم که میکفتند اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بسی بسبب
غرایب از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال
ایشان بر من ظاهر کردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد
و قصد من نماید و اندیشه بودم که دیدم در میان کشتکان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها
رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر کرفت و روی بر بدن او میمالید
از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار
در آنصحرا روشن شد و از روز روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و [illegible]
زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و کویا آن صداها از زیر زمین می آمد یکی از
آنها میکفت واحسیناه واماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و
بخدا و رسول سوکند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست کفت ماییم جنیان و هر شب تا
صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و کریه میکنیم و آنکه تو کمان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع پدر اوست که هر شب می آید نزد او و کریه و نوحه میکند فصل هیجدهم
در بیان نوحه و کریه جنیان بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند دختر [illegible]

روایت کرده است که روزی ام سلمه برخاست و کفت ای [illegible] فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی
که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی شنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که
میکریست و نوحه میخواند بر حسین و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که کفت
از مردم شنیدم که ما جماعتی [illegible] امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب عاشورا شد
من در کوه بر نشسته بودم با مردی از قبیله [illegible] صدای هاتفی را شنیدم که میکفت [illegible]
من نیامدم بسوی شما مکر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته در خون خود غلطیده و بر روی او
دیدم که خون از کردنهای ایشان میریخت و هر یک چون کلهای در هدایت بودند و شرابی خورده اند دیدم که شاید [illegible]
ایشانرا پیش از آنکه حور العین را ببینند [illegible] چون صبح شد [illegible]
اشعار [illegible] در مدح آن سادات [illegible] خدا لعنت کند کشندکان سرکی
قبیله از قبایل جن که در [illegible] بیا شیم و بقصد معاونت امام حسین ع رفته بودیم که جان خود را فدای
او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحضرت ونا امیدی بقبیله خود بر میکردیم و ابن
قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی ع بیرون آمدند
شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میکفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری
پیر بر ایشان سلام کردند پس آن پیر کفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهیم یاری کنیم
امام مظلوم را [illegible] آن پیر کفت رای من اینست که [illegible] کفتند که چه رای دیدی کفت
[illegible] بر بروم و خبری برای شما بیاورم پس رفت و آن روز و شب غایب شد و روز دیکر صدای او را شنیدند و او را
ندیدند و شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث سابق کذشت پس کوفیان دانستند که
آنحضرت شهید شده است و بر کشتند و ایضا ابن قولویه [illegible] بسند معتبر روایت کرده اند که
بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه جمعی از زنان کوفه که بعضی از ایشان برای کچ آورده
در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل نوزدهم
در بیان ملائکه که بسبب آن حق تعالی معاقب شهادت حضرت سید الشهداء بر عذاب خود و بر آن کافران [illegible]
و انتقام آنحضرت از ایشان حضرت قایم ع خواهد کشید ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی
از حضرت امام رضا ع پرسید که حدیثی از حضرت صادق ع روایت میکنند که چون حضرت قایم علیه السلام

شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که بلی چنین است
راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود چون ایشان راضی‌اند بکردهٔ پدران خود فخر مینمایند بآن
آنحضرت برای این ایشان را میکشد و هر که بکردهٔ مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است
و اگر کسی مردی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین
سبب حضرت قایم ع ایشان را میکشد که راضی‌اند بکردهٔ پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر کرد قصهٔ آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند
در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون کرد پس فرمود که حق تعالی جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل
رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در
آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس عرض آنحضرت
عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی بود چرا خدا ایشان را
مسخ نکرد حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعت که باغوای او گناهان کردند حق تعالی
در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد در دنیا برای حکمتها که
حق تعالی میکند جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بعقبی
می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام تر باشد و قایم آل محمد ع انتقام
از ایشان در فرزندان ایشان خواهد کشید و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین ع کشته شدند و لیکن طلب
خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول ص که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل
رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق ع
روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و
بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی ع را یاد میکرد و
روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری

هفتاد هزار کس هم

از بنی

از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا
سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من بخون من هفتاد هزار کس از منافقان
بقتل آورد **فصل دوم** در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شده و بعضی از معجزات آنحضرت
که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع
عمر بن سعد علیه اللعنه گفت باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی
خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس خوبست پس چنان شد که حضرت فرمود و امارت
ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بردهای خوشبوی که از انبار حضرت غارت
کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت از آن بوی خون هر که استعمال کرد از
برو زد البته و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهدا ع در صحرای کربلا تشنه
شد متوجه بکنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان
مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب
نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که با آتش جهنم واصل گردید و ایضا روایت
کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی از میان آنها ندا کرد که یا حسین
یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آیی حضرت فرمود که خدایا او را
تشنگی بکش و هرگز او را سیراب مکن پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هر چند آب میآشامید سیراب
نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبد الله بن الحصین الازدی بود
و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده‌اند که ولد الزنایی از قبیله دارم تیری بجانب
آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون مبتلا
بمرضی شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید در
پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و یخ بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد
میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ
طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی
بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم

ناگاه خانه‌ای بنظر ما آمد بکنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی از عرب آمد
و گفت مستوری و حیله که امشب با شما بسر آوردم که غریبم و از راه مانده‌ام و ما او را رخصت دادیم در اول شب
چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم صحبت داشتیم پس صحبت ما منتهی شد بذکر
حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچکس از آن جماعت نبود که به بلایی در بدن مبتلا نشد پس آن مرد عرب
گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلایی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است
چون ما آن سخن را از او شنیدیم از گفتهٔ خود پشیمان شدیم و در آن حالت نور چراغ کم شد و آن بدبخت
دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید
چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریشش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس چون خود را
در آب فرات انداخت چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون
میآورد و در بدنش می‌افتاد و پیوسته باین حال بود تا با آتش جهنم واصل گردید و ایضا ابن بابویه از قاسم بن
اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین ع
رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشرویی و سفیدی بود من باو گفتم
که از لشکر دوری تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مردی سفید روی را از اصحاب
حضرت امام حسین ع را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده‌ام
راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای
اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر میبست که اینقدر اسب باو خفت نرساند
پدرم گفت ای فرزند بلایی که صاحب این سر باو میآورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا
که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من میآید و میگوید
که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می‌اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که
از صدای فریاد او شبها ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت حال از او پرسیدم
گفت آن سر این سال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت
کرده است که چون سر ابن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم
چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا بسر ابن زیاد

ترسیدیم

بینی را

لعین رسید و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و پیوسته چنین میکرد
و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه‌های
حضرت امام حسین ع را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک میشد و در تابستان خون از دستهای
آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامهٔ آنحضرت را برداشت و چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و بحر بن
عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و پوشید و در ساعت زمینگیر شد و ایضا از ابن حاشر روایت کرده است
که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودند چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت
شتری و مقداری زعفران آورده و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش که بر خود
مالید در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند
آتش از آن شعله میکشید و چون او را پاره کردند از پاره‌های آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ
افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون اندکی بیرون آوردند از حنظل تلخ‌تر بود و دیگری از حاضران
آن معرکه با آنحضرت ناسزایی گفت و از آسمان دو شهاب آمد و دیده‌های او را کور کرد و سید بن طاوس و
ابن شهرآشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مرد نابینایی را دیدم و سبب
کوری او سوال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودم و با نه نفر بودم
اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانهٔ خود برگشتم و نماز
عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ص ترا میطلبد گفتم
مرا با آنحضرت کار است جواب نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرایی نشسته است
محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت
افکنده‌اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من
بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزند آتش در او میافتد و میسوزد و باز
زنده میشود و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم
السلام علیک یا رسول الله و جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک
حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم
و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان زیاده

کره‌ای از یاقوت سرخ پس چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون
فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشیده و چون بیدار شدم نابینا بودم
در بعضی از کتب معتبره از ربان بن زیاد علیه اللعنه روایت کرده اند که گفت ... کعب گفتم بلی گفت بر یکدیگر
نقل میکنیم و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این
امت واقع خواهد شد و فتنه‌هایی که حادث خواهد شد بعد از آن گفت از همه فتنه‌ها عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر
قتل سید الشهدا الحسین بن علی خواهد بود و اینست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر
الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها در عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن
آنحضرت و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون
ببینید که سرخی در آسمان بلند شده بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران
نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند بهترین پیغمبران و
المرسلین است و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را اهل ... بجور و ستم و
عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم
بحق آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه
که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست
و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه آمده است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است
و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار
ملک بر آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را
حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابی عبدالله مقتول میشناسند و در دریاها او را فرزند مظلوم
میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و ... روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود
و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد اگر باقی مانده ذریه او
و جمعی از شیعیان بر روی زمین نبودند هر آینه آتش از آسمان میبارید پس کعب گفت ای گروه عجب
میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر
آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرده

و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر کرد اینجا حضرت آدم گفت پروردگارا
در امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون
ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد
کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود
قاتلان آنحضرت را رو سیاه مشاهده کرد پس آدم هم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان
بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین عم شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین عم
مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او
مانند شب تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا
بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده
گفت من جمال حضرت امام حسین عم بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان
شدم که بعضی از جامه‌های حضرت را بربایم ... برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه دیدم که خروش عظیم از آن
صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیاری شنیدم و کسی را ندیدیم و در میان آنها صدایی میشنیدم که ای
فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع
این اصوات من حیران و مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم سه
مرد و یک زن که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که
ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم
حضرت امام حسین عم نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیرالمؤمنین و یا اماه
یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفاکاران بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند
مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را
ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر
میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چگونه با این فرزند من این امت جفاکار
ای پدر بزرگوار رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم

پس همه آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلعم
میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی کی جامه‌های
ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتربانی با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او
بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت صلعم بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم
نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در
همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت
رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده است که مردی حدادی در کوفه بود و چون لشکر
عمر سعد لعنه الله بجنگ حضرت سید الشهدا بیرون رفتند و آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان
رفت و نیزه‌های ایشان را درست میکرد و میخ خیمه‌های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را
اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز با ایشان بودم حاجات ایشان میساختم تا آنکه آنحضرت را
شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از
تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم ناگاه دیدم سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار
از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور او روشن شد
جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و صحرای
قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی
که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را
ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکابش بود بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف
من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا بر من مسلط کرده است ترا سوگند میدهم که بگویی که او کیست گفت
این پیغمبر آخر الزمان است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت امیرالمؤمنین علی بود گفتم آنها که در دور او بودند
چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که در دور او
بر آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او
کرده است گفتم مرا چه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد

علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند و جمعی را میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن
عمر بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره‌ای در زنجیرهای آتش بودند و
پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره
راه بردند ما را دیدم حضرت رسالت صلعم بر کرسی رفیعی نشسته است و دو پیر نورانی در جانب راست او
ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابرهیم علیهم السلام پس حضرت
رسول صلعم فرمود که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت
تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت ...
از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند
پس یکی از ایشان میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلعم فریاد بر آورد که ای فرزند
غریب بی یار و یاور من و اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که
ای پدر من آدم وای برادر من نوح وای پدر من ابرهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک
کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید
ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت
از او پرسید که تو چه کردی گفت من نیزه و تیری نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه
بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل
بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد
بر آوردند که حکمی نیست مگر برای خدا و رسول خدا پس از دهشت آن حال بیدار شدم و دستهای من
خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند و لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

فصل دیگر در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت بتیغ ... بسند
معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه رسیدم
و بخدمت حضرت امام زین العابدین عم رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم
او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن و
آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی قدیمی

بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می‌آمد چون
نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا پیش ما نمی‌آیی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این
گفتم ایها الامیر در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او مشی میکردیم
میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشیده ایستاد و چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که
جماعتی می‌آیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون
اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله ترا بدست من آورد پس گفت که جلاد را طلبید
و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشته‌های خار آوردند و آتش در آنها زدند و او را
در میان آتش انداختند چون آتش او را گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست
اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
رسیدم و احوال این ملعون از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست برداشت و نفرین
کرد او را که خدایا حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشان و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم
پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد
و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون
سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر شرف کنی و بخانه
من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت
علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم
و طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت روزه دارم و حرمله همان ملعونست که سر حضرت امام حسین ع را
برای عبید ابن زیاد لعین برد و عبد الله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته‌اند که او سر
مبارک حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم
ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و
سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین ع و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را
و دفع ضرر از ضعیفان و بیچارگان بکند و مؤمنان اجابت نمایند و در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن
زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند هم

سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در آنوقت حاکم ولایت جزیره بود و مختار لشکر خود را آماده ساخت متوجه
دفع او شد و ابرهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابن عماره کیسان را همراه آن
لشکر کرد پس ابرهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد
و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده
و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر
با او بیرون رفتند و چون ابرهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابرهیم گفت سوار شو خدا
ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم قدمهای من گرد آلود شود در
نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابرهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون خبر
بمختار رسید که ابرهیم از این روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین منزل کرد و چون ابرهیم بموصل
رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر
در برابر یکدیگر صف کشیدند ابرهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و یاوران دین خدا این پسر
زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر
شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنان برطرف گرداند پس هر دو لشکر
بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابرهیم برگشتند
و نزدیک شد که منهزم گردند پس ابرهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا
پس برگشتند و عبد الله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمود ما ملاقات
خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه‌ای که از نصرت
مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر
کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابرهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر عراق حمله
کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و میانداختند تا چون خاک
برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب
و غالب باهلی و عبد الله بن یاس و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم

واصل شده بود و چون از جنگ فارغ شدند ابرهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم
طایفه را که ایستاده بودند ~~و چون از جنگ فارغ شدند ابرهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت~~ و مقاتله
میکردند من با ایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال
میکرد و هر که بنزدیک او میرفت او را برمیگردانید تا آنکه چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من
مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از استر گردید و بر کنار نهری افتاد پس
پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او عبید الله زیاد لعین بود بروید و او را
طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان تفحص کرد و در همان موضع که ابرهیم گفته بود او را یافت
سرش را بنزد ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که بدن او را در تمام آنشب میسوختند و بدبوی آن دود و دود بدن
امید خود را روشن میکردند و خاکستر آن بداختر زنگ از آیینه سینه‌های خود میزدودند و بوی عفن
بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که سر
آقای او در آنشب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت نخورد
زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای
لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام
رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها
بجولان در آمدند مرا گفت که مرا آبی بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن آب را در میان زره
و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد
و دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابرهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد
مختار فرستاد و چون سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت
الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را
بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا
شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از
سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار
از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و سر کفش خود را مکرر بروی آن ملعون میزد و

اوراهم

بروی آن لعین میمالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیدم
مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد
و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستی
که فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند
درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان ملاقات کردند بنزدیک نهر نصیبین پس کشتند
ایشان را بیاری پروردگار عالمیان و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دره‌ها و بیابانها متفرق کردند ایشان را
دوران بخشند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه‌های
ایشان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکرده‌های ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد
محمد بن حنفیه آوردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین ع در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را
بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود
که مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت تناول میکرد و سر پدرم بنزد او در میان تشت بود من در آن وقت
دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمایی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس
حمد میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب کرد ایشان پس فرمود که آن سر را انداختند و بیرون بردند پس
بنزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید
سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین چسبید پس باز دیگر او را بر نیزه کردند باز
سر بر زمین افکند و همان مار پیدا شد در بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون خبر را باب
گفت سر این ملعون را در کوچه‌های مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان
حضرت را هر کرا می‌یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت
کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون
نرود اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی عریانی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت که من از
مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه
بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا
کردی مختار بیرون نشوی رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگویی امان

انداخته

شد و ترا ایکث دلپس آنلوت، رها شب بخانه برکشت راوی کوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمة
چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد و کفت پدرم میکوید
امان که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار کفت بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلب
دیدم که بود کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن کردیده بود و مختار حرفی در کوشش کفت و دیدم دیکر او را طلب
با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر بن سعد لعین را آورد پس مختار بالحفص کفت که او را
میشناسی حفص کفت انا لله و انا الیه راجعون مختار کفت ای ابو عمره اینرا بپدر برسان بعد از آن کفت که او که
پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار کفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی
الحسین حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد
سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس کفت بر من
طعام و شراب کوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین ... من هیچ
آنها را زنده نخواهم کذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر
بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را
میکفتند این از قاتلان آنحضرت یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید
باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود و چون
رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و کوشت آنرا قسمت کرده بود چون این خبر را شنید کفت
و از این کوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کرد
ازان که خورده بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم که
مالک محاربی را بنزد او آوردند کفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی کفتند ما را بجبر
بیرون برده بودند کفت آیا نتوانستید که بر او منت کذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک
تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی کفت نه مختار کفت بلی تو برداشتی پس فرمود که
و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل کردید و آن دو ملعون دیکر را فرمود
زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی ... او را
پس کفت ای کشندکان صالحان خدا از شما بیزارند عطرهای آنحضرت را در میان

روزی که بخش ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را بردند و کردن زدند پس معاذ بن هانی که
و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه
او رفتند در بیت الخلاء پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در راه
بمختار رسیدند که با لشکر خود می آید کفت این لعین را برکردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد
بنزد در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت و برکشت و چون شمر بن ذی
الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه کریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و
با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنک بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد
و او را کرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن
افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد و بروایت دیکر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد
پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میکریخت خانه او را خراب میکرد بحدی
و ندا کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد آن غلام را آزاد
میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بنزد او می آوردند و
شیخ ابو جعفر ره در کتاب علل الشار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان
امام حسین ع در آمد و آنها را طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او
بتازند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را در میخهای آهن دوختند و اسبان را
بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و بدنهای ایشان را با آتش سوخت پس دو کس را آوردند که شریک
شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را کردن زدند و جسد پلید ایشان را
با آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار کردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر
کفت که نمیدانم او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون
آوردند و با آتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده
بود و جامه های عباس را کنده بود و او را کرفت و تیرباران کرد و عبد الله ناجر را بطلب منقذ بن مره عبدی که
قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف کرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و او را از اسب افکند

عبد الله بجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او کریخت دیکر او دست نیافتند فرستاد
زیاد را طلبید و فرمود که او را سنان باران کردند و با آتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه بسوی بصره
کریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون بنزدیک قادسیه
رسید جواسیس مختار او را کرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انکشتهای آن لعین را بریدند پس دستها
و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند
تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش کرفتند و فرمود که سرهای او را
بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث کریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد
او از راه دیکر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و
اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و کفتند انکشت مبارک حضرت را قطع کرده است
و انکشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم
واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که چنانچه
بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را کرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب
کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت کفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود
فرمود که آنها باشند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت
خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول ص را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان
بقتل خواهند رسانید کفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع
خواهد شد و این دو فرزند بزرکوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذاب بر ایشان
وارد خواهد ساخت که بشمشیر آنها که بر ایشان مسلط خواهد کرد اینها چنانچه بر بنی اسرائیل چنین
عذابها مسلط کردانید کفتند که کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود
که پسری است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میکویند و حضرت علی بن الحسین ع فرمود که
چون این خبر بحجاج لعین رسید و با او کفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت
میکند حجاج کفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص اینرا کفته باشد یا علی بن ابی طالب اینرا
کفته باشد علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند میکوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را

بیاورید بنزد من تا من دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را کفت شمشیر
بیاورید و مختار را کردن بزنید چون ساعتی کذشت و شمشیر نیاوردند کفت چرا شمشیر نمی آورید کفتند
شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار کفت که هرکز نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرکز دروغ
نکفته است و اکر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج
در خشم شد و یکی از ملازمان خود را کفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را کردن بزند چون جلاد شمشیر را کرفت
و بسرعت متوجه شد که او را کردن بزند دیر آمد و شمشیر در شکستن آمد و شکسته شد و بر پس جلاد
دیکر را طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را کزید و افتاد و مرد پس مختار کفت که ای حجاج نمیتوانی
مرا کشت بخاطر آور آنچه کفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را
مستاصل میکرد و بنی نزار فرزندان خود را امر کرده که او را در زنبیلی کذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند
چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد کفت تو کیستی کفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم کفت
بپرس نزار کفت که بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور کفت سبب
آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد کویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک
پادشاهان عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار کفت اکر آنچه دیده
در کتب دروغ کویان دیده روا نباشد که بیکناهی چند را بکفته دروغ کویی بقتل رسانی و اکر در کتب
راست کویان دیده حق جل حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از آن بیرون می آید و تو نمی توانی که قضای خدا را
بر هم زنی و مقدر حق تعالی را باطل کردانی و اکر جمیع عرب را بقتل رسانی یک کس باقی بماند از او بهم خواهد رسید
شاپور کفت راست کفتی ای نزار رهی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار کفتند پس دست از کشتن عرب کشید و دست
از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم
باید او را مانع میشود از کشتن من یا اکر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است
بعمل آورم و کفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست پس حجاج جلاد را کفت که بزند کردن او را
مختار کفت که او نمیتواند اکر خواهی بکری خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب
بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در آمد
و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف

کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول اللّٰه
رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسید دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر
دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر
دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول اللّٰه نمی
کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هرکه میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت
چون این خبرها بحجاج رسید باز دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو نمیتوانی مرا کشت و
در این سخن بود که باز نامه از عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار
مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن چنانچه
ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را
رها کرد و گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفتی ترا بقتل خواهم رسانید باز نعایت نکرد و مختار
آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه
حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و بار دیگر مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را
حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که
سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی
اگر آنچه او میگوید حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون امر موکل
کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق
خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و در روایت معتبر از حضرت علی بن الحسین ع
خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن رسول اللّٰه ما را خبر نمیدهی
که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سال دیگر خواهد شد و سر عبید اللّٰه بن زیاد و شمر بن ذی
الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت
امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمتش جمع شدند و حضرت طعامی
برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت
فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و فردا باشد که روز دیگر سر ایشان بنزد ما بیاورند

و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت
بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس
حضرت بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سرها را نزد من
بنمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و با ما غذا میخورد و در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت
حضرت حلوایی برای مهمانان آنحضرت می آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند
حلوا نیاوردند یکی از نشینندگان آن مجلس گفت یا ابن رسول اللّٰه امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین
تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت دیدم
مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او
میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیوه
ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد اللّٰه بن شریک
روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی و حضرت تکیه فرموده
بود و طلب حلاق نموده بود که سر مبارک خود را تراشد چون در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه
داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار
حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت که مردم در باب پدرم گفتگو
بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم فرمود که مردم چه میگویند
گفت دروغگو بود و هرچه تو بفرمایی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان اللّٰه بخدا سوگند
که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده
ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد
مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین میبود و رختخواب از برای او پهن میکرد و وسادهٔ از او
فرا گرفت خدا رحمت کند پدرت را خدا رحمت کند پدرت را هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر
آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن
الحسین ع روایت کرده است که چون سر عبید اللّٰه بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را برای پدرم آوردند

بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد
تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول
مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از
بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با آن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد دیگر بعد از آن
چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت
آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد
که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را
محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن
حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون خدا خواهد که انتقام بکشد برای اولیای خود انتقام میکشد به بدترین خلق خود بتحقیق که انتقام
کشید برای یحیی بن زکریا ع بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت ص با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند که بفریاد من برس
یا رسول اللّٰه و حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و آنحضرت جواب
نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول ص
بحضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت پس بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بر صید جانوری
برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت آن کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود مختار راوی
گفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهایی که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند
هر آینه چیزی از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند
یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش
اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد

و حضرت نخواست که او را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس حضرت آن مال را در خانه ضبط
کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت عبد الملک در جواب آنحضرت نوشت که آن مال
بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی
میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود **مؤلف گوید** که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه
دانستی و در میان علمای امامیه رضوان اللّٰه علیهم در باب او اختلافی هست و جمعی او را خوب میدانند
و میگویند حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس خلفا نهی از او
مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین ع خروج کرد و دعوی امامت و خلافت
برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را ستر
آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین ع متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود
بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد ~~و چون حضرت از~~
~~جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد~~
و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد
و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان
ظاهر خواهد شد والحمد للّٰه که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را بای
سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق
روایات ایشان او را بکیس خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان
نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب
و اباطیل را وسیله ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری
شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل سیوم در بیان معجزات و غرایبی که از روح مقدس مطهر و از تربت منور آنحضرت
ظاهر گردیده است شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت
موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و با او گفت بیا برویم
بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در

او روان شدم و من پیاده با او روانه شدم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب
من و گفت ای پسر جانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم
گفتم ایها الشیخ کی را میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس آمدیم او در عقب ما بدر خانه
موسی رسید و مقارن چنین بود که او وسلحه بیرون مردم فرود آمدن او فرود نیامد و خواست که داخل
شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بالای خود سوار و پای پاین
پوشیده و بندهای پیراهن را کشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر جانی چون حاجب خواست که
که مانع من شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من از عقب او روان شدم و سوار رفت
تا میان ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب و ملازمان مکمل و مسلح ایستاده بودند چون
نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بر پیش
ایوان رسیدم پیادگان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر بمحل خود قرار گرفت مرا صدا زد
که بیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی
گفت چه شغلست اینجا آمده گفت نزد اینها آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت چه چیز میخواهی که او گواه بگیری
و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین ع را شخم کرده بود و تخم پاشیده
بود که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کند ابو بکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن گویم موسی
گفت کدام قبر ابو بکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا ص چون موسی این سخن را شنید
چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا
خبر دهم در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم دو خنزیر دیدم
آوردند حق تعالی مرا از ضرر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشاهی رسیدم راه را
گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم پس گفت ای شیخ کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت
در این وادی برو چون بآخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم در راه رفتم
و چون بنینوی رسیدم در آنجا مرد پیری دیدم که نشسته بود پس پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم
این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می آید که در این
بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی ع و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات

شرع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بچشم
خود آن واقعه را دیدم و اکنون میبینم شما اصحاب ترا که اعانت میکنید برامری که دیدهای مسلمانان را باین
که مجروح کند اگر بپروزاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدامست گفت آنچه حاکم شما
کرد و شما برو انکار کردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر
کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و تو نزدیکست و اثر قبر را بر طرف کرده اند ابو بکر
گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن
مرد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دری است و
دربانی بر آن در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت
در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشانند
جبرئیل و میکائیل ع گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر گفت من از آن خواب بیدار
شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز از این خواب گذشت و نزدیک
شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای
قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ بخاطر نداشتم چون بپل کوفه
رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و دزدان گفتند که هر چه
داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم
و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمان شما [illegible] پس
مردی از میان ایشان فریاد کرد که [illegible] بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را
همراه من کردند که مرا بر سر راه رسانیدند و من [illegible] و تا اول آن خواب که [illegible]
بظهور میآمد تا آنکه بنینوی یعنی کربلا رسیدیم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم
لا اله الا الله این خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم
مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و
نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آن را دیدم که تخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب
دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از [illegible] بود که من سوگند یاد کرده ام که این خواب خود را

در ایستاده بود و جماعتی در بیرون

هیچکس نقل نکنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قبر او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل
و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن
بدرستی که ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول ص فرموده که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان
شبیه من نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جهت آن ساکت شدم
تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا
بزنم و گردن این مردی که آورده که بر من گواه بگیری ابو بکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی
زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر
گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این
پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرها بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند
و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابو بکر با آن حال میگفت که پس کن خدا زبان ترا قطع کند
و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس
ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابو بکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من
جاری شده است گفت ای جانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع
نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیکی آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را نزد او بردند و در
سرداب نزدیکی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن با او تعب عظیم کشیدیم و دراز گوش
ابو بکر گم شده بود و ما را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که میآمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا
این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون
نظرش بما افتاد با ابو بکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد ترا
چه کار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار با ما گفت ابو بکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا
ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را
بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو
اگر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطانی بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت
خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیوة تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابو بکر در راه پیاده

و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین
و بعوام روایت مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را ابن رهیم
میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه
نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر حسین را بشکافد چون
نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت که چون بکربلا
رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفتم چرا بسیار عمیق نکردی
گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر
کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را
در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم
و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد نازنین پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از بوی
مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس دست برداشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند
گاو نزدیک قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و
سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از ابو عبد الله
باقطانی روایت کرده است که گفت هرون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن
او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و روی او در نهایت سیاهی بود و همیشه حرکات [illegible]
از روی او میآمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست
مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل
نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین ع را بشکافیم و آب بر آن بربندیم چون خواستیم
متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول ص را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بشکافتن قبر حسین و آنچه مامور
شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه
متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول ص را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم که مرو
با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی
من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این سختی از آن دفع نمیشود و ایضا

دیزج

بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون
بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حالی بدی یافتم و مدهوش بود و
طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم که چه حال داری
و چه میشود ترا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب که نزد او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت پس
اشاره او را فهمیدم و برخواستم چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا
طلب آمرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین ع را برطرف کنم
و کار بر آن زمین ببندم و تخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و عمله و کارکنان بسیار
برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار ببرید که قبر را خراب
کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر بستر
افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغائی و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند
من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری عظیم روی نموده است که از این عجیب تر امری نباشد
جماعتی در میان ما و قبر پدید شده اند و مانع میشوند ما را که بنزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند
چون بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای
میان ماه پس من غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر
برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشتی و فزعی عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرزه مرا
گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل کردم و چون کشته شد بدرستی او را بر خود قرار
دادم راوی گفت که من با او گفتم که آخر خبر رسیدی از شر متوکل امان یافتی کشته شد و دیشب متوکل را
منتصر کشت گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم
راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد و ایضا ابو
مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل را شنید که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این مسئله را از یکی از علما سؤال کرد و از او فتوی طلبید
برای قتل او آن عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را
بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم

دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که گناه عظیم او
سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب خلافت نباشد ایضا
بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند
در نینوی برای زیارت قبر امام حسین ع و گروه گروه بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد
و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر
آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون خواست که مردم را منع کند
از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند
که اولاد باز ماندگان ما از ما زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم
و اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت
که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد
تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبرها برو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت
میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سود آن معامله بسیار میکنند پس باز
یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهده و امان ما بیرون است
هر که بزیارت حسین برود و فرمود که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند و هر کس را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود
او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص
میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم
واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبد الله اسطوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون
از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین ع را با نهایت ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه سلطان
ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا
رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود
دیدم که چون گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب
راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم
که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت

کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع
شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیدند الحمد لله دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را
شکر کردم که این روز را بدل آن روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من
نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون
فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند و درخت سدره که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت
آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز
فهمیدم معنی حدیث رسول خدا ص را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را
امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از
زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن القیح که گفت خبر داد مرا
من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدیم و گاوها را
بستم که قبر آنحضرت را شخم کنیم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه
من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و گام برنداشت و عمر بن فرج با نهایت
عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مسترشد
عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین ع را گرفت و گفت که قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود
قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است
که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهل بیت او [illegible] شدند همه بجذام و پیسی مبتلا گردیدند
و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلا میشوند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که
آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر او را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که
قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند
یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال
آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم میکردند و چون بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند
چون آن شخصی که متوکل او را باین کار فرستاده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب
متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل

شده بودم و همسایه داشتم و شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی
در زیارت امام حسین ع گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است
پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضائل
آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل برسانم چون وقت سحر شد
رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم زن او جواب گفت و گفت که او در اول شب بقصد زیارت
امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بنزد قبر آنحضرت رسیدم دیدم
که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش میکند چون سر از سجده بر
داشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا
ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد با امامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مردی جلیل القدر را
در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال
و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که
چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجوهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم
که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار باو احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن
شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت او علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور
بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن
ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری
پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان
بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم
دیدم که رقعه ها و رقعها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت
اینها برات آزادی و بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت حضرت امام حسین ع میکنند در شب
جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است
تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک
از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش خدا لعنت کند

که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل
خزاعی مداح امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیدهٔ تائیه خود را بخدمت حضرت امام علیه السلام
خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر ری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم و مرثیهٔ خود که
در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم
شخصی داخل شد و او را نشناختم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در رکنی از خانه
نشست گفت مترس من برادر تو ام از جن در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم
که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بودم و
شبی با گروه بسیاری از جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بکربلا رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام
بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین ایشان را
احاطه کرده اند چنانکه نمیگذارند که ما نزدیک ایشان رویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس من
بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم
و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم پس در آنجا بمدینه منوره رسیدم که جماعت بسیار بر در دری جمع شده بودند
و مسایل دین خود را از او میپرسیدند پرسیدم که این کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام
جعفر صادق علیه السلام پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل
عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی
بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بشما و
دل مرا روشن کرد بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و با اهل خود بر گردم
فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی
و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو
یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو
منسوب باشد بسببی یا وسیله و دوست بکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث
از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و ایضا روایت کرده است که چون

علی بن الحسین از پدر خود

متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمی آب
بر آن بر بندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت
وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار
محزون گردید و در آنوقت در مصر بود و از انجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیدهٔ گریان و دل بریان چون
بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانایی بود و برای اختفای دین حق از شر خلفا
و رؤسا دیوانگی کرده بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو را از کجا میشناسم و هرگز ترا
ندیدم زید گفت که ارواح را بایکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح بایکدیگر مربوط بوده اند در این
عالم یکدیگر را بآن آشنایی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو از برای چه از بلاد خود بیرون آمده
و بی توشه و مرکوبی این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین
با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها پابرهنه دویدم و با دیدهٔ
گریان و سینهٔ محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینحالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق
شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست بیکدیگر گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند تا چون
بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند
شده است و یکقطره داخل حایر نشده است و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت
بلند شده است و در میان آب نمایان چون اینحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد
و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند عاجز و ناامید میگردد و نور خدا برغم جاحدان
هر لحظه روشن تر و ظاهرتر میشود پس آمدند دیدند که این کار را با او سپرده بودند و مدتها سعی کرده بود
در محو قبر آنحضرت آب بستن میکند و شخم کردن و بخویشتن امید کرده منتظر بود پس نظرش بر زید و بهلول افتاد
نزد ایشان آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا آمدی گفت از مصر گفت برای چه آمدی باینجا خلیفه حکم
کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام که
درد دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آنمرد بر پای زید افتاد و پاهای او را میبوسید
و گفت مدتهاست که من در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و در دور بر او نهرها جاری شود
و سعی من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند

کاو رانم چون بنزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو
توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آنمرد
بنزد آنملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آنملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی
در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت
رسالت را نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید بسیار محزون شد و رفت و بدن او را از دار فرو آورد و غسل
داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز
سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند
گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند
و علمها بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است
پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست
میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبهٔ
عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره
کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را
میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را بر طرف
کنند و او جگر گوشهٔ محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهراست و برای کنیزی سیاه
اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشاء
کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید
و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیستی تو
که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بهتر از من میدانی
بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل او
بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد آنملعون بخواب رفت در خواب
دید که شخصی آمد بر سر او و سر پایی بر او زد که برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه در همین ساعت ترا
هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت که خواهی بطلب گفت

حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم
پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امانست و این
قول بعید و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین و حمزه از ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر
زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم و چون بکربلا رسیدم خود را
در ناحیه پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من
آمد و گفت در اینوقت بزیارت آنحضرت نمیرسی پس من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر
رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد
چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت قبر آنحضرت آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت آنحضرت
زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت
موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار
ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت
من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون اینرا شنیدم
حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان
آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی جعفر مرا
ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن
هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شماست گفتم نه از اصحاب
او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر ماست بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر
مرا بآن گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن
عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و
طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه
طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالست که در او مشاهده
میکنم چه باعث این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود

نمیتوانی

ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی عم نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی و من چنین کردم شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزاء در دبر خود کرد تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد ندیمان او برخاستند و صحبت او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که از وقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب اینمرد میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس شاپور را گفتم که هیچکس چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم کنی من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و دین اسلام را کامل کرد و ایضا روایت کرده است از محمد زهری که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من مردی نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین عم شفاست از همه دردها من دردی بدی داشتم و هر دوا که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید کردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما می بود روزی نزد بالین من آمد و مرا با آنحالت دید و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه بکنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کی نخواهد باشد که این را نخواهم پس کاسه آب در قدحی کرد و برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم

و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه تو کهنه عجب چیزی را دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکی از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین عم است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید کردیده ام پس موذن اذان گفت و برخاستند بنماز و دیگر ایشانرا ندیدم

فصل پنجم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین عم و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و بعضی او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیوة پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسن است و فاطمه و مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین عم بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی مانده بود و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن پسر کوچکی که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین عم بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او در سن هفت سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین عم بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر عم در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها برآمدند و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروزا باد هرمز که فرزند او اسیر تو شود عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که آزاری باو برساند حضرت امیرالمؤمنین صلع فرمود که ترا نرسد کریم هر قوم را گرامی بدارید و حضرت فرمود که او را مخیر کردان که هر کرا از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر کرا اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین عم گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین پرسید که چه نام

داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین عم گفت که ای ابا عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از عرب هاشم بود و برگزیده از عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل شد

باب نهم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین عم است

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز یکشنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق عم روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین بدو سال و با امیرالمؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین علیهما السلام داد و آنرا که حضرت امام حسین عم گرفت حضرت امام زین العابدین عم از او بهم رسید و چون حضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن زن دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین عم آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین عم شهید شد حضرت امام زین العابدین عم او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین

علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین عم که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباه کرده باشد و کذا روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزندان او میکنی عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را بآن تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین عم گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت باز بفارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین عم و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت کن و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت منست پس حضرت امام زین العابدین عم از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلعم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین عم و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرده و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید

طیبه

تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین عم مرا بدو دادند دانستم که همانست که در خواب رسول صلعم بنزد من آمده بود
و حضرت رسول مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین صلعم حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را
برای حضرت فرستاد و حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین عم داد و حضرت امام
زین العابدین عم از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق عم از او
بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین عم ~~از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی~~ خاله زاده بودند و اشهر
در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین
سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق عم
الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر عم العزة لله و بروایت حضرت امام رضا عم خزی و شقی
قاتل الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که پدرم
علی بن الحسین عم هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب
خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود
یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و البته سجده میکرد و هرگاه که توفیق می یافت
که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجود در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود
پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که
فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی و زانوهای پدرم پینه ها بهم رسیده بود در سالی دو مرتبه آنها را
میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی
از حضرت علی بن الحسین عم نقل میکرد میگفت حدیث کرد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان
سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از
سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت منادی
ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را
بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون از حضرت صادق عم روایت
کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و ابلیس بصورت

و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد

خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند
و حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا آنکه
نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد
پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و
بأسانید معتبره از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی
میفرستد که شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و بپدر امام میخوراند که او می آشامد و نطفه
امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هرچه گویند
میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد که در میان دو دیده او مینویسد این آیه را
وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر
این آیه را بر دست راست او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری از برای او عمودی
نصب میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید **فصل دوم** در بیان
شدائد و احزانی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب
و دیگران از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین عم بر پدر بزرگوار خود بیست سال
و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست و چون آب نزد
آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان
آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود
که انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت نمیکنم درد دل و حزن خود را
مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن
فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلویم میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نظر میکنم بعمه هایم
بیادم می آید که پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت
دیگر با آنحضرت گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را بگریه
اول کشته ام و بر او میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری
گریه آنحضرت یکی از آزادکرده های حضرت گفت آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود

که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر از او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد
و از زور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و
عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من در دور من کشتند و سرها جدا کردند چگونه اندوه
من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند
یا بن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید
کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است
که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین عم را در زنجیر کنند و
بشام ببرند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان
مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک آنحضرت را
بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت کرده اند از مشاهده این حال بسیار گریستم و گفتم کاش
من بجای تو بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم
میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای
خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را
در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که
موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان
سؤال کردم گفتند کار او بسیار عجیب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم
چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من
بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم
عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است
پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بهیچ نسبت با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من
باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن الحسین چنان
نیست که تو گمان کرده او اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خداست عبد الملک گفت که نیکو شغلیست
خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه

مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را
بر ستونهای مسجد رسول صلعم بستند و آنها را برده در روضه منوره آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت
مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین عم مرا بر میداشت و می آمد نزد قبر حضرت رسول صلعم و دعائی
میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند
مردی که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد در بیرون
خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد
و تا آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و بآن
سواره بیرون آورد گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدرانم چون
ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و باین
کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید بهانه حج بمدینه آمد که از اهل
مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی که اگر خواهم بکشم
و اگر خواهم ترا ببندگی بگیرم آنمرد گفت بخدا سوگند که از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من
بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار کنم یزید
گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آنمرد گفت که کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی فرزند رسول خدا صلعم پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین عم را
طلبید و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت را کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت
چنانچه آن مرد را کشتی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی
و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت
امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده
بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر عم

گفت بلی

میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین عم شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاورید
چون آوردم فرمود که در این آب میته هست نخواهم بیرون ببردم و نزد یك چراغ ملاحظه کردم موشی مرده
در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبیست که مرا وعده وفات
داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق عم فرمود که چون آنحضرت را
دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیك قبر رفت سینه خود را بر زمین مالید و گریه کرد
خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام
محمد باقر عم دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه
برخاست و بجای خود برگشت و اندکی بعد از آن زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد
و میگریست در این مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذاریدش که او وداع میکند و چنین ناله و
اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاك شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یك
تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که
حضرت علی بن الحسین عم در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی
صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد
میکنم خداوندی را که راست کرد با ما وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن
که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال
نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا عم روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است
سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات
رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد پدرم مرا
در هنگام شهادت خود و گفت پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات که زنهار
ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بروجه عموم
وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که
ولید بن عبد الملك علیه اللعنة آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملك علیه نیز گفته اند و شیخ

کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی
بن الحسین عم نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید
گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن نمیرفتند
بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او بیرون رفتند و یکی از سالها در خدمت رفتیم و هزار نفر
جیاد در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت
و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که در دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند
و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی
گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او فرمود و چون جبرئیل
این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی
در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکردار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند
و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز
میتوانم نماز بسیار در مسجد حضرت رسول صلعم بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد
چون بنماز ایستادم صدای تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر بود و از اقدام بر مدهوش
شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و بر نماز آنحضرت را یافتم و بر نماز آن سجده را
و دانستم که از ناکاری محروم شدم و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در تاریخ وفات آنحضرت
خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و
پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار
کرده است و ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت ~~بخلاف کرده اند بعضی~~ ~~سال~~ در روز شنبه
یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این
سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین عم را پنجاه و هفت
سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین عم سی و پنج سال زندگانی
کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین عم پنجاه و هشت

سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل ششم** در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان
واقع شد از حضرت صادق عم منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین عم داشت
و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند
گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده
حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میباشند ایشان یا در جهنم سعید گفت اگر داخل
بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را
ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان
وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یك را دوست تر میداری گفت هر یك از ایشان که نزد خالق من پسندیده
تر بود حجاج گفت که کدام یك نزد خالق پسندیده تر بود سعید گفت که علم این نزد کسی است که آشکار و
نهانهای ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی که راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم که دروغ بگویم پس آن
لعین امر کرد بقتل او و بیافعی از علمای عامه نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از
از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش میآمد و میگفت چه میخواهد از من
سعید بن جبیر و روایت دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت
که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج در
کسی از محبان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی
طالب گفت چه بدی کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن و
هر چه آسانتر است بر تو بکن حجاج گفت که تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آنکسی را که ترا
خلق کرده است بکن بپروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و
انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند
پس یکی دیگر را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من بر رای مصاحب خودم که او را بقتل
رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام
علی نقی عم روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین عم را بنزد حجاج لعین بردند
از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم

حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا
به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده
بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود
گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم
کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت که این آیه را بر
ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر سر ترا ببرم چه خواهی کرد قنبر گفت
چه خواهی کردن قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون
امر کرد که گردن او را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم
یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او و اعوان آن ملعون گفتند که ما
گمان نداریم کسی را که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید
گفت توئی قنبر گفت بلی گفت مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزاری بجو از دین او گفت که دین دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده
تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت ترا البته میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت
اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحوی که مرا میکشی ترا در قیامت بهمان نحو
خواهند کشت هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین عم مرا
خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند
باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و تاریخ
امامت و خلافت خامس سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت امام جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین
و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین **فصل اول**
در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارك رجب واقع شد و بعضی
سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود

وکنیت او ابوجعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت
رسالت پناه آنحضرت را باین لقب ملقب کردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول
بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم
شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا
و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن
و بالحسین الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و مادر
آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود
و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی
بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقولست که چون یکی از مادران
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود در تمام روز او را سستی و سستی
حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا و بردبار
و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و کسی را نمی بیند
میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و باز گشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا
بفرزندی بردبار دانا پس در بدن خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای
بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند
که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس آن امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و میگردد
بر زمین آید و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از آن
حمد حق تعالی میکند و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای
پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نوری زرد مانند طلا ساطع
میگردد **فصل دویم** در بیان آنچه در میان حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت
سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع که در سالی از
سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من روزی
روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد ص را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را با آنحضرت

گرامی کردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه‌های خدا در زمین
~~پس این خبر را بهشام رسانیدند و در مکه مصلحت~~ پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است
که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت را آن ندید که
متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه
فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و
در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود
و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضور او
بکرد تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون
نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام
و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خدائی
که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز کردانید ترا معاف نمیدارم
~~آن خدا ... سوگند یاد کرد که بحق~~
~~آن خدائی که ما را بدین ...~~ پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا
بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت
کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان دو نیم کرد و در میان
تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آن را نیز دو نیم کرد و در میان نشانه
محکم شد تا آنکه نه تیر چنین بر بالای یکدیگر افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و آن را دو نیم کرد و هر تیر
که آنحضرت می افکند رنگ هشام می کشت و رنگ رویش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد
و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر این قادر
نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد
و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد
و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش
ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد و از غضب آنحضرت ترسید و او را
بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت

بازداشته بود و امام خانه
در برابر خود

و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی
پدرم کردانید و گفت ای محمد پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان
هست آفرین بر تو که این تیر اندازی را کی تعلیم گرفته و در چه مدت آموخته پدرم گفت که میدانی که در
میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در ایام جوانی چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان
تا حال ترک آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل
این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر هم در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال
و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل
باشد آنچه دیگران در آن قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و نخش سرخ شد
و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس
سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که
چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگران را
بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد ص را از شجره عبد مناف بسوی
کافه خلق مبعوث کرده است از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و
حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید و لله میراث السموات و الارض خدا
ما را مخصوص گردانیده که بر پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت ص برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را مخصوص
میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد و تعیها اذن واعیة
یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی من از
خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند از این جهت علی بن ابی طالب ع میگفت که حضرت رسول ص هزار
باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بالخصوص میگوئید
و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول ص رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم آن
نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب یکی از اهل بیت خود را که محرم اسرار او بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق

از علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا
در غیب خود احدی را شریک و مطلع نکردانیده است پس بکجا این دعوی میکرد پدرم ~~و حال آنکه در غیب خود احدی~~
~~را~~ فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول ص کتابی فرستاده و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود
تا روز قیامت چنانچه فرموده است که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین
و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من
شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع
کرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود
و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت
من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و از او است آنچه از من است و برادر و وارث منست و او را لازم بود که
ادا کند قرض من و وفا کند بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال
خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از
صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن
ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد
عمر گواهی بعلم قضای علی بن ابی طالب آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند
پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من
در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز
روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم
پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبان نصاری اند و در این کوه
عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یک مرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سؤال
میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را
بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون

آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمّر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی از ایشان دیده بود
و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده‌های
خود را مانند دیده‌های افعی بحرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد و چون نظرش بامام افتاد و دید که آنحضرت
جدا از نصرانیان نشسته کسی از مخصوصان خود فرستاد که از میان ایشان آنحضرت را بنزد او آورد چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه‌ام پرسید که
از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو
سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو از من سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری مردیست که
از امت محمد میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا
خبر ده از ساعتی که نه از شبست و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبحست تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام
ساعتهاست پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می‌آیند و درد ایشان
ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا برای
راغبان رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته
و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل کنندگان برای ~~بسوی آخرت~~ [illegible] حجتی گردانیده
نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند و از ایشان
بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر
او میخورد و از او جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از
جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود
هرچند از آن تناول میکنند و آن بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن
در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بگیرند از نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله
سؤال کنم که جواب آن نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت که مرا خبر ده که مردی که با زن خود
نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در
یکساعت مدفون شدند یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن
دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند

و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر
خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت ای قوم مرا آورده اید که مرا
رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید
و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر
بهشام رسید و با و گفتند دیگر خبرها که از امام محمد باقر و نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم
و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را
حبس فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیدند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش
از ما پیکی بمدینه فرستاد که در شهرها که بر سر راهست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن
علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان اختیار
کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون
پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را
دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در را نمیگشودند
و آذوقه با ما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا
بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری بیع و شرا و معامله میکنید
چرا از مبایعه ما امتناع مینمایید آن بخیلان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان
جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشاییم
بر روی شما تا چهارپایان شما هلاک شوند پس حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود
که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد
و روی بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است
و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان
خواند الی اخره که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه
خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید
و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل

تا شام

مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از غضب خدای اهل مدین بترسید که این
مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند
که اگر در را بروی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند
و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل برسانند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید
پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را از زهر
هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح
از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر
کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند
بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بعد از پنج شب از این خواب
برحمت رب الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است
که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزندان امام حسن علیه‌السلام که فرزند
بزرگتر است از فرزندان امام حسین علیه‌السلام پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد و در اثنای خصومت با عم
من گفت ساکت شو ای فرزند کوچکتر ~~است از فرزندان امام حسین علیه‌السلام پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی~~
که عمو الثلث کثیر هست در عم من گفت افسوس بر خصومتی که نام مادر آن مذکور شود دیگر با تو سخن نمی
با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن
نگویم و اعتماد بر قول کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض
جواب او نخواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم سبک میخواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه‌السلام
آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای
ناحق بگذر و با دوستان خدا بجهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزی بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست پس گفتم
کاردی در دست داری و از من پنهان کرده‌ای کارد بقدرت خدا بسخن درآمد و گواهی داد برای من
ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد باقر

حضرت صم

اولاستم

در آن صم

حق و سزاوار تر است از تو و اگر دست از خصومت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شده
و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی
که حق از منست گفت بلی پس آنجناب سنگ که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیک بود
که شکافته شود و آنجانبی که پدرم بر روی او ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن درآمد و گفت ای زید تو ستم
میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین
افتاد پس پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست در برای
من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند در زمین
و بسختی بحرکت درآمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان
گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری محمد بن علی اولی است بحق از تو دست از این سخن
بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید
و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر با زعفر و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت
و زید همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او درآمد گفت
بنزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر دروغگویی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد
پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده بنزد من فرست و با زید گفت که
اگر قتل او را بتو بگذارم بخواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک
نوشت که این جوابی که بتو نوشته‌ام از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن عرض نصیحت و خیرخواهی است
که تو را او کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو فرستم بر دوست که در روی زمین کسی بعفت
و زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت مشغول قرائت و تلاوت بلند میکند
وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است
در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و
زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شود چرا که حق تعالی دولت
خلیفه را تغییر دهد اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند
حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از قتل او گذشت

است و م

که با آن او شنیع مبادرت نمود و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون مادر ابن [illegible] خواند زهر بکفت
داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب بهانه ترا بخاطر میرسد که با آن
سبب او را بعرض انتقام خود درآورم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت صلعم و سایر اسلحه
و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و آنها را از او بطلب و اگر آنها را بفرستد ابا کند کشتن
او را بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار درهم
برای محمد بن علی باقر عم بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت صلعم را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم
آمد و نامه عبد الملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم
متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها
مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار
شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک
از اینها از اسلحه حضرت رسول صلعم نیست پس عبد الملک به پدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه مطلب
کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور
کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای
مفاخرت آن متاعها را با ایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت صلعم است که برای من
فرستاده اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم
که بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت به پدرم
که پسر عم ترا برای تو فرستادم که او را تادیب نمایی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت
فرستاد که بر آن سوار شو چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که آنها
همه مکر و حیله است و آن ملعون زهر را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید
گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری
میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو چه کاره ای من میدانم که آن زین را از چوب کدام درخت ساخته اند
و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن
زین را آن خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و بدن

مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن مبارکش ورم کرده بود تا آنکه وفات
خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه‌های سفید بود که
حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم
و مشقت بود و در روز سیم بسیار بر شهدای اهل بیت رسالت صلعم ملحق گردید پس حضرت صادق عم فرمود که هنوز
آن زین نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار بخاطر میآوریم و این
آویخته خواهد بود تا طلب خون خود از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد
و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر عم جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت
الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق عم را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن و بعد از چند
سال دندان دیگر حضرت جدا شد و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا
بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق
علیه السلم فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت
گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم مرد زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر
دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق عم را
طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم
بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی برای جمعه بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی
پیراهنی که خود میپوشید و فرمود که عمامه برسر من ببند و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن و قبر
من زمین را شق مکن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر
مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون
رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل میآوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود
ای فرزند برای این گواه کردم که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر
بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن
دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت مییابم در این مرض بنزد من آمدند و گفتند در این مرض بعالم

بقا رحلت مینمایی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین عم از پس دیوار مرا
ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار ترا میبریم و در بصایر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر
صادق عم فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که
دور رو و با کسی راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از
ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب از دنیا مفارقت میکنم و بریاض عدن انتقال
مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلعم بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین عم
برای من شربتی آورده که من آشامیدم و مرا ببشارت لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوی
آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب میگذاشتند در آن شب فرمود بریزید آب را مردم گمان کردند که
حضرت از بیهوشی است این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت
بنور امامت در آن حالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی که چند میل
از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر عم که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند
آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا
رحلت کرده است معلوم شد که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت
امام محمد باقر عم هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از آنحضرت صادق عم
روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای نوحه گران که ده سال در منی
در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و
مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و بعضی صد و هفده هم و بعضی
صد و شانزده هم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول
و بعضی ماه ربیع الاخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه
ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت
امام حسین عم چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی
مدت عمر آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که [illegible]

آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین عم سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات
آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال کم دو ماه ماند و بعد از وفات
پدر بزرگوار خود نوزده سال امر زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از آنحضرت صادق عم روایت کرده است که
وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت آنحضرت
نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه اللعنه
واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه روایت قطب راوندی
دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف قول مشهور و تواریخ مضبوط است و شاید
از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد
بزرگوار خود حضرت امام حسن عم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر عم
بعالم بقا رحلت نمود حضرت صادق عم هر شب میفرمود که چراغ می افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره
وفات یافته بود **باب هشتم** در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات
والحقایق و موضح المسالک والطرایق امام المغارب والمشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن
محمد الصادق علیه الصلوة والسلم است **فصل اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب
و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب
آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب
راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین عم پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت
محمد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او کی امام خواهد بود گفت جعفر که نام او
نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید گفت
که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلم او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام
خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا
کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلم گریست و گفت گویا میبینم جعفر کذاب را که بر
انگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلم

فرمود که

الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود
و بر خد روی‌اش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه
بود و بروایت معتبره دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبره دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت
دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله
لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی
من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد
هشتاد و شش نیز گفته‌اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته‌اند
و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته‌اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت
ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشد
فرزندان میباید ایشان دختر کافر و زوجه کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود و فرمود مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن
میگویید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده
متولد میشود و چون از رحم بزیر می‌آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند
و ملکی در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمنزلت امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی
موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید **فصل دویم** در بیان بعضی از ستمها
که از جابران بآن امام متقیان رسید در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح
که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده
معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و لطف او آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب
رسانید و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را
غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه

بار زیاده

یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه
ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق ع را
طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که
چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را
آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی یا ابا عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را
ادا کنیم و حوایج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که بعد از سه روز
باید که آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن
شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم
و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا تسکین داد
که را ایشان منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان
بر هم میخاید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا
میکنم و من ترسیدم آن چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در لشکر
در سالی که بحج آمده بود در ربذه رسید روزی بحضرت صادق ع در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت
که برو و جامهای جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون
رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود او را ببرم و باستین او
چسبیدم و گفتم که بیا که خلیفه ترا طلبیده حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت
نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن
متوجه من شد و فرمود که هر روش که ترا امر کرده است ابراهیم گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن
طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد و چون بنزدیک پرده
مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید ابرار افتاد شروع
بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مفارقت
من باقی چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید آنحضرت را مرخص
کرد ایشان و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من

خواهد بود یا بفوت او چون از آنحضرت پرسید حضرت فرمود که بفوت من پس چون منصور مقتل کرد و آن ملعون از این
خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که
در آن قصر می‌نشست آنرا روز ذبح میگفتند زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل [illegible]
و در آن ایام حضرت صادق ع را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد بعضی
از شب که گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود
گردانیده‌ام که بسیار است که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان
میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو باشد
خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در اینساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی که
بیابی بیاوری و مگذاری که هیات و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله
و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت نزد این لعین می‌آورم با این شدت غضبی
که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر اهمال میکنم نمی‌آورم با این شدت
~~غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مرا میکشد و نسل مرا بر می‌اندازد~~
و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفس من بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار
کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل
تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر او داخل شو و بهر حالی
که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم
که پیراهنی پوشیده و دستمالی بکمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که
خلیفه ترا طلبیده گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی
بکنم و مهیای مرگ شوم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال
از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف
بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم
که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام ع
افتاد و او را با اینحالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن

منکر او

منکر او را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت
نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی
طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی دعا و ثنای پروردگار کرد
و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعایی خواند و چون
امام عصر را بدرون قصر برد و نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک
نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد
حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگویی هیچیک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که
دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما الحال آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم
و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این ارادها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت
و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالش
تکیه داده بود و بر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگویی و دست بزیر
مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل
خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من
افترا است و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون
که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده
تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز را
میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم
که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس
شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود
حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در آنها نیست و بر من
افترا کرده‌اند چون باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این وقت عزم کردم که اگر
را امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان
من گردد ~~توبه کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث~~ بلی

بودم تا آنکه شمشیر را بعد از هر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بعد از یک شبر آن را کشیدی و بعد از آن شمشیر را بی‌محابا برهنه کردی
و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقهٔ غالیهٔ مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو کردی و
اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را
از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که
موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و بس است آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور و در السنهٔ خلق
مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر
از من و تو و خدا کسی در اینجا نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل
می‌آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری از او
قبول نکنم و بوده او بر من هرچند خروج بشمشیر نکند دگران تراست از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج
میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او امام بوده‌اند امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه و او بتمام زهد و
از همه خلق عالم زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون
در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله برای
من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو
ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه
دویم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم دیدم که آنحضرت رسول نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول
و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل
میکرد و باین سبب باز شمشیر را بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن باید
باشد و پروا نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل
شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد
که دست او بمن برسد و باینجهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه‌اند
و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخن را
از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل
نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند

بسند ابن بابویه

از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف
کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میشوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر منصور مردود
و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکنده سر برداشت و گفت راست میگویی و با من خطاب
کرد که ای ربیع حقهٔ غالیهٔ مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بدست خود ساییل
و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو کرد آنگاه گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بآن
سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر کردان میان آنکه با ما باشد
با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینهٔ جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب
بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر در حق او بعمل آورد و چون بصحن قصر رسیدم گفتم
یابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورده و میدانم که
این اثر آن دعا بوده که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود
که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دویم دعایی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب
خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعهٔ که
در مدینه داده‌ام و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادند و من بتو نفروختم او را بتو بخشیدم من گفتم
یابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که
ما اهل بیت رسالت عطایی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون
در خدمت آنحضرت بخانه رفتم و دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم
یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند و شما مشغول دعا و نماز شدید و آنگلوت اظهار
طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ از خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود
که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه‌گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر
او نمینماید و کسی که از خدا بترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت
شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم اول حال با آن شدت غضب جعفر بن
~~محمد را طلبیدی و بمرتبهٔ در غضب بودم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم و اول حال آن~~
شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبهٔ در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده

معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهیم پسرهای عبدالله بن الحسن نزد
منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان
اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز با عانت او این کارها کرده آن ملعون بسیار
در خشم شد و غرایب نی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بشتابهت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد
داود نامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستاده و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت
مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد
حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعایی خواند و روز دیگر شتران
برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید
و داخل شد و آن ملعون آنحضرت را اول اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده‌ام که معلی
برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذالله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن
حضرت فرمود بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم
از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت
فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و شخصی که
اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او
پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته‌ام صحیح است حضرت با او گفت که سوگند یاد میکنی
گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند
تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت دارد حضرت
فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و بجهت کرم او را انتقام
بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین
نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ
این حال بخود لرزید و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است
از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جملهٔ ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد
او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما

الا هو

چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و بی‌تاب و چاره شده‌ام
گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را گداخته و اشتغال
او بقرب و محبت خدا او را از طلب سلطنت و خلافت غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری
و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز درآید
خود را از اندوه او فارغ کردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و
بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابوعبدالله صادق را طلبیده‌ام و مشغول
سخن کردانم و کلاه خود را از سر برداشتم و بر زمین گذاردم او را گردن بزن و این علامت میان من و تو
و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر حرکت
درآمد مانند کشتی که در میان دریا موج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه
باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهای او برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی
زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورده و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت
او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یابن رسول الله بچه سبب در این وقت
تشریف آورده‌ای حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیدم
در رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من
آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار
کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید
خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته‌ام گفت بیرون مرو
تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود
و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بدور قصر من خانه
من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا
فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد
راوی گفت من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند آنرا روز

روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میکرد و پس بعد از چند روز دیگر رخصت
طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بعدم و او دستوری داد و با تاکید چون بمجلس آنحضرت رسیدم التماس کردم که آن
دعا که خوانده بود در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضا روایت کرده است
که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چه ها از جعفر بن محمد بمن نقل میکنند بخدا
سوگند که نسلش را براندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بخانه
امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت عرض نموده
کرد و ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول
دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد
و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببریدند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده
بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای دو ناقه دید پس
گفت اینها چیست گفت اینها الا آنکه من چون داخل خانه امام جعفر ع گشتم سرم گردید و خانه در نظرم
تاریک شد و شخصی دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کرده
آوردم منصور گفت که زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این مجرم مطلع مکن و این قضا
دفع بود کسی را بر این قصه مطلع نکرد **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت
قطب امامت خلافت نیست و در انکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجری واقع
شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند
و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنجسال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه
هفتاد و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است
که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسالی بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل
و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین ع که دوازده
سال و چند بوده گفته اند و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از
آنحضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع در
هنگام وفات یک سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از

دفع از حضرت ع

پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن
یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابرهیم بن ولید و ملک مروان حمار بن ابو مسلم خروج کرد
در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او
بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در
سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق ع با آبای کرام خود ملحق گردید و بقول
دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابرهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که
منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند که انگور زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و
باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و شیخ
و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان
مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک
شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر آنحضرت بود بدهید
و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او
کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم و از آنها باشم که
خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان گفته است والذین یصلون ما امر الله به
ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که ای سالمه برای او وصیت میکنم
زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمی‌شنود
عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی ع روایت کرده است که گفت من
پدر خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که در بر داشت
و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود و در بردی یمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر
امروز میبود بچهار صد دینار میارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع
حضرت امام موسی ع امر فرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود
و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانیقی
ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزد او نهاده اند

و نامه در دست دارد و میگرید چون سلام کردم نامه را در پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است
و خبر وفات امام جعفر ع را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را طلب و گردن بزن بعد از چند روز
جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله
و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت **شرح جمع کرد**
که حضرت چون بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد اینجماعت را بجهت ظاهر در وصیت
شریک کرده بود و اول امام آن لعین را فی شناخته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت
و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت
کرده اند که اعرابی بنزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم است و بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت
ابو حمزه از استماع آن خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کی را وصی کرد گفت
سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله مارا
هدایت بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که
وصی او را بقتل برساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرد
تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته
باشد میباید که او امام باشد و عبد الله در بدن شل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام
شریعت پس اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستیم که امام موسی ع امام است و
ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر
اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین بنیاد
عمارات بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المومنین ع را تفحص میکرد و هر که را می‌یافت در میان ستونهای
گچ و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوش روی خوش موی از فرزندان
حضرت امام حسن ع را آوردند و ببنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد
و دیوار بر او موکل کرده بودند که در حضور او اینکار واقع شود چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال

و گفت هم

آن خورشید طالع رفعت و جلالت افتاد برآن ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نوبهار چمن آمال و امانی را از تندباد
زمستان جاری گردانید پس چون آنجوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت
ای نور دیده غمگین مباش که زود بنزد تو می آیم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد و مردم در
جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آنجوان مظلوم را بیرون آورد و گفت ای جوان من
بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و خون من و سایر عمله که با من کار میکردند مریز و خود را از
نظر خلق پنهان ساز و هیات خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار بنزد تو آمدم و ترا
نجات دادم و خود را بخوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس آن آلتی
که بکار او آید باشد گیسوهای آن سید مظلوم را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود
بر مگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من بنزد مادر خود بروم
بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر ما و من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیوة من باقیست
شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا بنشان از برای او ببر که بیخودی
باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و
خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه رسیدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس
خبر خوش پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب نهم** در بیان
تواریخ و احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر ع است
فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی بن جعفر
و کنیت او ابو الحسن و ابو ابرهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب
آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر
ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایتی الملک
لله وحده و بروایتی حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بوده ولادت آنحضرت در ابواء که منزلی است در میان
مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و
بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و
دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد و حضرت امام جعفر صادق ع

کاظم است و پدر آنحضرت

در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگشتری بابی داد و طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه
عرض کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمایی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته
بود حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین
زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم
شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او
کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختهام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز
که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم احسان کن
آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن
گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم با خریدن این کیسه است هر چیز بود ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر را
و بشمارید نخاس گفت عبث مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت
بگشایید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت
آوردیم و حضرت امام جعفر هم نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت
سپاس الهی کرده و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که حمیده باشی در دنیا
و ستایش کرده شده باشی در آخرت پس از او پرسید که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست
نخاسان نمی آید که فاسد نکنند گفت هر گاه که نزد من می آمد و اراده مقاربت مینمود
حق تعالی مرد سفید موی و ریش را بر او مسلط میکرد تا آنکه سیلی بر رویش میزد و مانع میشد او را از آن عمل
و دیگر چنین واقع شده و هر بار آمد و پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر تصرف کن
این کنیز را که از تست و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و کتب
دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی مانند
شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست
من آمد برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد
پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند
که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل

ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و چیزهای نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر حمل
ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه حرم
شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک را برزده بود گفتیم خدا
همیشه دهان ترا خندان و دلت را شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا
کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا خبری داد از او که من از او مطلع تر بودم پس ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد
ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او
ابو بصیر گفت که این چه علامتی است برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورده از آب صاف تر و
از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر و از برف خنکتر و آن را آشامید و امر کرد او را بمجامعت
پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد
شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که
نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک بنزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و
با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس چون آشامید او را هر امامی که او است
امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهل شب
در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس را بسازد و بیدار میگرداند و ملکی نازل میشود که او را روح القدس میگویند
و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و چون از رحم بر زمین آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میکند صدایی را
که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی میشنود و او را بنام او و نام پدرش ندا میکند که ای فلان
فلان ثابت باش که تو برگزیده خلق منی و امام موقنی برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم
و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب کردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام
بهشتهای خود را و نثار ایشان بجای ثواب رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ابدا

علایها معذب کردانم و هر چند در دنیا روزی برایشان فراخ کرده ام چون صوت منادی تمام میشود آن مولود جواب
میگوید بر مضمون آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله
الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن
میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح
بزرگتر است از جبرئیل و هستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی
فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال القصاب
روایت است که چون حضرت بدنیا آمد جشن نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را طعام کرد **فصل دوم**
در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر آنست که شهادت
آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شده و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و
شش گفته اند و در روز وفات موافق مشهور بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور
گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند
و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر گفته اند و مدت امامت سی و پنج سال بود و در ایام
امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و مهدی [illegible] ظاهر اشعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال
دیگر ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس کرد اند و بسبب مشاهده معجزات
بسیار از حضرت باذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی
بود او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی
محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را
بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد
خود محکم کرد اند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین
پسر زبیده دوم عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم
مؤتمن بعهد جعفر بن محمد بن اشعث را بمعلمی ابن زبیده کرده بود و یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن
لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث عالات اختیار او خواهد
گردید و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرها و رأیها

هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و قایل بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت او بجانب
دوستان آنحضرت و دوران خلیفه عصر میدانند و هر چه بهم میرساند خمس آن را برای حضرت میفرستد و باین سخنان
شور انگیز آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا کسی را
از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را
نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود
و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس یحیی بن خالد نامه باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر آن
مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت
پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل
میشوم و او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی
و اولاد مرا یتیم نکنی و الی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را این
وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا
سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله با آنکه
میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمایید و این مال جزیل را باو میبخشید حضرت فرمود
که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر آن
کند بواقعی قطع احسان بخود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار
میکرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او طرح کرد که
چون بمجلس هرون رود و امری چند نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون
بر او داخل شد بعد بر او سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو و این شهی
خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم
رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است بجز خود آنکه کرده که دویست هزار درهم باو به هند که
آن بدبخت بخانه برگشت روزی و حلقش بهم رسید و در هما نسب بعذاب الهی واصل شد و آن زرها
منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز زحیری او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بیرون آمد
و چون آن زرها برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را

بجز از خلیفه بیرون کردانیدند و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هارون لعین برای استحکام
خلافت اولاد خود بکرفتن حضرت امام موسی عم اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و
اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بکیرد و ولایت عهد اولاد او و در سایر بلاد نوشت
کرد و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون بمدینه آمد من شبی بخانه
یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلعم با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس
کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا
او را خواهد گرفت چون روز شد هارون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد قبر
جد بزرگوار خود رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفت محمد بن سلیمان روایت
کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد
بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد
کردار تو با اهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدای گریه و ناله و فغان بلند کردند چون
آن امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار با آنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید کردانیدند
و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را
بجانب بغداد و حضرت در آن محملی بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که
آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید و در هفتم ماه ذی الحجه
آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز عید غدیر آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجره های
خانه خود که نزدیک بدیوان خانه او بود محبوس کرد و اینها مشغول بخرج و سرور عید کردند و در روزها
در آن حجره را نمیکشودند مگر دو نوبت یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای
آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در این ایام
چیزهای چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و زنان و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر
شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هارون باو نوشت
که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از آن

امر منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار
بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر
و مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و بسیار کوش داده ام نشنیده ام هرگز که بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند
یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم
و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمیپسندم یکی از جاسوسان عیسی که متفحص احوال حضرت
ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت
خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای من خلوتی و کوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی
خود میسر گردانی اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون
نامه عیسی بهارون لعین رسید کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن الربیع محبوس
کرد ابن عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود
چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه چه میبینی گفتم
جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد
گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی بر من گفتم نه
من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم
و او را نیابم مگر بر این حالتی که میبینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس
بسجده میرود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود برمیخیزد و بی آنکه
وضوی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود و چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب ~~چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا میکند~~
~~باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب~~ و چون شام میشود بنماز برمیخیزد و بی آنکه حدثی بکند
یا وضوی تجدید نماید مشغول نماز میکردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل
میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود ~~نماز خفتن را ادا میکند~~
~~از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود~~ بر اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده
بجای آورد و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو

و کسی را وکیل کرده است که چون زوال شمس

مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد
و تا او را بنزد من آورده اند عادتش چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم
گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس با ایشان بدی نکرده است
مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم
و من قبول نکرده ام و اعلام کرده ام ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و
در حدیث دیگر از فضل بن الربیع منقول است که گفت من حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را
در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بمن افتاد گفت سوگند یاد میکنم
که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام
حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا تر
سیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از ضرر مال و عقاب او
نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن با او دو تازیانه و دو
جلاد با فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و
در آن خرابه خانه از جریدهای نخل ساخته بودند و در در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود
رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت آنحضرت
رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن
نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله هارون الرشید ترا طلبیده حضرت
فرمود که مرا با رشید چکار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس برخاست بسرعت و
فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلعم روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از باب
تقیه واجب است هرآینه نمی آمدم پس من عرض کردم با مکه ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که
خلیفه بغایت خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت
که آسیبی بمن برسانند ان شاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بدور سر خود کردانید چون بنزد
هارون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا
دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی و او را جبر داده باشی که من

خشمناکم گفتم نه ترسانیدم او را گفت آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد
و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر
عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در جای خود نشاند و گفت بچه سبب کم بدیدن ما
می آئی حضرت فرمود که گشادگی سلطنت تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش
مبارک حضرت را خوشبو کردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دویست هزار چون آوردند حضرت فرمود
که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرآینه
این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و گفت که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من از هارون
گفتم [illegible] و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازشش کردی هارون گفت چون تو از پی او رفتی
دیدم که گروهی احاطه کرده اند بخانه من و حربه ها در دست داشتند و از همه جانب حربه های خود را بزیر قصر من
فرو برده اند و گفتند که اگر ایذائی برسانی بفرزند رسول خدا خانه ات را بر زمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان
نمایی دست از تو برمیداریم و برمیگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقول است که گفت حضرت امام موسی عم
در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود
تا زوال شمس و بسیار بود که در حبس هارون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره
که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت که این
جامه چیست که من میبینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از
طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هارون گفت بدرستی که او از رهبانان و عابدان بنی هاشم
ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در زندان تنگ جا داده ای آن لعین گفت بلی دولت
من درکار است که او چنین باشد و بروایت دیگر اول چون هارون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل
آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورده و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید و فضل هر شب
خوانی برای حضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالی مقام بیاورند و در شب
چهارم که خوان از نزد حضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی
که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب خوردن این طعام
مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و مبتلی گردید چون روز

شد که آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب بنزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون
بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر
کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآن حضرت داده اند در آنموضع مجتمع گردیده است پس طبیب
برخاست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن بعد
بمحضا کمی انتقال نمود و بروایت دیگر چنان بود که فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کرد او جرات اقدام بر این
امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هارون لعین برقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم
معزز است و رفاهیت و آسایشی نسبت بآنحضرت روا میدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که برود بخانه
فضل و ببیند حال آنحضرت را مشاهده نماید اگر چنان ببیند که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمد
و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته است بعمل آورند پس مسرور مخفی داخل
بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است پس دید که حضرت در نهایت
ارتنعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد و چون امر کرد
فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشیدند و صد تازیانه بر او زدند و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت
چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس بر ملا
باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل
مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید
و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل
مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو
بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است و
من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و
دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کسی
سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر ملک و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز
مشغول این احوال شد پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند
و رطبی چند را بزهر آلوده کرد و بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست

آنحضرت

از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام غریب مظلوم آورد بعضی را حضرت
تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از شاهدان
عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان
بغداد جمع کرد و بخانه آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا بود چون نشستیم سندی لعین گفت که
نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که بحضرت او
آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داشته ایم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در
چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه قصد بدی نسبت باو ندارد و در خاطر ندارد و
برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را
بر او تنگ نکرده ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف
بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای
نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه
مکان و فرش و رعایت ظاهر چنان است که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است
در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه دنیا رحلت خواهم کرد و بدار بقا
و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد و مانند شاخهای
درخت خرما که باد بر آن بوزد میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از
فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم
حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیتی هستیم که مهر زنان ما و در حج ما و کفن مردگان ما از مال پاک ما است
و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را
حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کند که هرون لعین را
در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و
مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید
و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر
که رافضیان دعوی میکنند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک

امر

هرون علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را گشود و گفت
بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی در بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است
و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند غلط است و ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای
مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت
عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود
که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم
که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرد
مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها قرار اند
حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای
علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود
مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته
پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از ملک سبا
در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب
گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم
و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پاهای
خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر منزلت آنحضرت عارف کرد پس حضرت فرمود
که سر خود را بلند کن ای مسیب و بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات
اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس
دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از دامن او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله
چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که خدا بتو اخبار دادم امروز بجانب سفر آخرت خواهم رفت چون
شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و بلند شود و ورم کند و رنگم
بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید تنها بکه این سخن نگوئی و
قبل از غفلت بر احوال من اطلاع نده مسیب گوید که من وعده را منتظر بودم و من ایستاده بودم تا آنکه

چون از

بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متکفل
غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ذیشان را
بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوش رو دیدم نور سیادت و
ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت
امام موسی علیه السلام در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان سؤال کنم حضرت بانگ
بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم
فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی کوچ کرد و
بعالم وصال انتقال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت
بهرون الرشید علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر
بغداد بر آمد و اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و
زاری درآمدند بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند آنگاه سندی بن
شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام والامقام
مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت میدهند و والله که دست خبیث ایشان ببدن
مطهرش نمیرسید و آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از
ایشان هیچ کار نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و ایشان
آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید رو بمن آورد و فرمود که ای مسیب
باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان ما برنداری بدرستی که من پیشوای تو ام و
امام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون محل
مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن
شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند
که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر
هارون در قصر دولت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود
بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کنند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد

و پای برهنه در جنازه آنحضرت روان شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر
کند بطیب پسر طیب بیاید و نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای
شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود
ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد
اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بآن کلام الله ناطق پوشانیدند و باعزاز و اکرام تمام
آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر بهترین را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور قبر
مقدس آنحضرت گردانیدند و قبر منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید
بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک
لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت
موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سید را بان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق
بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز
خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز
عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده چون نیمه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون
صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد و حسب الامر فرموده بدین دستور کار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت
نمود بعد از آن شبی فراش آنحضرت را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول الله بوطن مسعود
باز آید و چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواطر اکثر اهل بیت عصمت
مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در دیده کیان تنی نزاهت و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع گردید
آن خورشید اوج رفعت و جلالت بمنزل تشریف فرما گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام
موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعه را که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این
سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد
و دست اضطراب بروی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که والله که آن مونس [illegible]
انیس جان ستمدیدگان این دار فانی را وداع گفت پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری
منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینان خبر [illegible]

مدینه نرسیده و میگوید که ایشان داعیه امامت دارند و ادعای علم غیب [illegible] و آنچه باید [illegible]
با امامی [illegible] پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی
که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی
را بر آن مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که بنزد تو آید این امانتها را باو سپار و بدان که من بسعادت شهادت
فایز گردیده ام و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود ما دانی گوید که بعد از چند روز خبر وفات
آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام
بنابر آگهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و بآن سبب بخانه باز
نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بر اسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه
ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین
تنگ شد از جهت آنچه ظاهر میشد برای او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن
جعفر صلوات الله علیه و آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور
بحضرت آنحضرت و بر سلطنت و پادشاهی خود ترسید و علاج آنحضرت را بقتل نتوانست رسانید [illegible]
شوش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر
کرد و صبحی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن صبحی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را
در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را مکرر در میان آن دانه برد و آنقدر تا آنکه
دانست که زهر در میان دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و صبحی را بخادم خود
داد و گفت ببر این صبحی را بنزد موسی بن جعفر و بگو که رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند خواست
که از آن با شما بخورد و این را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمایی که انجا باقی
نماند و دیگری را نگذاری که از آن بخورد چون خادم صبحی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را
رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال
رطب بر میداشت و تناول میفرمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرهای
از طلا و جواهر مرصع در گردن آن سگ گذاشته بودند در آن وقت باعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای
خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک آمد و در برابر آنحضرت ایستاد حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال

برداشت و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریادی کرد و پاره
پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم صبحی را برداشت و بنزد آن لعین برد هارون پرسید
که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون
آن سگ خبر بردند سگ را بآن حال شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد و دید که پاره پاره
شده و آتش زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست
نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت [illegible]
موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب
از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود آن لعین جاریه [illegible]
حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم
شود یا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا با امثال اینها
احتیاجی نیست و اینها در نظر شما عزیزند بنزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد
و گفت بگو بیند که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذار [illegible]
و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود بخلوت شد خادمی فرستاد که
خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس قدوس سبحانک سبحانک
هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبیدند و اعضای او میلرزید
و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی عجیب بمن رو داد چون بنزد آنحضرت
رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود بنزدیک
او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمایی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم
گفت پس این جماعت چه کاره اند بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظر
نمی آمد با انواع ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و
صفا و بهجت و بها ندیده بودم و جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر که اینها [illegible]
داشتند و اصناف طعامها و میوهها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند
چون این حالات را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین

گفت

گفت ای خبیثه شاید در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی [illegible] گفت [illegible]
سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون بیکی از خادمان خود
گفت که این جاریه را محافظت نمایید که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد
گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این
نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا
کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و خدمت او قیام نماییم زیرا که ما [illegible] تو [illegible]
دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روزی
قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون لعین هر کس را تکلیف مینمود
بقتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمودند تا آنکه رجال [illegible] کرد رسولی بسوی ملک فرنگ [illegible] نوشت که جمعی را
برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه
نفر حبشی بهم رسانیدند و برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما
کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدایی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود
و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزن خانه نظر میکرد که چگونه او را میخواهند کشت چون
ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان
لرزید و بنزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت
ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالات غریب را مشاهده کرد و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را
گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکرده [illegible] برای تعظیم آنحضرت از عقب
میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود
رفتند بی آنکه تحصیلی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود
بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از
بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدایی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را
رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام داد که [illegible]
کن و اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو دور نمیکند و آخر چنان شد که در همان روز [illegible]

[illegible]

افعال او را دریافت و بدترین احوال کشته شد و سلسله اش بر افتاد و ندیم آنچه شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت
کرده اند از عباد مهلبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات
از آن حضرت مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید
و گفت آیا نمی بینی این عجایب که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در کار او عارض شده است
آیا تو را تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت آنچه که مرا بخاطر میرسد آنست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... و ترقص کردیم پس خادم نزد من آمد و با ملک ندیم من ... بقتل آورد ... و در چاه انداخت هر گاه
من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را بجرم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم
که همیشه در جهنم خواهم بود **باب** در بیان تواریخ و احوال ذریه اصفیا و امام اتقیا و شاه
غربا و شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و التحیة و الثنا است **فصل**
اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت
ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ
الملحدین نیز میگفتند و ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع
عرض کردم که کسی از مخالفان شما گمان میکنند که پدر بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتی
که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را
برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند
و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم
پس چه سبب او را از میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان
او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق دوست
و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا
بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی ع پیوسته فرزند پسندیده خود را
رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزندم خود رضا و چون با آنحضرت خطاب
میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیهم السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود
که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز
گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع
که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه ... بهترین
زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده بود هرگز
نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی ع گفت که ای فرزند گرامی تکتم
جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و

البنین

مطهر

مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد
او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار میخورد تا آنکه روزی طاهره گفت که مرضعه بگیرید
رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن
نوافل و اورادی که بیشتر داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب مضایقه دارم
که اوراد خود را ترک نمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام
خرید شبی حضرت رسالت ص را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که
از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود
و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی ع از من پرسید که آیا خبر داری
که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت
سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است
و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد هر یک را
حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیز ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری
گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مرا بعث نمود
و فرمود که برو بنزد او فردا و بگو که بچه قیمت که میگویی آن جاریه بیمار را برای من بفروشی ... قیمت خریدم گفت من
نمی فروشم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله
بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدان که من این کنیز را از انتهای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از
اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست
که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او در آید
بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک
وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است
که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم
صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم
صدایی نمی شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را

بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمیفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع
بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم
و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را
بآن آب برداشت پس بمن رد نمود و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من
و ابن بابویه بسند معتبر از یزید بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که در وقتی
که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد که میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و همه
ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت
آنحضرت خلاف است و در روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از
وفات حضرت صادق ع به پنج سال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی
یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور
گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقول شد ما شاء الله لا قوة الا بالله است
و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت
او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد
و گفت من حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود حال شما اهل خراسان در وقتی
که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من
حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم ستاره آنحضرت
و هر که مرا زیارت کند و بشناسد حق مرا و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان
او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن
و انس بوده باشد و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت ص فرمود که هر که مرا در خواب ببیند
مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه
بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو پیغمبری
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود

و شهید

و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا
بزهر شهید خواهد کرد و مرا در دیار دوری در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت
زیارت کند حق تعالی ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار
جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا
بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای اصحاب و فقهای اقطار را
جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند
و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون
مطیع شما گردیده است و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مینماید در تعظیم حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا
فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول استماع میکند زیرا که او در این زودی مرا
بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار خود بمن رسیده است و تا من زنده ام
این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت
آن امام مؤتمن رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنمیگردم کشته و در شهر طوس در پهلوی هارون
مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی پدرم معصومم مدفون خواهد شد و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من در
زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش
بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسرم موسی
پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان ببرند
و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد
حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و ایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت گفت که مردی از فرزندان من در زمین
خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام
موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد
اگر چه بعدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد **فصل سیم**

در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون ملعون که
از خلفای اشقیای بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت ولایت عراق عرب را
بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک عراق و بین عبارات فتنه
آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون اخبار در مرو
بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از
تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دست از طمع
از خلافت بر دارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد
که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول
امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد بدان سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود
و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند
مرا از مدینه بیرون برند عیال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم
که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید تا آنکه
حسرت از دیدن خود بیابید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان
قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده است که چون امام عالیمقام خواست
از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام علیه و آله الصلوة والسلام آمد
و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین باریدن
و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب
گردید و باز معاودت فرمود و دیگر وداع را تجدید نمود و چند مرتبه متوجه گردید و بعد از چند
قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود و چون با دل پر حسرت
از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد
گفتم فرمود که چرا تهنیت میگویی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم
شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه

فرمود

فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام
طواف وداع میکرد امام محمد تقی علیه السلام [illegible] بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را
طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و بسی مشغول ماتم شد
و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که
برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزد پسر بزرگوار
خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و حال آنکه
کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست
و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف
حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار
از آن مخزن اسرار ظاهر گردید و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که
چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی
کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و
دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند
البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و ایستاد و
چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح
در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد آن نامأمون را ملاقات کرد
بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را
دانستم و تو را از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات
از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا
امید دارم رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت معزول نمایم و خلافت را
بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است تو را جایز نیست که بدیگری بخشی
و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمایی مأمون
گفت یا ابن رسول الله البته لازمست که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت

دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود
چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول
کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان
و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون
از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند تو را بقتل رساند و کی را یارای آن
هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد
کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که
ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام
و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را میدانم مأمون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو
آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد به
طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر
میگویی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود
که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بهلاکت افکنم هرگاه مرا جبر مینمایی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم
و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین
شرطها از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند
و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و
دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر
عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده
دارم بدرستی که تو نیکو مولایی و نیکو یاوری پس حضرت گریان و محزون ولایت عهد را از مأمون قبول کرد پس مأمون
در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع امرا و اعیان
و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت
کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را

گفت

که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در روس منابر و سکه و وجوه دنانیر
و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود
ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام
الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز
آثار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای
ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد
چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی
شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت با او اظهار میکرد و او را ولیعهد خود کرده بود
ابو الصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت
عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای
مردم کم شود و چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرقه ها را از یهود و نصاری و مجوس
و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره
نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت قصوری بهم رسد و این تدبیر بر خلاف
مراد او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت نیز
در لفظها میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را
بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و ایضا حضرت مدارا با او نمیکرد در
حق نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت بروی او میگفت و موجب زیادتی حقد و کینه او میگردید تا آنکه
بسبب اینها بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن
اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدرخانه مأمون رفتم چون
بدرگاه او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مأمون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد
گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از
غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل
شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه

زهر آلوده در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و کلام
او را نهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حال
که او را بیابید با او سخن مگویید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این
بدن او خورد آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این
شمشیرها را بر بساط او بمالید و از لای خون پاک کنید و بنزد من آیید و اگر با غیر گفتم عمل نمایید و این
امر را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و با شما از مقربان من باشید صبیح
گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب
بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم پس من پیش
حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیجا بجانب آن
امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آن سرور زدند و آوردند و آنحضرت
و جامه نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد آن امام مظلوم بر بساط خود بسوی
برگشتند و رسیدند که چه کردید گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد ملعون سر خود را
برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در
خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب
گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک حجره رسید آواز از حجره استماع نمود که
و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و ما را از حقیقت این حال خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب
نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و
اعضای شومش بلرزه در آمد گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب داده اید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را
میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال او را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه
رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر زمین افتادم و روی خود را بخاک مالیدم
و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را
بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون آمدم

از بیادی غضب صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته و مشغول عبادت است
و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که این اولیان را که بجهت تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند
بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را
از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که آن کید و مکر
این گروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا بروایت ابی
الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه
هرون الرشید ملعون شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را
که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و بینداخت و فرمود که مامون ملعون خواهد خواست که قبر مرا
پس پشت پدر خود اجعل قرار دهد و مرا در این مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای
خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای
سر و پایین را استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر
مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آن را وسیع
شریف سازند که حق تعالی چندانکه خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه
از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعایی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری
گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان بهم رسند این
نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان
ریزه را بر چیند در آنحال دست بر آب گذار و آن دعایی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین
فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را مکن مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر
داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم
با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود
جامهای خویش را پوشیده و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه
کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت
بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر آلوده

برشته بود و بعضی از دانهای آن را واسطه بودند و در دست داشت و بعضی از دانها که زهر آلوده نبودند
از برای دفع تهمت از دهان میبکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای برجست و دست در گردن مبارک آنحضرت
آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و بجا آورد لوازم اکرام و احترام ظاهری بود و دقیقه فرو
نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این
نیکوتر انگور ندیده ام آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت که از این انگور
تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرده و گفت البته
می باید تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمایی این چه گمانهاست
که بمن میبری و آن خوشه انگور را که زهر دار بود چند دانه از آن خورده و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود
آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر
زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون لعین گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که
مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و تا الان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت
بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببند و بخود رو
تا الان بر فراش خویش تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستم و در میان خانه محزون
و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوب روی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت
و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی
وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن کسی که
مرا از مدینه بیک لحظه باینجا طوس آورده و از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود
که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را
ببینم و وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مو
بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست
در گردن وی در آورده و او را بسینه خود فشرده و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم
در فراش خود داخل کرده و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار رسالت و ملکوت و خزاین علوم
نبوت را زیر لب میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین

بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی آن را بلیسید
و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال
ارتحال کرد و متعلقات جسمانی را از دامان مطهر خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی
فرمود که ای ابا الصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در این خانه آب و نه تخته فرمود که آنچه
میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زدم
مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید و ملائکه مقربین
یاوری مینمایند ترا احتیاج نداریم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل
شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خانه ندیده بودم پس آنها
بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانیده و بر مساجد شریفش حنوط پاشیده و با ملائکه و جمیع
ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا ابن
رسول الله نزد نجار روم و تابوت بخرم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم
که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو
رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشت و سقف
خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب گشت چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله
اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت
خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی
اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف
شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حق لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در
فراش بخوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون
ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود در در خانه ایستاده بودند پس آن
ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زده
فریاد بر آورد که ای سید و سرور بمصیبت خود دل ما را بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزد بالین سر آنحضرت
نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند

آنچه آن سرور را صفا فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر هارون خواستند که قبر بهر آن سرور را حفر نمایند
زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار داری باماست او میباشی گفت بلی آنمرد گفت امام می
باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و
ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب معجزات بما مینمود و بعد از وفات
نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر کرد اینها و چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزرای مامون
باو گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات تو را بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب ارشاد
فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که با این کثرت و درازی که دارید
عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی از ما بر شما مسلط سازد
که همچنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را
از شما بکشد مامون ملعون گفت راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت گفت که
بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا
فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ
شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و از اول تا آخر محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان
از خداوند رضا سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی
صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی بخدا سوگند
برخیز پس دست زد و زنجیرها از پاهای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و زندانبانان
مرا میدیدند و بجلالت آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا
که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و او تو را نخواهد دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید
باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق
متوجه شد روزی آنحضرت را تب عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود
که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نگرداند
چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و
دست خود را بآن آلوده کن و در میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و باین بیا آنملعون سوال شده

و بعیادت

و بعیادت آنحضرت آمد و گفت تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت فصد کند بعد از آنکه آنحضرت
میوه لبنانی بود که رختهای انار در آن لبنان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت آبهای آن را
برای حضرت در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول
کنید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند باید که
البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من پیوسته هر آینه با قوه در جوز من موافقت میکردم
پس حضرت بجبر آنملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و هم از ساعت حضرت بقضای
حاجت بیرون تشریف بردند و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و آن زهر تمام
احشا و امعای آنحضرت بیرون آمد چون خبر آن لعین رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است
و دفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود
و با انبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُل لَّوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید شما در خانهای
خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود
با قبرهای خود و امر خدا مقدر و شدنیست چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت
و در جنازه آنحضرت سر و پا برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم
بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و تقدیر در باب تو خواستم
بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون لعین از نزد آنحضرت
بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر
خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در عیون اخبار الرضا بسند صحیح روایت کرده است که
در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی
بیا نزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت
کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون
داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد
و هر روزه دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را

ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کی را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی
که از تو مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود
در دست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گسترانیدند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر
خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای
زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید
و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند
و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک اطلس رسید پس مامون ملعون نالان
و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت
از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار میگریست چون بنزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده
گشود مامون ملعون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است
جدائی از تو یا بی تو ماندن یا اینکه مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل
آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمد تقی
نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت
بعالم قدس رحلت نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول
خدا را بناحق شهید کرده و شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه حضرت را در آن
روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را
فرونشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت
و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است
که چون آن نیر فلک امامت جز اندکی باقی رحلت نمود مامون لعین یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان
داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابیطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان
اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود
و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر
بر من گرانست که تو را با این حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین

من

من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که
گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف
شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت که هرثمه را بگو که سید و مولای
تو میطلبد تو را پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنحضرت
شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین
چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی
رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم
کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن
در میان دانهای آن خواهد دوانید و اما انار پس بکف بعضی از غلامان خود زهر آلوده خواهد کرد
و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید
و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست
که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت با و برسان و بگو که گفت اگر
متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی تو را مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو
مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد
داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا
غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا گشته
چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر
مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت
که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا
را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان
میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام
و فرزندش حایل گردد امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا در مدینه میگذاشتند پسرش امام زمان
او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما پنهان که دیگران نمی بینند پس چون

که هم

ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا
بردار و ببوی مرقد من برو چون مرا بقبه هارون برند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را
قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هرچند کلنگ بر زمین زنند بقدر سر سوزنی ناخنی جدا نتوانند کرد
چون این حالت را مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد
و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته
ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن
آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب بهم خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپید
خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت حاضر قبر که بهم مکان رکه خاک در قبر بریز تا زیرکه
قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ باب از آنها مخالفت من مکن
گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت
محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا
طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا علیه السلام برسان و بگو
که اگر بر شما آسان است بنزد ما بیایید و اگر رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن او قبول کند
مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای
مرا آیا ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است
کفش پوشیده و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مسجد آن لعین شد مامون بپای
برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردن آن حضرت در آورده پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت را
بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و
انار بیاور هرثمه گفت که چون نام انگور و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم
صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون
آمدم و خود را در کناری افکندم چون بنزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون
آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی او مامون بیرون آمد که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آن را
گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت که تنها میبردند و من صاحب یقین بودم

الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نورِ دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت ختم
دانچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده
خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران
روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت
نماید حضرت فرمود که حق تعالی مرا یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت
امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی مرا فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران
که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر کرده ایشان بود و مادر او بود طاهر و
مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست
اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی
بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد کردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او
سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که ولادت مبارک آنحضرت که نیز بود
و بعضی سعید گفته اند و سیاه نرو بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود فصل دوم
در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و
بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان
از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از
اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده
معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه
خاطرهای خود زدودند در حق آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی
سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند
و چون مامون لعین بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه چو دم بر زبان داشت و اطوار
هر دم طعن و ملامت میساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان
ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و با عزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف
آورد پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان

رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه
او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود
قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت
و مهابت آنحضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید
که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه
راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو
کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع آن سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او
دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که علی بن موسی
الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن
شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش
بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف
گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که
کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم
حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان
ریزه با ابرها بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند
و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت
حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را
طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید چون استماع
این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر
قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان
بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی و آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه
بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه حق و کفایت شد

تا مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند نه ایشان و اگر خلافت ایشان غصب نمیکردند عداوتی در میان
نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از شما ایشان گفتند که این کودک خردسال و هنوز اکتساب
علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او تزویج نمایی انسب خواهد بود مامون گفت
شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر
ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند
ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلسی
عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد
که جمیع مخالف و موالف اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس
خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورده و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام
و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت
موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او
ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد و با آنچه نسبت
بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست
و سید ابن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از
فوت برادرم روزی بر در خانه زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار با او گریستم از صفات و شیم
آن بزرگوار صحبت کردیم گفت ای حکیمه اگر خواهی بتو خبری عجیب از او بگویم گفتم بگو گفت
روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بر در خانه من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی
گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی ام و در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت
حسد و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را
بشب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین
و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون خوف میکنم مرا و تو را و عباس را و تمامی پدران تو را دشنام
میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع آن سخنان در خشم شد
و برخواست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر علیه السلام رسید او را در خواب

دید شمشیر کشیده و بیگمان حاضران او را پاره پاره کرده برگشت پس از کردار و گفتار خود نادم گردیدم و طپانچه
بسیار بر سر و روی خود زدم و در کنار شط بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب خبری از تو
سر زده پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که حضرت آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار بر او
زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را
فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند
چون سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که برگردم حرف زدم و بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت
مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست بسجده شکر کرده هزار دینار
بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام من باو برسان من چون آمدم خواستم
که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری بمن خلع
نمیکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرطش آنست که میان ما و او
گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا
اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و شمشیری که در شب در دست داشته بود
بجهت او فرستاد ام الفضل گفت که پس پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ای از آنحضرت از تو
بشنوم جز بکشتن راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد
که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این
دعا با من بود ضربتی از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود
ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید
و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون متنفر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام
شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت نموده در آنجا ساکن گردید و در سال
دویست و هیجدهم هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از وفور استماع
فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد
و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام
علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود کرد و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود

نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند ارجمند خود
تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار
نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون
در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن
ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانسته آن
ملعونه را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن
ملعونه انگوری را از زهر آلوده کرد و بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت
فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد
و ببلای مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی
از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود برد و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید
و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف علاج آن
مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل
شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهرآلودی
با آنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا
نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه رسوا
و ناامید بسقر لعین خود ملحق شد و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند تفقد احوال حضرت امام
محمد تقی علیه السلام شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد
کن پس چون آنحضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس
شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت
آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این
حصه را برای شما فرستاده است که باید برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت

ساخت حضرت فرموده که باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را باید
سرد کرده میباید الحال تناول کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم ابا و امتناع نمود آن ملعون مبالغه را
زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید و
عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین
بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب
رسوائی ما گردید دزدی را بنزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من
پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند
و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد تقی
فرزند امام رضا علیهما السلام شد و گفت تو چه میگوئی در این باب او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه
گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله
خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او بگذارند
که بآن عبادت کند پروردگار خود را و دلیل چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت در این حالی که گذشت
که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی ندیدیم
زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی
خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در
مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر
و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم
او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال نمود
و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه قول همه علما را ترک کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر
شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ رویش متغیر شد
و آتش کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری
که غافل بودم از آن پس روز چهارم دیگر یکی از نویسندگان وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت
خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست

و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما
باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما
مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه از طعام آن
لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت
فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت نمود
چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه
مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است
از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت
پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر
الدرجات روایت کرده است که مردی که هم شیر حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد
بود روزی در خدمت امام علی نقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه
تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه
حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم حضرت فرمود که در این
ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود
که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از آن چنان حالتی در خود نیافتم از این حالت دانستم
که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت
الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل
داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل
روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع
در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا
رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم دانستم
آن حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و در دامن
او نشست و گریست چون پرسیدند که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا رحلت

کرد چون کفت ای فرزند کرامی این سخن را مکو حضرت فرمود که بخدا سوکند که چنین است که کفتم این وقت را
نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر
ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز ششم ماه ذی الحجه نیز کفته اند
و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده کفته اند و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه
و کسری کذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است و ابن بابویه
روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرکوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش
کذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل
کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیکر از محمد بن سنان
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنکام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود
و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرکوار خود هفت سال و سه ماه زندکانی کرد
و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت
دیکر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان
روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر کرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
کذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر
بزرکوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندکانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع
شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرکوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون کردید در
موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ احوال
نهال حدیقه مصطفوی و کل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است
فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف
آنحضرت علی بود و کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را
نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میکفتند و چون سر من
رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میکفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
بسبب سکنای آن بلد عسکری می نامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست

الهجرت
دوازدهم هجرت بود و جمعی کفته اند در سال دویست و چهاردهم نیز کفته اند و ماه ولادت مشهور یازدهم ذی
و بروایت دیکر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش روز دوم
یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب
واقع شد و زیادتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه
رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میکویند و در بصایر
الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق
نماید هفت برک از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام علیه السلام منعقد
میشود و چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میکردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می آید
حق تعالی عمودی از نور برای او در میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را
مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب
حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میکفتند و نقش نکین آنحضرت بروایت
فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیکر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی
آنحضرت سکندرم کون بود **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها
که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و
چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافست و بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه
سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمیدی الاخر بود و بروایت دیکر بیست و هفتم
ماه مذکور و بروایت دیکر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی چهل و یک سال
رسیده بود و بروایت دیکر چهل و یک سال و چند ماه و در هنکام وفات والد بزرکوار خود که بمنصب
جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز کردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه کذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و
بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را جبرا به سر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه
که اکنون مرقد شریف آنحضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیکر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد
و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت

نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
در جنازه پدر بزرکوار خود کریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرکوار شد و آنحضرت را
در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که کریبان چاک کردن
در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را
حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون کریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای متوکل
لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان از ستمها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب
طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیکران آن بود که عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت
و اهانت بسیار بآن امام بزرکوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در طلب آنحضرت که سبب
خشم و غضب آن لعین کردد و بروایت دیکر بریحه بآن لعین نوشت که اکر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن
محمد را از این بلاد بیرون بر که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود کردانیده است و بروایت اول چون
حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنحضرت
خواهد کردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه
در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای تسلی نامه مشفقانه بخدمت آنحضرت نوشت و در آن نامه
آن امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق
کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما
نموده ایم و ابراهیم بن العباس را کفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما
کردیده است و خواهان آن هست اکر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب کردید با هر که خواهید از اهل
بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید
و هر وقت که خواهید بار کنید و هر کاه که اراده نمایید نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده
که اکر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار
او را فرموده و بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما کرامی تر
نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنحضرت رسید بزودی تهیه
سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای کردید و چون حضرت داخل شد و آن لعین را خاطر جمع شد سلوک

خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرایی که غربا و کدایان در آنجا مسکن بودند
فرود آورند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل فرمود و کلینی و دیکران از
صالح بن سعید روایت کرده اند که کفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و کفتم
این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جایی فرود
آوردند که محل نزول کدایان و غریبان بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت
قدر و منزلت ما در این پایه و کمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا
بلند کرده باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم
با الوان ریاحین آراسته و باغها دیدم با انواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در میان آن باغها جاری بود و قصرها
و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرکز نظیر آنها را بخیال نکذرانیده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران
و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای کدایان نیستیم
و متوکل لعین در مدت حیات خود حیله های بسیار برای رفع آنحضرت بر انکیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده
نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و هیچ آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید و سید ابن طاوس و دیکران روایت
کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که امرا را بخواند و اکرام نماید و منزلت او را [illegible]
ظاهر کرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را
بهانه کرده بود پس در روز بسیار کرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف
و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود زراقه حاجب متوکل
کفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش
میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و کفتم یابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید حضرت فرمود که غرض آن
لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیکر فرمود که اکر
زینت ناخنی از من نزد حق تعالی کرامی ترست از ناقه صالح و فرزندان او زراقه کفت چون بخانه برکشتم این قصه را با معلم
اولاد خود که کمان تشیع با او داشتم نقل کردم او سوکند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را
من سوکند یاد کردم که شنیدم کفت پس فکر کار خود بکن که بعد از سه روز دیکر متوکل هلاک میشود تا از ضرر او
بتو آسیبی نرسد من کفتم از چه چیز دانستی کفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیکوید و حق تعالی در قصه قوم

صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز بهلاکت رسیدند پس چون
این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید
باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در این خود بکنم ضرری نخواهد داشت پس سوال خود را برپا کنده
کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان
خصوص او بمجلس آن لعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد
بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم
راست گفت من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و ابن بابویه روایت
کرده از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی ع را بشهر سر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم
که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت
چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده خبری از صاحب
و امام خود بگیری گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز
اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب
البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را نزد
او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند
پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم
چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که آزرده مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد
گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن
بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت
در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی ع را در خانه سعید حاجب محبوس
کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را
ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم
ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم
چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام

کردم

خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیز چنان گفت که گمان حمل با او برده بودند تا دو سال تفحص حال او میکردند و اثری ظاهر نشد
پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش
دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس
نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من تقبل مینمایم
که هر سال بیست هزار دینار بطلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست
که بمال و تقبل تو توان گرفت سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد
امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری هر آینه بسوی تو خواهند آمد و توقع
احتیاج بخلیفه و بدیگری نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد
پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن
بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آن فرزند مطلع نمیشود
و دست بر او نمی یابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت امام حسن
عسکری ع میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس در مرضی که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند
مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و
صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید هرگاه این
واقعه هایله رو دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من
گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین من است گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان
چه چیز هست او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای
نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شنیدم بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه
نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من بخاطر
خود گفتم که اگر این امامت [illegible] دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را
[illegible] طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من
[illegible] خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز

کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه الصلوة
والسلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند و چون خواست که
تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت
ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش
ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی ع دفن کرد و متوجه من شد و گفت
ای بصری بده جواب نامها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن ع
فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند
که او امام نیست که کی بود آن طفل جعفر گفت که والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی شناختم و در این حال جمعی
از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که
امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه چند
و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت
مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه
فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست
که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که این
نامها و مالها را بگیری او امام زمانست و در [illegible] حضرت امام حسن ع [illegible] همیان بود پس جعفر کذاب [illegible]
معتمد که خلیفه عباسی آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت
امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را با ایشان دهد او انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی
دارم من از آنحضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله
بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه
خود بازگشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده اند که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت [illegible] او رحلت فرمود
و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک [illegible] اهل [illegible]
جاریه آنحضرت صیقل [illegible] و غلام آنحض[illegible]

حضرت امیر المؤمنین ع که بغیر از [illegible] بشود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه
نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیا جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست
اول آنکه حضرت رسول ص برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که
باطلست و کاری که از جانب حق تعالی میکرد خصوصا این قسم امر عظیم بطلان این مطلب ثابت میشود و معلوم
میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نشده است و دویم آنکه حضرت باین امر [illegible] کرده باشد و این حقیقت
[illegible] از پشیمانی و اختلاف رای نمیباشد پس معلوم است که نصب و عزل او هیچ کدام از ابتدای مامور
[illegible] و در این مقام دیگر بغیر این منصوص نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این
[illegible] متواتر است و اکثر احادیث این باب در ابواب فضایل حضرت امیر المؤمنین ع مذکور خواهد شد
[illegible] انشاء الله تعالی **باب چهل و هفتم** در بیان قصه مباهله است بدانکه قصه مباهله از
جمله [illegible] متواتر است و خاصه و عامه [illegible] جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند
[illegible] و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف
نصارای نجران [illegible] بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و بزرگ ایشان سه نفر بودند
یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات با او پناه
میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها
ساخته [illegible] و تحفه ها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون
ایشان [illegible] بخدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر
او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه لغزید پس کرز ناسزا بحضرت رسول ص گفت
ابو حارثه گفت بر تو باد لعنت گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبر است
که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری
چه کرده اند با ما ما را [illegible] کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند بمتابعت
او [illegible] اگر متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دل نقش کرد تا آنکه بخدمت
حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در [illegible] نفر داخل مدینه شدند با جامهای دیبا
حله های زیبا [illegible] بخدمت حضرت سید [illegible]

بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت دهم بمجتمع قوم تو را بحضرت برسانم که برای تو
بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و چون بخدمت
حضرت رسول رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری
ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت آمد حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای
تو است پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند
و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر آمد و حضرت
از ناقه بزیر آمده دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر [illegible] حضرت امیر گذاشت
و از شادی ملاقات و از الم مفارقت او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت
فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی درباب تو بمن رسید و چون حضرت
امیر آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که سوال کردم که تو را
بفرستم برای این کار و سید گفته است که این اشاس [illegible] [illegible] [illegible] روایت
کرده است که چون حضرت امیر آیات برائت را بمکه برد خراش برادر عمرو [illegible] که حضرت امیر
خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر بکر او بحضرت رسیدند در وقتی که آیات را در
میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تو چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از
تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر [illegible] گفت
اگر میخواهی حالا ابتدا بقتل ایشان میکنیم و تو را میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید [illegible]
دیگر بیبینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت [illegible] در میان
ایشان ندا داد که بعد از این داخل نکه نشود مشرکی و طواف نکند عریانی و داخل بهشت نشود مگر
نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت او است و در دیگر
عهدی و امانی نیست شرک آورده اند در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت [illegible] جاهلیت
چنان بود که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامه
و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم بهیئتی که از مادر متولد شده ایم
که بر همه عاقلی ظاهر است حکمت [illegible] [illegible] او وت و غلبه کردن او

و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی مرد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برای نماز بر جنازه او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شدی
بجنازه این منافق و حال آنکه خدا ترا نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب
او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز
او من گفتم که خداوندا شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را باتش
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible] که حضرت رسول را مضطر کرده که امری را که نمیخواست
اظهار کند اظهار کرد

فصل [illegible] در بیان قصه فحش گفتن نسبت بعایشه که منافقان و دیگران داده اند

حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر جنگی که بیرون میرفت میان زنان خود قرعه میزد و به
هر زنی که قرعه بیرون آمد او را باخود میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون آمد
و او را باخود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون
فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن
داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد کسی را ندید و
هودج او را بگمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد
بگمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان
بن معطل سلمی از عقب رسیده او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت
تا عایشه سوار شود پس برگشت و [illegible] کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی که
[illegible] فرود آمده بودند پس عبد الله بن ابی سلول و گروهی از منافقان کلمات ناسزا بر زبان
جاری ساختند و سخنان ناروا گفتند و چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت
چون از مرض شفا یافت از حضرت مرخص شد و بدیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود
شنید سخنی چند که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی حضرت را دانست و بخانه
برگشت و در آن شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامة بن زید و حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و آله الطیبین و از ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه
و سخنانی که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که حضرت را محبتی نسبت باو هست

و محبت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تو است و از او بدی معلوم نیست و حضرت امیر گفت
که خدا بر تو تنگ نکرفته است و زن بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیده او را بگذار و
بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیزش معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت به برائت او داد
بعد از این حال حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاد و برای رفع این منقصت از آنحضرت آیات بر ائت او
طلبید او شهادت بر برائت عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند و بکفر منافقان و مذمت ایشان
فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها از ایشان سر نزند و در عقب بوجوب شرعی حکم بحد کسی کنند
و در تفسیر نعمانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبد الله
بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابرهیم در تفسیر این
آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات در حق عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوه بنی المصطلق
نازل شد و شیعه میگویند که این آیات برای تکذیب و مذمت و تأدیب عایشه نازل شد بسبب
آنچه نسبت داد بماریه قبطیه مادر ابرهیم [illegible] بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد ان شاء
الله تعالی

فصل سیم در بیان اشجع

علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بغزوه بدر صغری میرفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت
پیشتر با بنی ضمره صلحی کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیک اند با ما و میترسیم
که بر سر عهد خود نایستند و مخالفت ما کنند و قریش را بر جنگ ما مددی کنند باید اول ابتدا بجنگ ایشان کنیم
حضرت فرمود که نه چنین است ایشان نیکوترین مردمند در احسان بپدر و مادر و صله رحم میکنند
و بهتر از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله آنکسانند بودند نزدیک بود بلاد ایشان با بنی
ضمره آب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره و چون خبر
بحضرت رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند و متهیای جنگ ایشانند حق تعالی
این آیات فرستاد فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا
وَلَا نَصِيرًا إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ
أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ
وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا یعنی پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان

و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و
یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا
آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینههای ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم
خود و اگر خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس
اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس
نگردانیده است خدا [illegible] برای شما بر ایشان راهی و علی بن ابرهیم گفته است که محال اشجع بیضا و حل و مستباح بود
و نزدیک بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر
سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا از غافل بر
اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که
اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رحیله آمده اند و در شعب سلع نزول کرده اند و این قصه
در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند
نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان
رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن رحیله برخواست و سلام کرد بر اسید و اصحاب
او و گفت آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت
چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنگ ایشان بروم و باین جهت آمده اند که میان
ما صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزیست هدیه
فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود نزد ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع
برای چه کار آمده اید گفتند خانه ما نزدیک است به قوم ما و گروهی نیست که عددشان از ما کمتر
باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه ما نزدیک است و از جنگ قوم خود میترسیم چون عدد
ما قلیل است و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول فرمود و صلح
با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و بدیار خود برگشتند پس خدا این آیات را در
باب صلح ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت زینب دختر جحش را که زن زید بود در نکاح
خود در آورد و گفته اند که تزویج در این [illegible] ال واحد شد و بعضی طبرسی گفته است [illegible] سال ششم

هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول صلعم عکاشة بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد برکشت
ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته بمدینه آوردند و در این سال
عبیدة بن الجراح را با چهل نفر بقصبه فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گریختند و یک
نفر ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و این در سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم
فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند و باز در این سال زید را بعیص
فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه
و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را فرستاد بسریه بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک چون خبر بحضرت رسید که ایشان اراده دارند
که مدد کنند یهودان خیبر را و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة
الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس ایشان مسلمان
شدند و تماضر دختر اصبع را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در این سال غزوه عرنیان
شد و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند پس گفتند
که هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را بصحرا نزد شتران خود فرستاد
که شیر آن شتران بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند راعی حضرت را دست
و پا بریدند و خار در دیده و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن
جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند فرمود که دستها و پاهای ایشان را
بریدند و بدار کشیدند و شتران را بر گردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند و آنچه
منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا راه را بر ایشان کور کن که راه گم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد
و باین سبب گرفتار شدند و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن الربیع را گرفتند
و او بتجارت میرفت بجانب شام و خود گریخت و اموالش را بخدمت حضرت آوردند و قسمت کرد
پس ابو العاص آمد و پناه بزینب زوجه خود آورد و حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود که میدانید
که ابو العاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را پس دادند
و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا از اسلام مگر آنکه گمان

کنند

کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم پس شهادتین گفت و مسلمان شد
و گویند که در این سال حضرت نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات آنحضرت در آن استسقا ظاهر
شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبد الله بن عتیک
سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن شهر آشوب گفته است که حضرت در این
سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بسر گروهی از هوازن فرستاد و اهل آن در کمین ایشان نشسته
و بیخبر بسر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و گفته است که در این سال حضرت
بجنگ غابه رفت **باب بیست و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است** و بیعت رضوان اشهر آنست که
غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند علی بن ابراهیم
بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام [illegible] قول حق تعالی که
انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این [illegible] و فتح عظیم آن بود
که حق تعالی امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و [illegible]
خود بتراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را [illegible]
رفتن و چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق [illegible]
و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یکطرف کوهان [illegible]
شکافت آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند
و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدیی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی
با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال
حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشند و هر جا که فرصت بیابند بر لشکر حضرت
بتازند و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد
و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر
در اثنای نماز بر ایشان می تاختیم قطع نماز نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که
از دوست تر میدارند از دیدهای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت
میاوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که و اذا کنت فیهم فاقمت

لهم الصلوة تا آخر آیات و نماز عصر را بان نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آورند
پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل بحرم است و حضرت
در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند محمد
و اصحابش طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدیار ایشان رفتند و در میان
دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بر
نخواهند گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند
یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت
[illegible] نزد ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را
بکشم و گوشت آنها را میان شما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقلی
بود فرستادند و چون [illegible] حضرت رسید و داخل شد حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا
محمد قوم تو چنین اراده اند که بیرون مکه زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند
یاد کرده اند بلات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی
آیا میخواهی اهل خود و قوم خود را همه مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام
[illegible] طواف و سعی بکنم و شتران خود را بکشم و گوشت شان را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت
بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین امری که تو داری پس
برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را بایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر
محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما جرات بهم میرسانند پس حفص بن
احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش
جنگ ایشان را از کار انداخت و ضعیف گردانید چرا امر مرا با سایر عرب نمیگذارند که اگر راست
گو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشم دندان گرگان
عرب کفایت شر من از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه طلب کند که غضب خدا در آن
نباشد البته اجابت او میکنم چون آنها بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد
تا ببینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شده ای اگر

داخل

داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر همین
ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت رسول
ایشان را ملاحات معروف ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آید بما برگردانی
و هر که از مردان تو بسوی ما آید ما بر نگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من
از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی نیست ولیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفه باشند و در
اظهار اسلام کسی از شما با ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر نکنند و بر ایشان انکار نکنند کردن
شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و
انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن
ما بر باطلست فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا
وعده فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد پس آن منافق لعین گفت اگر چهل نفر با
من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش
بردند عمر برخاست و با حضرت گفت یا رسول الله تو نگفتی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر
تراشیدگان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است
که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح
سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند
بجانب قریش و ایشان مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند
و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود بر گریختن ایشان و حضرت امیر المؤمنین را فرمود که یا علی
شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن و چون حضرت شمشیر کشید و رو بلشکر قریش روانه شد و گریختگان
و ایشان آنحضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است در عهدی که با ما داده بود
حضرت امیر المؤمنین فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده برگشتند و زبان بعذر گشودند
حضرت فرمود که مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که فریاد و جزع کردید
تا خدا ملائکه را بیاری شما فرستاد آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا
میرفتید و هر چند شما را میخواندم متوجه من نمی شدید و همچنین جنگ خندق ایشان را در مواطن بسیار بیاد

فرمود وایشان معذرت طلبیدند واظهار ندامت کردند وگفتند خدا ورسول مصلحت را بهتر میدانستند
هرچه میخواهی بکن [illegible] که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر ملعون فرمود
بعد از آنکه او تکذیب وعده آنحضرت نمود واز این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد
باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات او ذکر کرده برگشتیم بروایت علی بن ابرهیم پس حفص و
سهیل برگشت بخدمت حضرت وگفتند یا محمد قریش قبول کردند این شرطها را که کردی که مسلمانان
اظهار اسلام در مکه بکنند وکسی ایشانرا اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول صلی
الله علیه واله حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید وفرمود که بنویس نامه صلح را حضرت نوشت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ سهیل بن عمرو گفت ما رحمان را نمیشناسیم بنویس بنحوی که پدران ما
مینوشتند بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ حضرت رسول فرمود که چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا پس
حضرت نوشت که این مصالحه ومصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا وبزرگان قریش پس سهیل
گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدایی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند
بر آن محمد بن عبدالله یا محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمینویسی حضرت فرمود که من رسول
خدا هستم هرچند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا ومحمد بن عبدالله بنویس [illegible] او میگوید حضرت
امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد
پس حضرت امیرالمؤمنین نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبدالله واشراف قریش
وسهیل بن عمرو صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد ودست از یکدیگر بردارند و
غارت بر یکدیگر نبرند وخیانت با یکدیگر نکنند وصندوق سربسته در میان ایشان باشد که کینهای
دیرینه را در آن گذارند ودیگر نگشایند وبشرط آنکه هر که خواهد در عهد وپیمان وامان محمد در آید
هر که خواهد در عهد وپیمان وامان قریش در آید وبشرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید
باو برگردانند وهر که از اصحاب حضرت بنزد قریش برود برنگردانند او را وآنکه اسلام در مکه ظاهر باشد
وکسی بر دین خود اکراه نکند وکسی را بر دین ایذا وملامت نرسانند وامسال محمد با اصحاب خود برگردد
ودر سال آینده بیایند وسه روز در مکه باشند وبا حربه واسلحه داخل نشوند مگر سلاح مسافران
را می باشد که شمشیرها در غلافها باشد که شمشیرها ونوشت نامه را علی بن ابی طالب وگواه شدند

بر آن

بر نامه مهاجران وانصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق
خداوندی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشانرا بمثل این امر در حالتی
که محزون ومقهور ومظلوم باشی پس در روز صفین چون بدو حکم راضی شدند حضرت نوشت که این
آن چیزیست که صلح کردند بر آن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ومعویة بن ابی سفیان پس عمرو بن
عاص ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیرمؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم ولیکن بنویس که این چیزیست
که بر آن صلح کردند علی بن ابی طالب ومعویة بن ابی سفیان پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که راست گفتند
خدا ورسول حضرت رسول صلی الله علیه واله مرا باین واقعه خبر داد وبعد از آن نامه را بنحوی که عمرو لعین
گفت نوشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون نامه صلح میان حضرت رسول وقریش نوشته شد
قبیله خزاعه برخواستند وگفتند ما در عهد وامان محمدیم وبنو بکر برخواستند ما در عهد وامان قریشیم
وبرای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت ودیگری را بسهیل بن عمرو دادند پس سهیل وحفص نامه
خود را برداشتند بسوی قریش رفتند وحضرت اصحاب خود را فرمود که شتران را نحر کنند وسرهای خود را
بتراشید صحابه امتناع کردند وگفتند چگونه نحر کنیم وسر بتراشیم وهنوز طواف خانه وسعی میان صفا
ومروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد واین واقعه را بام سلمه شکایت کرد ام سلمه
گفت یا رسول الله تو شتران خود را نحر بکن وسر بتراش چون تو کردی ایشان نیز خواهند کرد پس حضرت رای
ام المؤمنین را صواب دانسته خود شتران را نحر کرد وسر تراشید پس ایشان نیز شتران را نحر کردند الا با شک
در ریب وکوفت بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان را پس جماعتی که شتر
همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصران را هم بگو وایشان گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده
است میباید موی از سر بچیند یا ناخن بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی
نیاورده اند وسر تراشیدند پس اصحاب گفتند که مقصران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند
آنها را که سر تراشیدند وآنها را که تقصیر میکنند پس حضرت بار کرده متوجه مدینه شد چون بتنعیم رسید
در زیر درختی فرود آمد پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند وزبان بعذر
گشودند واظهار پشیمانی وندامت کردند واز حضرت سؤال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب
آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات را فرستاد إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ

وگفتند هم

مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا
بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا آنچه
گذشته است از گناه تو وآنچه پس افتاده است یعنی گناه امت یا گناه که در دانستن کافران او را
چنانچه گذشت وتا تمام کند نعمت خود را بر تو وهدایت کند ترا براه راست در هر امری وتا یاری کند
ترا یاری کردنی غالب هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ
إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا اوست خداوندی که فرستاد
سکینه وآرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود وخدا راست لشکرهای آسمانها
وزمین وخدا دانا وحکیم است علی بن ابرهیم گفته است که اینها آن جماعتند که مخالفت نکردند
حضرت رسول را وانکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا تا داخل
گرداند خدا مردان مؤمن وزنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل ودرختان آنها
نهرها جاویدانند در آنها وبیامرزد از ایشان بدیهای ایشانرا وهست این وعده مر ایشانرا نزد
خدا رستگاری عظیم وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ
عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا وتا عذاب کند مردان و
زنان منافق را از اهل مدینه ومردان وزنان مشرک را از اهل مکه که گمان برندگانند بخدا گمان بد
بر این گمان بدکان است گردش بد یعنی ایشان مغلوب ومغلوب خواهند شد وغضب کرد خدا بر
ایشان ولعنت کرد ایشانرا ومهیا کرد برای ایشان جهنم را وبد محل بازگشتی است جهنم علی بن ابرهیم
گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند ومتهم کردند حضرت رسول ص را در این باب واکثر
گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی
مکه وایشان قبول نکردند وگفتند حضرت از این سفر بر نخواهد گشت چنانچه گذشت وعلی بن ابرهیم
روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ بتحقیق که خوشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت
خار وحضرت در بیعت بر ایشان شرط کرد که از این کاری که حضرت کند انکار نکنند وآنچه امر فرماید

مخالفت

والمشرکین م

مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا
يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی بدرستی که آنان که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با
خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست ومراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هر که
بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر این نقض بوی میرسد وکسی که وفا کند با آنچه
عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن ابرهیم
گفته است که خدا راضی نشد از ایشان مگر باین شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد وپیمان خود با
خدا ونشکنند عهد وپیمان او را وباین نحو از ایشان راضی شد ودر ترتیب قرآن آیاترا پس وپیش
کرده اند پس حق تعالی یاد کرد اعرابیرا که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه وبا حضرت نرفتند در وقتی که
ایشانرا تکلیف کرد که همراه آنحضرت بروند چنانچه فرموده است که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ
شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ
لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا
زود باشد که بگویند بتو تخلف کنندگان از اعراب که مشغول کرد ما را مالهای ما وزنان وفرزندان ما
پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب
ایشان پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزیرا اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد
بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ
إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا بلکه گمان میبردید
که باز نخواهد گشت پیغمبر ومؤمنان بسوی اهالی خود بمدینه هرگز وزینت یافته شد این گمان
در دلهای شما وگمان بد بردید شما گروهی هلاک شدگان وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه واله از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد
پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند وحق تعالی
فرستاد که سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ
أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا

بردید گمان

بل كانوا لا يفقهون الا قليلا زود باشد که بگویند باز ماندگان از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها
یعنی غنایم خیبر تا بگیرید آنها را بگذارید ما را تا پی روی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا
را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه با من بحرب نروند بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است
خدا پیش از تهیه شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد میبرید
بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی پس حق تعالی فرمود که وعدكم الله مغانم كثيرة
تأخذونها فعجل لكم هذه وكف ايدي الناس عنكم ولتكون آية للمؤمنين ويهديكم صراطا
مستقيما یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را اما سه غنیمتهای
فارس و روم و غیر هم از آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت خیبر و باز
داشت دستهای مردمان از شما تا شما سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه مؤمنان در راستی
گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله و برای آنکه هدایت کند شما را راه راست پس حق تعالی فرمود که وهو الذي
كف ايديهم عنكم وايديكم عنهم ببطن مكة من بعد ان اظفركم عليهم وكان الله بما تعملون بصيرا
و اوست خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد
دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان
و خدا بآنچه میکنید شما بینا است علی بن ابرهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان
که شما قصد کافران کرده بودید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرد که کافران طلب صلح کردند
شما بعد از آنکه ایشان می آمدند بمدینه و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید
و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان را از ایشان نگاهداشتن بعد از
ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان
را از پی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از
مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان
گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در خدمت
نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا
مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را و علی بن ابرهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد

بعلت صلح و فواید آن در این آیه که فرموده است هم الذين كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام والهدي
معكوفا ان يبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصيبكم
منهم معرة بغير علم ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا
اليما یعنی ایشانند آنان که کافر شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی که
برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبود مردان مؤمن
و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمیشناسید و ایشان را هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت
هلاک ایشان گناهی یا عیبی و عاری یا دیه بنادانی پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه
و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر که را خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن
مؤمنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک و علی بن ابرهیم
گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد
و کار بجنگ میرسید آنها کشته میشدند چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام
و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله عنه بسند حسن
کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزوه حدیبیه
بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت چون رسید بآنجا که احرام بستند و اسلحه حرب
بر پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگردانند
فرمود که مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند یا از قبیله مزینه یا از
قبیله جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید پس فرمود که کسی دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند
و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خایف بودند
پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازه اریحا از
برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه شود سجده کنند و طلب آمرزش کنند خدا گناهانش
را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت
کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده
چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش دید تاملی کرد و پسر را صدا زد که برگرد

که اینها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی
از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و بروی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه
ریخت پس از برکت آنحضرت آن چاه پر آبست تا امروز و حضرت بلشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید
با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیدند و متعاقب لشکر دیگر فرستادند چون ابان
بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند
که ما با تو باین عنوان سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو
که تو اعرابی و خبری از دین نداری ابان گفت اگر ممانعت میکنی کسی را که بیاید بمکه و هدی خود را بکشد [illegible]
من جمیع قبایل عرب را که هم سوگند شما اند بر سر شما آورم و بکناری میبرم و نمیگذارم که شما را یاری کنند بر
حرب او ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند و او پیش از آن
بنزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره
با سیزده مرد از بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در
بخشش زیادتی داد بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند
پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را
نیز نگرفت برای آنکه بمکر گرفته بود چون آن خبر بابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری
از مغیره صادر شده است پس عروه بنزد سرکرده بنی مالک که مسعود بن عمرو بود رفت و با او سخن گفت که
راضی شود بدیه پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نایره حرب
میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بلطایف حیل آتش آن فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن
دیت الجماعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدی را تعظیم میکند
شتران قربانی را در پیش لشکر باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بکجا آمده
حضرت فرمود که آمده ام که طواف خانه کعبه کنم و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و
گوشت آنها را از برای شما بگذارم و برویم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون
تو بزرگی را از چنین مطلبی منع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی

که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان
جری نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم بر نمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن
میگفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت و در آن وقت مغیرة بر بالای سر حضرت ایستاده بود
پس دست زد بر دست او که دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود
که این پسر برادر تو است مغیره عروه گفت ای مکار والله که بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح ترا
اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد
شریفی را از چنین مقصد منیعی برگردانند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون
پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند
پرسیدند که برای چه مقصد آمدی حضرت فرمود که آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم
و گوشت آنها را برای شما بگذارم و برویم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت
داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرات ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد فرمود که
البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول
الله عشیره و قبیله من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لیکن ترا دلالت میکنم
بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و
بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن
سعید او را در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار
کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس
سهیل نزد حضرت رسول نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان
بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند خبر بحضرت رسید
که او را کشتند حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت
دعوت نمایم و برخواست و پشت مبارک بدرخت داد و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند
که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای
عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنند گناهش عظیم تر و عقابش شدیدتر باشد پس

مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد
حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف
نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت ما نمیدانیم که رحمان رحیم کیست ما رحمان مسیلمه را میدانیم که در یمامه است ولیکن
بنویس چنانچه ما مینوشتیم باسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این مصالحه ایست که رسول خدا
کرد با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر قبول داشتیم که تو رسول خدایی چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که
منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند تویی رسول خدا پس حضرت فرمود
که بنویس محمد بن عبد الله و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی
ما پس فرستید و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگردد و هر که از شما بسوی ما بیاید ما پس
ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از ما بگریزد و بشما پناه آورد ما را با او حاجتی نیست و این شرط
نوشتند که آشکارا خدا را بمکه عبادت کنند و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت
فرمود که این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه بمرتبه رسید که جماعتهای
با یکدیگر از مدینه بمکه میرفتند و هیچ قضیه برکتش برای مسلمانان زیاده از این
صلح نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود
بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت
این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون تا امروز ما را صلح
منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدر نکرده ای و ابو جندل را برد ابو جندل
گفت یا رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برای تو با او این شرط را نکرده بودم
با آنکه تو داخل شرط نبودی پس فرمود که خداوند برای ابو جندل راهی خواهد داد و شیخ
طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه مکه شد و چون
ناقه حضرت بحدیبیه ایستاد و هر چند زجر کردند از ایستادن نرفت حضرت فرمود که آن خداوندی
که فیل را حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که خداوند نشده کند

رسید

که قریش

که قریش هر مطلبی که از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم
کرد ایشان را پس بر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و ایشان اندک اندک بیرون
می آمدند پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و
فرمود که در ته چاه فرو بردند پس باعجاز آنحضرت آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب
شدند پس بدیل بن ورقاء خزاعی که خیرخواه آنحضرت از اهل مکه بود نسبت بآنحضرت آمد و گفت
کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تو را که داخل
مکه شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام اگر مانع من شوند
تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخواست و گفت
قبول کنید آنچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت
آمد و دید که صحابه بچگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون خدمتی میفرماید همه بر یکدیگر سبقت
میگیرند و چون اراده صحبت میشود یا وضو میسازند بر سر آن آب از دست و دهان مبارکش
میریزند تبرکا میمانند و چون سخن میگوید صدا بلند نمیکنند و از روی ادب آهسته سخن
میگویند و تند بروی آنحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت از سخنان جاری
شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه
عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم که هیچ یک از اهل اطاعت پادشاه خود
و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند شما البته سخن او را قبول کنید
با او جنگ مکنید پس مردی از قبیله کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون آمد و صدای تلبیه
اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها
را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو
آمد و بمصالحه قرار داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت آید هر چند مسلمان
باشد با ایشان پس دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان
الله چگونه مسلمان را با ایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از
او بیزار باشند و هر که از ایشان بنزد ما آید و ما با ایشان بدهیم اگر خدا در دلها او اسلام را داند او را نجات

خواهد داد در این سخن بودند که ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن
زنجیر در پا کرده بود با زنجیرها آمد و خود را بمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه ما حق
این جاری میکنیم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت پس من صلح
نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکنم پس
سهیل او را گرفت که ببرد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری مرا میبرد
نمی بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوند ترا گشایشی کند ابو جندل
راست میگویا او را برو ... فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان مرتاب سخن گفتند حضرت فرمود که او
بنزد پدر و مادر خود میرود دو برو باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود که صلح عامه مسلمانان
در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت من شک نکردم مگر
در آن روز و دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود
و گفت آیا تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که
بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا این قدر مذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود که من
پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور منست گفت تو نگفتی که ما طواف خانه کعبه خواهیم
کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله تعالی خواهیم
کرد و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش که
او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش دو کس
بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که گریختگان ما را بدهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت او را
بایشان داد چون او را بردند بذی الحلیفه رسیدند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از ایشان
گفت که شمشیر تو را نیکو شمشیری میبینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیری است و بکرات
او را تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده ببینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که
دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همچنان دوید تا از در مسجد در آمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده
است چون بمجلس بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این
سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان

کردن

نجات

نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که
رخت و سلاح و اسب آنکه کشته از تو است بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان
شده بودند و با آوارگان مکه آمده بودند رفته در میان عیص و ذی المروه از زمین جهینه بر سر راه قوافل قریش
میگرفتند بر کنار دریا و تاراج میکردند پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان
شده بودند با ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا
سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال
ایشان را بغنیمت میگرفتند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند
که متعهد ست و ایشان را بطلب از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید ما پس نمیخواهیم پس دانستند
آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت میکند همه موافق
حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود
غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند و چون ابو العاص بزینب
پناه آورد اموالش را با او رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باز شیخ طبرسی روایت
کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر
کردند سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه
شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و آمد و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن
برای شرطی که کرده و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین
آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات
فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن و لا جناح علیکم ان تنکحوهن
اذا آتیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر و اسئلوا ما انفقتم و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم
حکم الله یحکم بینکم و الله علیم حکیم که ترجمه اش اینست ای گروه مؤمنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان
مؤمن هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را ایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگر
دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه زنان حلال اند
مردان و نه مردان حلال اند بر زنان و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان

مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافره را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران طلبید
شما از ایشان آنچه خرج کرده اید مهر و اگر زنی از اهل اسلام مسلمان شود و بسوی شما بیاید شما مهر آن زن را
با ایشان بدهید این حکم خداست حکم میکند میان شما و خدا دانا و حکیم است ابن عباس گفته است
که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو برای خدا آمدی و از برای کراهت شوهر
خود یا خواستن شوهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامدی چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهر شوهرش را
بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود که من برای مردان شرط کرده ام نه برای زنان پس هرگاه از مردان می آمد حضرت
پس میداد و هرکه از زنان می آمد بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی
و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت
کرده اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند جماعتی از پسران
و برادران و غلامان ما بنزد تو آمده اند که چیزی از دین نفهمیده اند و از حذر اموال و ضیاع ما گریخته اند
ایشان را با پس ده پس حضرت فرمود که ای گروه قریش دست از این سخنان بر میدارید یا مبعوث گردانم بر شما کسی را
که بزند گردنهای شما را بشمشیر در راه دین که خدا دلهای او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت
آن مرد ابوبکر است گفت نه گفت عمر است پس کیست حضرت فرمود که آنست که نعل مرا
میکند چون دیدند که پینه میکند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نعل حضرت را
پینه میکرد زیرا که نعلش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول ابوبکر و عمر پرسیدند که کیست یا رسول الله
حضرت فرمود که آنست که نعل را پینه میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت متوجه
حدیبیه شد و بمنزل جحفه فرود آمد در آن منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که برود
و آب بیاورد چون اندک راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پاره راه رفتم از ترس نتوانستم که
قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد او نیز برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و مشکها را
باو داد و آن حضرت روانه شد و مشکها را پر از آب کرده برگشت و حضرت او را دعا کرد و از
جمله معجزاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت
کرده اند از براء بن عازب که او گفت که شما گمان میکنید که فتح مکه فتح بزرگ است و ما فتح بزرگ بیعت
رضوان و جنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهارصد نفر بودیم که در آن جنگ در خدمت آنحضرت بودیم

و در چاه بیر

نازل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است و نصرت در پیش
روی تو میرود و ترس در دلهای ایشان است و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند
که کسی ایشان را هلاک میکند که نام او ایلیاست پس بگو که منم علی که مخذول میشوند ان شاء الله
تعالی پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان
شوند حضرت فرمود که با تأنی برو تا بعرصه ایشان درآیی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و
خبر ده ایشان را بآنچه واجبست بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا بکمک تو هدایت
کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان
رسیدم پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگی بزرگ را سوراخ کرده
بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب و در سلاح غوطه
خورده ام پهلوان و دلیر تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند
شیر بیشه ها بیدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنیم و بر میداریم پس چون دو ضربت از هم جدا
رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سرش را شکافت و دو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش
نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود
که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بر موسی فرستاده است
و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید چون حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بود بقلعه
گریختند و در قلعه را بستند و آن دری عظیم سنگی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آن را می
بستند و می گشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام
قلعه بلرزه درآمد و آن را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت ابورافع گفت
که من با هفت نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که حضرت در روز خیبر در را بر سر دست گرفت
و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در را انداخت
چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو عبدالله
جدلی گوید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود کردم

و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا گریزانیدم پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان
گذشتند پس در را چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیرالمؤمنین خوش بار گرانی برداشتی
بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمیبود مگر این سپری که در دست دارم و شیخ طوسی روایت
کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند
و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هرکه از صحابه در برابر او میآمد
او گفت که منم مرحب و بر او حمله کرده نه ایستاده گریخت و مرحب دایه داشت که از کاهنان
بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر
با او میگفت که هر کس با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو
مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله
کرد و همه را گریزاند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمؤمنین
علیه السلام را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب
از ما بکن و چون امیرالمؤمنین رو بقلعه یهودان آورد و نام خدا بر زبان راند و بمرحب رو برو
رسید و برگردید پس برگشت و رو بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است
حضرت نیز رو باو دوید و فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب این نام
شنید نصیحت دایه را بیاد آورده گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد
و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید که من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که
حیدر نام دارد گفت من مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با مردی که حیدر
نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم یکیست
تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته زنی و اکثر گفتهای زنان خطا می
باشد و اگر راست گوید حیدر نام در دنیا بسیار می باشد برگرد شاید او دیگری باشد و اگر بر او فتح
کردی و من از عقب تو تحریص میکنم یهودان را که ترا مدد کنند پس آن مخذول مدبر فریب
آن محیل مزور را خورده برگشت و تا نزدیک آنحضرت رسید ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد
و یهودان رو بهزیمت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده

از سعد بن

ابی وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من
میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در
مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی
آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از
من پیغمبر باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که با ما بدهد پس گفت
علی را بطلبید چون او را طلبیدند دیده هایش درد میکرد پس آب دهان در دیده های او انداخت
و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد سیم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد
و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را بعمر داد و او را فرستاد و او
جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانید گریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود که ای مهاجران
و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز خیبر
حضرت رسول امیرالمؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و جامهای خود را بر او
پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید
و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من از عقب
تو است پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار روایت
کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه احتجاج بر افضلیت خود بر آن
منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت
و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او او را بجبن نسبت میدادند
گریخته بخدمت حضرت آمد و حضرت گفت که البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و
خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارد و برگشت نکرد تا خدا

در بودت او فتح کند و چون صبح شد علی را طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده بان
نمی تواند کرد گفت بیاورید او را چون من در حضور ایستادم آب دهان مبارک در چشم
من ریخت و من انداخت و گفت خداوندا او را از دو درد گرما و سرما نگاه دار و تا این ساعت
آن حضرت از گرما و سرما ضرری نیافتم و علم را گرفتم و کافران گریزانیدم کسی بغیر از من هست که این
برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که کسی در میان
شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون آمد و زره جنگ پوشیده بود و
بکه مرحب بزرگ بود بعوض خود سنگ بزرگی مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش
زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر از من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه
پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و
بر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از من چهل نفر نتوانستند آن در را
حرکت داد همه گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نامه که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا
ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع انداختم سر خود را افکندم
بقوت جسدی نبود و بحرکت غذایی نبود ولیکن مؤید کرده بودم بقوت ملکوتی و بنفسی منور
کرده بود بنور پروردگار خود و من از احمد از باب چراغی بودم که از چراغی افروزند بخدا
سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه روی گردانم و مکر میکنم و اگر فرصت
بیابم سرهای منافقان از بدنها جدا کنم و کسی پروا از موت ندارد چه بیم هست از نقدی موت
دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت در جواب یهودی که مپرس سبب که ما را امتحان کرد خدا و اوصیای پیغمبران که اکرم ما
چه بود و واقع شد فرمود که اما ششم پس ما با رسول خدا بودیم با اصحاب تو خیبر که در آن بود
شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس پیغمبر آمدند مانند کوهها
از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکمترین قلعه ها بودند و عدد ایشان از
حد و احصا افزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که

از اصحاب

از اصحاب ما بر ایشان بیرون میرفت میکشتند تا آنکه دیدهای صحابه همه سرخ شد و همه ترسیدند
و در فکر چاره خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزه ایشان برود و همه میگفتند
ابو الحسن می باید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی ایشان
فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر
سواری که نزدیک من آمد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد کردم تا آنکه کسی جرأت
مبارزه من نمیکرد پس مانند شیر گرسنه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان
آوردم تا همه را گریزانیدم پس بقلعه خود گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بتنهائی
در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد
میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم تا آنکه آن قلعه ها را بتنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا
معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه
سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از بیست روز آن حضرت ایشان را
محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرد و
میرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را با ابوبکر داد گریخت
و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست خدا و رسول است و خدا و رسول دوست
او میدارند و گریزنده نیست و حمله آورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی چشم درد
دارد که زیر پای خود را نمی تواند دید چون حضرت امیر سخن ایشان را
شنید گفت اَللّٰهُمَّ لَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ یعنی خداوندا عطا کننده نیست
چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد
حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد
حتی عمر با آنکه خود آزموده بود میگفت که من از روزی امارت نکردم مگر در آن روز پس
حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را طلبید مردم از هر طرف فریاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که
پیش پای خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد و در دیده اش آب
دهان مبارک آنحضرت و القای شریف مهبط نبوت رسید شفا یافت حضرت علم را باو داد و فرمود

که برو و ایشان را بیکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان
بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دویم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان باشد
سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند
و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و
در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش
سوراخ کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمان را از دست چپ خود انداخت چون شمشیر در دست
راستش بود و دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت آن در را بسوی خود
کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا سپر کرد و با ایشان جنگ کرد
و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیمودند چهل
ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا بردارند مؤلف گوید
که قصه گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله که علم را بکسی خواهم داد که خدا
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند متواتر است و بخاری و مسلم
و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه منقول است در کتب معتبره ایشان مذکور است و همین واقعه
از برای کسیکه اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق
ابوبکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت بعد از گریختن آنها
بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که مراد آنحضرت آنست
که آنها که گریختند از این اوصاف عاریند و کسیکه خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول
او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارد که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشد و شیخ
طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین بدر
قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد
پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آن حضرت
ننمود پس در را انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد و حضرت

متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر افتاد
فرمود که سعی تو مشکور و سر انگشت تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و مرا از تو خشنود کرد پس
پس حضرت امیر المؤمنین گریست حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی
گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جمله اسیران که حضرت امیر
گرفته بود صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست
رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان
افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آورد
او را و حضرت آن حال در او مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده
است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد
و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او
در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه
بر روی او زد که روی او سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون
حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را از برای
برای حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است است که چون صفیه را بخدمت
حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه
گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند
افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه
مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا
از برای غضب آن برگزیده علی اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت مرحب را دو نیم کرد جبرئیل
متعجب بنزد حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی جبرئیل
گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ و تعجب از آنست
که چون مأمور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک
پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال

ایشان را بیست شب در نیمه و تا صبحگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی اهل آن بر بال خود نیافتم
و امیر المؤمنین علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مأمور
شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر
از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل مرا هواداری او کرده بودند و شیخ طبرسی روایت
کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و
با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان ایشان
را با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده باشند
پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند ایشان نیز امان طلبیدند
و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آباد میتوانیم
کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار
کردند پس خیبر از جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفته شد و فدک مخصوص حضرت رسول بود چون
بی جنگ ایشان دادند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست
که بر سر قلعهای فدک برود پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود که کیست این رایت را بحقش بگیرد پس
زبیر برخاست و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد برخاست و باو چنین جواب شنید
پس فرمود که یا علی برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح
کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعهها و شهرها و باغهای فدک
و مزرعهای فدک مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردید و مسلمانان در آنها حق نداشتند پس
جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بده ذی القربی حق او را حضرت گفت قربی
من کیست و حق او چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه علیها السلام است و حق او جمیع فدک است پس حضرت
رسول حضرت فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک را باو داد و چون حضرت از دنیا رفت ابوبکر و عمر
علیهما اللعنة فدک را از آنحضرت غصب کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعهای حصین خود متحصن شدند حضرت ایشان را

طلبید

طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را
متصرف شوم ایشان گفتند ما در آن قلعها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت
فرمود که بلکه کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدها را ظاهر نمود و با ایشان
نمود ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها باو سپرده بودند که او کلیدها را بحضرت داده و با او
عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در سبدی گذاشتهام و سبد را در صندوقی
گذاشتهام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام چون بخانه
رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس برگشت و گفت من اکنون دانستم
که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانستم آیه
چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها
نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلیدها را
بتو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را گشودند بخدمت
حضرت آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و با ایشان
گذاشت و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس این آیه نازل شد که وَآتِ ذَا الْقُرْبَى
حَقَّهُ حضرت پرسید از جبرئیل که ذو القربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث
اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه
علیها السلام را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه مناسبت
بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من بر تو ستم خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور
ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه نمود و او مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال
قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر علیهما اللعنة از آنحضرت غصب کردند مترجم گوید که در روایت دیگر
مؤید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابوبکر شهادت داد که من روزی
در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که

ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از زمانی برگشت
فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود ملک فدک را خط کشید و حد آن
معین نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و علی بن ابی طالب گواه گرفت
مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی و شیخ
مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی
را چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوهها و زراعات ایشان
و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصه ما را بدهید ما برداریم و حصه
شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین بر پاست و قطب راوندی روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان
که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت بنزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا
زد در میان قبیله غطفان که برگردید بقبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان بر
سوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگردند
و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت امیر قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ایشان ماند
که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت
ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روزی یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان
و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان
دادم بگو یهودی موضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند آن نقب منتهی خواهد
شد باب ایشان پس آب ایشان را بسکن و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند
داد حضرت فرمود که ممکنست که خدا از این بهتر وسیله برای فتح بر انگیزد ولیکن امان تو بر قرار است
چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و
بجانب قلعه روانه شد و آنکه از آن قلعه تیر و سنگ بجانب حضرت می انداختند از جانب
راست و چپ حضرت میرفت و یکی از آنها بآنحضرت نمیرسید و نه باحدی از مسلمانان

تا حضرت

تا حضرت بدروازه قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد دیوارها
بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر
دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر
برگشتیم برودخانه رسیدیم که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت
پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رودخانه پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی
علیه السلام گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی
قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه را بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیایید
عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان
و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح
قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود
گوسفند بریانی برای حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت
بیشتر رغبت میفرماید و گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار
برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت از دست آن
گوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور در خدمت حضرت بود
و او نیز لقمه برداشت و بدهان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست نگاه دارید که این
گوسفند که ذراع مرا خبر میدهد که آن را بزهر آلوده اند چون حضرت آن یهودیه را طلبید و از
او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانی که چه
بر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است
ما از او خلاصی می یابیم پس آنحضرت بخلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد
و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر این زهری که
من خورده ام از آن لقمه با فرزندت در خیبر هر سال طغیان میکرد و در این
مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر بشهادت از دنیا رفت و شیخ طبرسی

بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از آنکه بخیبر
برود عمرو بن امیه ضمری را برسالت فرستاد بسوی نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود
و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحاب
تهیه نیکو مهیا کرد و جامهای و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرد
بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسیدند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه
و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام نیز مذکور است که در روز فتح خیبر جنین قدوم جعفر رضی الله عنه بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح
خیبر یا آمدن جعفر پس بروی جعفر بیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخواست و
بروایت امام حسن عسکری علیه السلام دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و گریست میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی بتو عطائی کنم میخواهی چیزی بتو ببخشم مکرر
میفرمود تا طلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری با املاکی و لایتی باو خواهند
بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که مشاهده حضرت چه چیز باو عطا
میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی بتو تعلیم میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده شود
و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و هرکه بکند نوبه بتواب
شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی
در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که چون جعفر بعد از آمدن حضرت در
زمین خیبر بود پس از برای حضرت هدایا آورد از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت
فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارند و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قطیفه
حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر برجست و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت یا علی
بگیر این قطیفه را حضرت امیر المؤمنین قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد رفت ببقیع
بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه را مطرز بطلا بود آن را برید و تارهای

از آن را جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس طلاها را در میان فقرای مهاجر
قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت رسول آنحضرت را
دید و گفت جمعی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت
فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردی امروز نزد تو با این گروه صحابه
چاشت خود را نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت امیر را هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه
نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیائید شما و هرکه را خواهی
پس حضرت رسول داخل خانه امیر المؤمنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه
گفت ما پنج نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم پس حضرت بنزد
فاطمه علیها السلام رفت که سؤال کند که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد
دید که کاسه ثریدی در میان خانه گذاشته است و بخار از آن بلند شده و گوشت بسیار بر روی آن ثرید
گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول
آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم ... آن ... کم نشد ...
برخواست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت
[illegible] ما شنیدیم که ابو طعام را از جانب خدا آورده بودند که خدا روزی میدهد هرکه را میخواهد
بی حساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود
آنچه زکریا دید از برای مریم علیها السلام که هرگاه در محراب بنزد او میرفت نزد او روزی می یافت
پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو میرسد میگفت از جانب خدا آمده بدرستیکه خدا
روزی میدهد هرکه را خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در زمستان گرمی جامه پنبه دار می پوشید
و اندرون و بیرون و گاه در زمستان با دو جامه تنک بیرون می آمد و از سرما باکی نداشت
پس اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند آیا سبب این بر تو معلوم شده است گفتم
از پدر خود بپرس که گاهی شبها بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند
عبد الرحمن گفت چون از پدرم سؤال کردم پدرم شبی از آن حضرت از سبب این حال سؤال

کرده بود حضرت فرموده بود که آیا در خیبر با ما نبودی گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که
در وقتی که ابوبکر و عمر علم حضرت را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم
که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر او قلعه را فتح کند و او بسیار
حمله آورنده است و گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت
کن از او گرما و سرما را پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بسیاری از علمای مشهور
عامه است در کتاب دلایل النبوة ابو نعیم است و بسیاری از احادیث خیبر و مناقب امیر المؤمنین
علیه السلام سابقا روایت شد

باب چهلم در بیان عمره قضا و نامها بپادشاهان و سایر وقایع است

علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر مراجعت نمود
اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی
اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند
و چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس اسامه با سلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را
کشت چون بخدمت حضرت برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه
اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل
او را گشادی که بدانی که از ترس گفت و تو را نباید که او چه کار است پس حق تعالی این آیه را فرستاد
و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند
با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد بعد که در جنگهای امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و علی
آن ترش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در سال حدیبیه یا آن
در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت رسول با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره
حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن
بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است جعفر ابن ابی طالب علیه السلام را پیشتر فرستاد
بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهر
ام الفضل زوجه عباس بود عباس او را بنکاح حضرت در آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان

بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و از سر آن کوهها مشاهده اصحاب آنحضرت
مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشهای خود را بگشایند و در طواف و سعی بدوند تا کافران
جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند
و عبد الله بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر حمایل کرده بود و بر غم انف کافران رجز
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عمره
قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس
مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس
صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذا
اند پس حق تعالی فرستاد که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست پس هر
که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها
بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون رفتن کرد دختر
حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت
که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه
فرستادن آنحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال
حضرت نگین انگشتری برای خود کند و در ماه ذی الحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد
حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیة بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و عبد الله
بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را
بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون
نامه حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که پیغمبری
مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول تو را گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد
که یکی از آنها ماریه مادر ابرهیم بود و خواهرش سیرین و در اشکی فرستاد که او را عفیر میگفتند و بعضی
یعفور گفته اند و استری فرستاد که او را دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را

قبول کرد و معلوم کرد که از صفت کردن پادشاهی حضرت پادشاهی او بقایی نخواهد داشت و مادر پادشاهی
خود برداشت و بعد از آن ابن وهب را **نوامانا** ضمیر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی
صبح کرد غمگین علمای او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه‌کنندگان
ظاهر گردیده است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود جماعتی را نمی‌دانیم که ختنه کنند و ایشان
در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی **در این سخن
بودند که ناگاه** رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه
این مردیست از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان
خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سؤال کرد گفت در میان ما مردی
ظاهر شده است و دعوی پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده‌اند و دیگران مخالفت او میکنند
و در میان ایشان نزاع و جدال و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند
که ختنه کرده است پس هرقل گفت اینست تعبیر خواب من ظاهر شد پس صاحب شرطه خود را طلبید و گفت
در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن که شاید مردی را بیابی که خویش یا از این مرد که دعوای پیغمبری
میکند داشته باشد اگر بیابی نزد من بیاوری پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده نزد او برد
از ابن عباس روایت که گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون سال صلح حدیبیه گردیدیم من با
گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمیع سواران و ما
را برداشت بنزد او برد در قصری که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر
بودند پس ترجمان را طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر است باین مردی که
دعوای پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزد یک
بیاورید و رفقای او را در عقب او باز دارید پس ترجمان را گفت که بگو با این جماعت که من از این
مرد سؤال میکنم از حال آن مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید
بگویید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگویید دروغ میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه آن بود
که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ میگفتم **پس اول** سؤالی که کرد آن
بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب‌تر است گفت

ایا دیگری پیش از او این دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت ایا در پدران او پادشاهی
بوده است گفتم نه گفت ایا اشراف قوم او پیروی او می‌کنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان
ایشان پرسید که ایا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت
ایا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت ایا پیشتر او را هرگز
بدروغ گفتن شنیده پیش از آنکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیده گفتم نه ولی
با او عهدی بسته‌ایم و صلحی کرده‌ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه ابو
سفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده اید
گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او بنوبه است گاهی ما غالب میشویم و گاهی
او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک
مگردانید و دست از سخن پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدیق و عفت و صله
رحم پس بترجمان گفت بگو که بر این از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب
شریف باشند در میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است
زیرا که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم این پیروی و متابعت او کرده است و پرسیدم که در
پدرانش پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی
پدران خود را طلب کند و پرسیدم که ایا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای آنکه معلوم شود
که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت
او کرده‌اند یا ضعیفان برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا میشده‌اند و پرسیدم که
زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین می باشد که روز بروز انصار و اعوان آن زیاد
میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که ایا کسی بر میگردد بعد از داخل شدن در دین او برای آنکه
دین الحق در دلی که قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که ایا مکر میکنند برای آنکه پیغمبران
مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کننده‌اند بنیکیها و نهی کننده‌اند از
بدیها اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده‌ام و من

و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که باو
میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس
طلبید نامه‌ای که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست از محمد عبد الله رسول خدا و بنده او بسوی هرقل
بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند **اما بعد پس** که من تو را دعوت
میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبا و انقیاد کن تا خدا اجر تو را
دو بار عطا کند و اگر [illegible] گناه اهل مملکت تو خواهد بود گناه آنکه ایمان نیاورند و رعایای تو را [illegible]
را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواندند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان
بهم رسید ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا
برسالت فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند
طلبید و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت این آن پیغمبریست که عیسی ما را باو بشارت
داده و ما انتظار او میکشیدیم و مرا او را تصدیق میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت
او کنم پادشاهی من برطرف میشود بعد از آن فرستاد قیصر و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید
و سؤالها کرد **چنانچه** گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که
اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود برگردی سلام مرا باو برسان
و او را بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا
نشنیدند پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند **و ابن بابویه** روایت کرده است که هرقل
مردی از قبیله غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص اثار و علامات و اطوار آنحضرت بکند
و گفت سه چیز را برای من حفظ کن **اول آنکه** بر روی چه چیز نشسته است **دویم** کی بر جانب
راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید

قبول

دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب علیه السلام بر جانب راستش نشسته است
و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش بجوش آمده پرسید که این کیست که در جانب
راست او نشسته است گفتند پسر عم اوست و غسانی **آن سیم را** فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز
فرمود که بیا و نظر کن بانچه که صاحبت بان امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را
در پشت حضرت مشاهده نمود چون آن مرد بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین
نشسته بود و آب از زیر پاهایش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را
فراموش کرده بودم او مرا طلبید و من نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشتش پس هرقل گفت
که این آن پیغمبریست که عیسی علیه السلام بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت
او بکنید و او را تصدیق کنید پس با رسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و با او عرض کن که با من
شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی خود بیرون نرود **و ابن بابویه** از پادشاهی خود بیرون نرود که گذشت **و اتاکسری** پس چون
نامه حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود چنان
شد و روایت کرده‌اند که چون حضرت عبد الله بن حذافه را بنزد او فرستاد و در نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم
نامه‌ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت و ایمان
آورد بخدا و رسول او و شهادت دهد آنکه خدا یکانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست
و تو را میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که زنده
است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی
گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون آن ملعون نامه گرامی را خواند در غضب شد و نامه را درید
و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر حضرت
رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید **چنانچه** نامه مرا درید و بروایت دیگر مشتی خاک
برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد **چنانچه** خاک از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل
او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است

ودعوای پیغمبری میکند و نام خود را بعد از نام من مینویسد و سر ابدین حق بحکم دعوت
میکند تا او را بگیری بفرستی بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بر دارد و اگر نه
لشکری بر سر او میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت
فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که
تو با ایشان بنزد او بروی و بانویه را گفت که احوال و احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای
من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه
پادشاهان کسری بباذان نوشته است که کسی بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان مرا بنزد تو فرستاده
است اگر با من میایی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که اسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی او را
بشناس که ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون
بخدمت حضرت رسیدند ریشهارا تراشیده بودند و شاربهارا بلند کذاشته بودند حضرت را از
دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که کی شمارا باین هیئت امر کرده است گفتند که پروردگار
ما یعنی کسری مارا باین امر کرده است حضرت فرمود که ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است
که ریش بلند بکذارم و شارب را بگیرم پس فرمود که بروید فردا بنزد من آیید چون بنزد آنحضرت
آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او
مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند
و فرمود که بپادشاه خود باذان بگویید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک
کسری و قیصر هر دو بتصرف امت من در خواهد آمد و بگویید باو که اگر مسلمان میشود ملک
او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما هرگز این
شاهد کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در نزد فقرا و مساکین است باذان گفت این
سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است انتظار میکشیم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود
پس بعد از چند روز نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت
کشت چون نامه من بتو رسید بیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری
بتو نوشته بود که از او طلب کنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان

با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد
و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقتی که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری
مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را
طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال آن
ملک همان وقت آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت
آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون
رفت و در همان شب پسر او را کشت **واما نجاشی** حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب
جعفر طیار و اصحاب احسان او نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت
و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند که پسر خود را
با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند
غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در آخر حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است که
جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت **واما حارث بن
شمر غسانی پس** ایمان نیاورد و بر وی سلطنتش زایل شد و در سال فتح مکه مرد **واما هوذة بن علی**
او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او فانی
خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبدالله بجلی روایت
کرده است که گفت حضرت نامه بمن داد بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت
نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه
خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون
داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است
و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر میباید که از دار
دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بدین من آیید
در کتاب دانیال علیه السلام نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب

که مبعوث

کردم یافتم که میباید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من
بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزی که از حجرها و بعالم قدس ارتحال نموده بود
و گویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن الصامت
شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت
علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن
جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل
بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ
طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از جنگ خیبر عبدالله
بن رواحه را با سی سوار که عبدالله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی
فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ حضرت آید و چون بنزد او
رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد که عامل کرداند در خیبر بعد از سخن بسیار او را راضی کردند
با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ
راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبدالله بن انیس را بکشد عبدالله متفطن شد و
شمشیری بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبدالله زد و سرش را شکست پس
هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از
مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت عبدالله
انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبدالله کلبی را بسر بنی مره فرستاد و بعضی را کشتند
و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند و عیینة بن حصن را بسر بنی عنبر فرستاد و بعضی را
کشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی از کتب معتبره مخالفان مذکور است که از جمله حوادث سال
هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک
مسجد بخوابید و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب
بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب بحثهای در باب عصمت از سهو
و نسیان گذشت **و ایضا** گفته است که در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت و گفته است

لو بند

که طحاوی که از علمای مشهور علما است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت
عمیس بدو سند که حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و وحی
بر او نازل میشد و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی بطرف
شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسما گفت دیدم آفتاب
که بعد از غروب فوق طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر
و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت و ثقات روایت کرده اند و گفته است که در این
سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول خواستگاری نمود و فرستاد و در این
سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته
و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این
سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که
در این سال حضرت رسول فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای
عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد بخانه اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند
و بعضی در سال هفتم گفته و از جابر منقول است که حضرت بر چوب خرمایی پشت میداد و خطبه میخواند
پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری
بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه
داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله
کرد تا ساکت شد پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را ساکن فرمود
و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد **باب چهل و یکم در بیان غزوه موته است شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که غزوه موته در ماه جمادی الاولی** و ابن ابی الحدید گفته است که سبب
آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته
رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از
عمال کیستی گفت از رسولان رسولم فرمود که او را بستند و گردنش را زدند چون حضرت این واقعه را شنید بسیار

سال هشتم هجرت بود

محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بآن طرف فرستاد و مشهور میان علما آنست که اول زید بن
حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید
شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند
موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از
او ابن رواحه را چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآب فرود
آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر بایشان
رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان
در زمین مشارف فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند بنویسیم بحضرت
و خبر میکنیم که دشمن بسیار است تا آنچه فرماید بعمل آوریم عبد الله بن رواحه گفت ما هرگز با
دشمن ببسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا بما کرامت کرده است جنگ
میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه ای از قرای
بلقا که از اشراف میگفتند بالشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و
در انجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه
آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه
بترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند
و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در انجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت
و قتال بسیار کرد تا نیزه هاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار علیه السلام گرفت
و جنگ بسیار کرد و بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب
را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد
الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت مردی از انصار که او را
عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت آورد چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود
که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ
کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد

خدا رحمت

میکنید گفتند چرا گریه

خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه نکنیم که نیکان و فاضلان
و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش آنرا باصلاح
بیاورد و شاخهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا بار آید و هر سال میوه دهد پس شاید
باشد که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خدائی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی علیه السلام
نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون
حضرت لشکر موته را میفرستاد و سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر شود
یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این پیغمبر است می باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند
گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود
دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد همه بایست همه کشته شوند پس از جابر روایت کرده است که چون
روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود که الحال برادران شما
از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت
که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه
جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست
دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس
فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران
فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت
و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر علیه السلام رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و در
دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش
مالیده میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون اینرا گفت آب از دیدهای
مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض آن
دستها او را دو بال داد از نور سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که خواهد
و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت جعفر
طیار شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارک

بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در موته جعفر طیار
در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد تا کشته
شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون
حضرت رسول خبر شهادت جعفر علیه السلام را شنید بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که
عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسماء گفت یا رسول الله
چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیمند پس حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که اسما
نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد
حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در
بهشت با آنها پرواز میکند اسما گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی که همیشه
نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل
خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل
مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او و زنان او ببرد تا
سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی
بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد
بود که ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آن حضرت بر
جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه دید که او کشته شد پس با اصحاب فرمود که جعفر کشته
شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است
که عبد الله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از
نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نکرده بود بسوی دشمن
و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که
عبد الله بن جعفر میگفت که من بخاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد مادرم

آمد خبر

آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای
مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر بسوی
رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش بهترین خلافتی پس گفت
ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال
قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین زیادتی داده است
پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و سر مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا
در پیش خود نشاند در پایه پائین منبر و آثار اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که
فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی ببرادر و پسر عم می باشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و
خدا او را دو بال داد که در بهشت با آن بالها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و بخانه خود برد
و فرمود که طعام برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه
روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت
ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه
آمد و من با برادرم بازی میکردیم و گوسفندی از او میخریدیم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید
و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال الحمد لله سودمند شدم و از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه
کن بر پسر عمت و واکلاه مگو بگو هر چه در حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل
جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول
با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی
ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان
گریختگان نیستند و انشاء الله حمله کنندگانند و برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت
کرده است که آنجماعت لشکر موته از اهل مدینه بد شنیدند از زنها و مردها تا آنکه هیچ لشکری ندیدند چون در خانهای
خود را میکوبیدند اهل ایشان در بروی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته
نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر

گریه کنندگان

ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد
بچهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر
از یک درخت خلق شده ایم و در عبری با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن
المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ممثل شدند برای من
جعفر و زید و عبد الله در خیمه از مروارید هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه
را دیدم که در گردن ایشان کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمینمود از سبب آن پرسیدم
گفتند آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر
آنرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام
پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر
داده است اظهار نمیکردم **اول آنکه** هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم
عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت
کسی نکرده ام زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و
هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر
دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی
روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست و او عم تو است
و از ماست آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تو است **وایضا**
بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد
بسوی عبید الله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عم او حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز
موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین صلوات
الله علیه نبود که سی هزار کس باو رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند

بسوی خدا

بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید **تا آنکه**
او را بستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای
برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا او را بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت
پرواز میکند **چنانچه** جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا
در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت
جنگ موته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده از موته را مشاهده
میکرد همین که جعفر را بنیزه از زین برگشتند رو بسوی آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا
دست نگاه دار پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران بروضه جنان
پرواز نمود و باین سبب او را ذو الجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک
سال بود **مؤلف گوید** که احادیث فضایل جعفر بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب چهل و**
دوم در بیان غزوه ذات السلاسل است علی ابن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت روایت کرده اند

صادق ع و ابن عباس

که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که
از یکدیگر جدا نشوند و بوالی یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را بقتل رسانند پس
جبرئیل علیه السلام نازل شد و قصه ایشان را برای آنحضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید
آنحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر
منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که
دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرده مرا که ابو بکر را با چهار هزار
نفر بسر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و اسلحه خود را بگیرید و متوجه دشمن خود
شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله تعالی پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند
و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام
را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند با آن جنگ کن ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و
مالهای ایشان را غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار

با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را بتانی می برد تا باهل وادی یابس رسید
و نزدیک بدشمن فرود آمد چون خبر نزول عسکر اسلام بان کافران رسید دویست نفر از ایشان
با اسلحه قتال نزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید
امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر
اسلام بیرون رفتند ابو بکر گفت من از صحابه حضرت رسولم گفتند برای چه کار آمده گفت رسول خدا
مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان می باشد برای شما
خواهد بود و آنچه بر مسلمانان می باشد بر شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد
شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمیشد ترا
با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت
شمارید که ما را با شما کاری نیست و صاحب و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابو بکر با
لشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شمایند و تهیه ایشان زیاده از شماست و
شما از برادران خود دورید و مدد ایشان نزدیک پس برگردیم تا حال این جماعت را بآنحضرت عرض
کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس
و با ایشان بایست بکار زار و مخالفت رسول خدا را روا مدار ابو بکر گفت من میدانم آنچه شما
نمیدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گفته شده بود
بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابو بکر مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم
بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برآمد و خدا را حمد و
ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود
و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان
جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده
اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده
و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او
بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت

خدا و ما کرد

خدا و نافرمانی من کرد و بان آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز بآنها امر کرد و عمر با چهار هزار نفر
از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد بتانی میرفت تا با ایشان رسید و باز
دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابو بکر گفتند با او گفتند و او نیز
برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد
ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بآنحضرت داد که او نیز گریخت حضرت بر منبر بر
آمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی
من گردید و چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی
خدا و من کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا
واکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام را با این گروه مسلمانان
بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و
او را وصیت نمود بآنچه ابو بکر و عمر را بآنها وصیت نموده بود و خبر داد آنحضرت را که خدا
بر دست او فتح کرامت خواهد کرد **پس حضرت** امیر با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید بر
خلاف رفتار ابو بکر و عمر میرفت بتعجیل رفت بحدی که میترسیدند که اسبان ایشان
از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت که مترسید **بدرستیکه** حضرت مرا امری کرده است
و مرا وعده نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار بخیر است پس مسلمانان
شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را دیدند و ایشان
لشکر کفار را دیدند پس ایشان را امر نمود که فرود آیید پس باز دویست نفر مکمل و مسلح
از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان
بیرون رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجا آئی و بچه کار آمده گفت منم علی بن ابی طالب
پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنیم بسوی شهادت بوحدانیت و
رسالت که باسلام درآئید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید آن کافران گفتند
ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب
ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است و ما میان خود و تو عذر را تمام کردیم

حضرت فرمود که وای بر شما امر شما بکثرت لشکر و وفور عسکر میسر نمیشود من استعانت بخدا
و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس لحافهای خود
بر کشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید و جو
بدهید و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرده و
هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود
مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده و مالهای ایشان را
بغنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را بر داشت و برگشت پس
در همان صبح جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین
علیه السلام آورد پس حضرت بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح
امیر المؤمنین و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشده‌اند پس فرود آمد از منبر و جمیع
اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند
بایشان رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود
آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و حضرت امیر المؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش
بوسید پس امیران غنیمت را بخدمت حضرت آوردند حضرت صادق علیه السلام فرمود که مسلمانان
هرگز اینقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در
وفور غنایم پس حق تعالی سوره عادیات فرستاد وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا سوگند یاد میکنم باسبان
دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس بیرون آورندگان
آتش از سنگها بسمهای خود پس علی بن ابرهیم گفته است که زمین ایشان سنگ بسیار
بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجست فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا پس
بغارت کنندگان در وقت صبح فَأَثَرْنَ بِهِ جَمْعًا پس بر انگیختند در سفیده دم گرد را
در کنار آن قبیله پس میان در آوردند در آن وقت گروهی از کافران را إِنَّ الْإِنْسَانَ
لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ بدرستی که انسان مر پروردگار
خود را ناسپاس است و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستی که در محبت مال

بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ

و زندکانی

و زندکانی سخت است أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ
بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست از
مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه‌هاست بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز بکارهای
ایشان داناست حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل
شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس فرستاد برای محبت زندگانی دنیا مخالفت
امر خدا و رسول کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند آن کفر
و نفاق را که در سینه‌های ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد شیخ
مفید رحمه الله روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده‌اند و هم سوگند شده‌اند
که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر
بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران
توطیه کرده‌اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب
صفه صفا از روی صدق و وفا بر خواستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن
پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست
او داد و فرمود که برو بر سر بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیدبانها داشتند و ابو بکر از راه
راست رفت آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند و چون ابو بکر نزدیک زمین ایشان رسید
زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل
شدن وادی دشوار بود و چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را
گریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر گریخت و برگشت و حضرت علم را
بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان
شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او برگشت حضرت
بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید بمکر
خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت دیگر

بجای عمرو خالد بن ولید را روایت کرده‌اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین میکرد
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا [illegible]
که کرار است و هرگز نگریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا میدانی که من
پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عصابه داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه
بسر می‌بست پس حضرت بنزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا بکجا
فرستاده است حضرت امیر گفت مرا بوادی الرمل میفرستد فاطمه از خطر آن سفر گریان شد پس در
این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی ای فاطمه میترسی که شوهرت کشته شود
انشاء الله کشته نمیشود حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و ببهشت روم پس حضرت
امیر روانه شد و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی
سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت
و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق
متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و
از راه مخفی ایشان را برد و شبها راه میرفت و روزها در دره‌های کوه‌ها پنهان میشد چون عمرو بن
العاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرده و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با
ابو بکر و عمر و سر کردهای لشکر گفت که علی مرد بی‌خبریست و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این
راهها را از او بهتر میدانیم در این راه که او میرود درنده بسیار هست و از درندگان ما و لشکر
زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سؤال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت
عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند بیاید با من بیاید و هر که اراده مخالفت
خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره‌ها
و کوهها در شبها میرفت و روزها در وادیها پنهان میشد و حق تعالی درندگان را مانند گربهای ذلیل
و منقاد آنحضرت گردانیده بود که ضرری بمسلمانان نمیرسانیدند تا نزدیک مشرکان رسیدند پس
فرمود که دهنهای چهارپایان را ببندند که صدای آنها ظاهر نشود و ایشان را [illegible] داشت و خود

نزدیک

نزدیک رفت چون عمرو لعین دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیار
با علی بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن
گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمر را گفت که تو برو و [illegible] یاری برو و با آن
حضرت بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمرو ملعون گفت ما خود را هلاک کنیم بگفته او بیائید تا از این
وادی بالا رویم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم چگونه اطاعت تو بکنیم
سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بیخبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان
و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانها بست و باین سبب آن جنگ را غزوه
ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت
واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت
نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر
میدهد که علی بر دشمنان غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود یعنی
حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از [illegible] میترسید و بروایت
دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در جمیع مواضع و بروایت علی بن ابرهیم کنود یعنی کفران کننده
نعمت است و ایشان که کفران را با او نسبت ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که میگفتند در این راه درنده
و درنده بسیار است برگردد و از راه متعارف برود پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خبر فتح حضرت امیر را با صحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت
و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خیر البشر سید بشر افتاد
خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب
آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند پس حضرت امیر از
شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت
از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امری عجیب
از او مشاهده کردیم که در هر نمازی که باو اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت فرمود که
یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه آن سوره

مخالفت او نمیکنیم

داده است

لسبب انکه دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو ان سوره را دوست میداری
پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه ان بود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند انچه نصاری در حق
عیسی گفتند هر اینه سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای
برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی
اکابر صحابه نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام ناگاه اعرابی بخدمت
حضرت امد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله بنی لجیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها
مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم
و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه بیایند و تو را و اصحاب ترا بقتل رسانند
پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید
سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم
از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخواست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع
ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت پس در این
وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را اندوه دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب
اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری اورده و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان
شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که بلی و پدر و مادرم فدای تو باد
ان قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای انها خشتی از طلاست و خشتی از نقره و
بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگریزه هر قصری مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران
است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصری نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از لبن جاری
و محفوفست هر یک بانواع درختان از مرجان و بر دو طرف نهرها خیمه هاست از مروارید
سفید که در انها دری و وصلی نیست خدا انها را از یک مروارید افریده است از بیرون خیمها اندرون
انها و از اندرون انها بیرون انها نمایانست و در هر خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای
ان از زبرجد سبز و بر هر تختی حوری نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است
و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حلها و زیورها نمایانست چنانچه
شعله از میان ابگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی بدست

مجمره بدست دارد که ان گیسو را بان مجمره خوشبو میکند و ان مجمره بقدرت خالق بشری اتش بغیر از
ان عنبری ساطع است که هیچ شامه نشنیده است پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت فرمود که یا علی این سعادت بخصوص تو است
و تو برای اینها اولی بوده پس حضرت تنها متوجه دفع ان اشقیا شد و حضرت صد و پنجاه
از صحابه را با او همراه کرد پس ابن عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر عمت با صد و پنجاه نفر بجنگ
این جماعت میرود و ایشان با پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با صد
سوار برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر انها بعدد ذرات خاک باشند و علی تنها
بجنگ ایشان برود هر اینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشان را برای من می اورد پس حضرت
تهیه لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا تو را حفظ کند از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست
و چپ و از زیر پا و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون بنزدیک
که در یکفرسخی مدینه واقع است رسید بعد شب شد و راه را گم کردند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه رو بجانب اسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق
و یا مفرج کل مهموم لا تقو علینا ظالما و لا یظفر بنا عدونا و اهدنا الی سبیل الرشاد
پس حق تعالی چنان کرد که از میم اسمان که بر سنگها سایید سلیمی اتشها افروخته شد که راهها
پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه واله فرستاد که والعادیات ضبحا فالموریات
قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از اندک ایشان کافران خبردار نشدند
مگر بصدای اذان انحضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند
شاید شبانی در میان کوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند
گفتند این اعرابی از اصحاب ان ساحر کذابست و اداب انحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملائکه
رحمت نازل نمیشدند شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود
رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند بیکدیگر که ان
دشمنی که شما میخواستید امده است این محمد است که با اصحاب خود امده است پس حوالی از ایشان
بیرون امدند که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود و ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب

کذاب بیرون بیائید از شما جوانی است بیرون اید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر ان سگ
پلید بیرون امد و فرمود که مادرت بعزایت نشیند توئی سلحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده
از جانب حق تعالی ان کافر بحیا گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر
دختر او ان ملعون گفت هرگاه تو این نسبت با او داری خواهم ترا بکشم و خواهم او را بکشم و من تنها
رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان
ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادران مقتول
بیرون امد و حضرت بیک ضربت او را ببرادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده
که امیر ان لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میکردند بیرون امد و حق تعالی او را فرموده است
ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله او را رد کرد و
بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون امد و رجز خواند
و بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بعرصه جحیم رسانید و بعد از ان هر چند مبارز طلبید
کسی جرات بر مبارزت انحضرت نکرد پس ان شیر بیشه شجاعت بر ان گرگان وادی ضلالت حمله کرد و فوج فوج
ایشان را بر خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد
و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه
استقبال انحضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارن شدن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت
و ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارک غبار از چهره سعادتمند زوج بتول پاک کرد
و میان دو دیده ان نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی
مرا بتو محکم گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی ع از خدا طلبید که بازوی
او را ببرادرش هرون قوی گرداند و او را در رسالت او شریک کرد از من نیز در حق تو از خدا چنین
سؤال کردم و بمن عطا کرد پس رو بجانب صحابه کرد و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید
بر محبت علی که من بامر خدا او را دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و
را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد
خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا

دوستان

دوستان علی را داخل بهشت کرد اند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد
خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم
است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت امیر
سی و پنج نفر ایشان را بدست حق پرست خود بقتل رسانید **باب چهل و سیم در بیان فتح مکه
معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت
کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد** و احادیث معتبره بر این دلالت
کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سببش این بود که چون
در سال حدیبیه حضرت رسول صلی الله علیه واله با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل
شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از ان پیمان گذشت ملعونی
از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول صلی الله علیه واله را میخواند پس مردی از قبیله خزاعه
او را منع کرد که ترا چه نسبت که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی
میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن
او زد و هر یک از قبیله خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند انها را زدند تا داخل حرم
کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را بچهار پایان و اسلحه مدد کردند
پس عمرو بن سالم خزاعی بسوی رسول رسید و بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب
انشا کرده بود مضمون این ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس
برخاست و بخانه میمونه رفت و اب طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل می فرمود که یاری کرده نشوم
اگر یاری نکنم پس بیرون امد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را
از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بیخبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ
طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده
بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خایف بودند از رفتن
حضرت بنزد عیال حاطب امدند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سؤال کنید که ایا
محمد اراده مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد

نامه را بزنی داد که اورا صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه را بساره ازاد کرده ابولهب داد ان
زن در میان کیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل علیه السلم نازل شد و این خبر را
بحضرت رسانید حضرت رسول امیر المؤمنین و زبیر را از پی ان زن فرستاد چون باو رسیدند نامه
را از او طلبیدند ان زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند تفتیش کردند نامه
نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر
ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل
بسته است و نه جبرئیل بر خدا و نه عالمیان پس شمشیر را کشید و بر ان زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی
سرت را جدا میکنم پس ان زن گفت دور شو یا زبیر تا نامه را بیرون اورم پس مقنعه خود را گشود و نامه
را از میان کیسوی خود بیرون اورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه واله اورد پس
حضرت فرمود که مردم اندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر امد و نامه در دستش بود و فرمود
که من از خدا سؤال کردم که خدا خبرهای سازان قریش پنهان داده و مردی از شما خبرها را بمکه
نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه وحی خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخواست حضرت
باز دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخواست و مانند شاخ خرما در بر میلرزید
گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت
فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در انجا قبیله و
عشیره نداشتم و ترسیدم که اهالی غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان
بکنم که متعرض عیال من نشوند و این برای شک در دین نکرده ام پس عمر که از او منافق تر بود
برخواست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل
بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش
میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او نظر میکرد و امید وار نگاه بحضرت میکرد که شاید او را
ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانید پس توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود
که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی این ایات را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا اخر ایات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلم

علیه السلم روایت کرده است که چون در شام خبر با بوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند
و عهد حضرت را شکستند بمدینه امد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله و گفت یا محمد حفظ
کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کن ان حضرت فرمود
که ایا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید
و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابوبکر امد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر
گفت وای بر تو کی میتوانم بی رخصت حضرت امان دهم پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب
شنید پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش
بنشیند ام حبیبه فرش را بر چید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای
دختر این فرش را از من مضایقه میکنی که بر روی ان بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت بر روی ان
نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی ان بنشینی و حال انکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون
امد و بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت
پیمان را زیاده کن از ان تا گرامی ترین برگزیده های زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که من کمتر از رسول خدا
امان نمیدهم امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را رخصت ده که
قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون امد
بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امد و گفت خویشی تو از همه قوم بمن نزدیکتر است
و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی ببین و چاره برای
من بکن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش
و سوار شو و برو تا قوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر چنین کنم ایا نفعی بمن خواهد بخشید
حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس امد بر در مسجد
حضرت رسول و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بر شتر خود سوار شد
و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من نگفت و نزد ابوبکر
و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم خیری نشنیدم که مرا فایده کند
و بنزد علی رفتم او برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم قریش گفتند وای بر تو علی ترا

رنجیده کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صلی الله علیه واله در روز
جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابة بن عبد
المنذر را در مدینه خلیفه کرد و سرکرده قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بگیرند و از
و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقول است که چون حضرت متوجه مکه
شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را
افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و انها را که افطار
نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود که با ایشان
مونند ایشان را پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت
بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر انحضرت را از قریش پنهان
کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در ان شب ابوسفیان و حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا از مکه بیرون امدند که تفحص خبری بکنند و عباس بشتر با ابوسفیان بن الحارث
و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت رسول
رسید و حضرت در خیمه خود بود و در ان روز سرکرده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود
چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و انها را نگاه داشت پس
عباس بخدمت حضرت امد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه
کننده بنزد تو امده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرده و
پسر عمه ام انست که در مکه میگفت که ایمان نمی اورم از برای تو تا بیرون اوری از برای ما از
زمین چشمه یا خانه از طلا و نقره یا ... یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون امد ام سلمه
در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عمم تو تایب امده است
او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تو است و مصاهرت با تو دارد
او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق
برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت
بقهر و جبر داخل مکه شود بی امانی همه قریش هلاک میشوند پس بر استر سفید حضرت رسول

صلی الله

صلی الله علیه واله سوار شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که
اهل مکه را خبر کنند شاید که سرکرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه
بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناگاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسید که این اتشهای که میبینم
چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند ابوسفیان گفت خزاعه از ان کمترند که این اتشها از
ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند پس عباس صدای ابوسفیان را شناخت
و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این اتشها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان امده است که داخل مکه شود
ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره انست که بر ردیف استر من سوار شوی تا
از برای تو امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر
پیکر شدم و هر اتشی که میرسیدم اهل ان باستقبال من می شتافتند و چون مرا میدیدند
میگفتند عم رسول خداست بگذارید تا برود تا انکه بدر خیمه عمر رسیدم او ابوسفیان را
شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و
من نیز استر را تند راندم تا عمر و یکبار بدر خیمه رسیدیم و او بسا در رفت کرد و داخل خیمه شد و گفت
یا رسول الله ابوسفیان را اله بده که بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم
وان ملعون پیوسته اینطور بود که اسیری با دست بسته را که میدید عرق نامردیش بحرکت
می امد و در جنگ کاه دشمنی را که میدید بنامردی پشت میکرد و میگریخت و بهر نحو چنین
جلادتی در هر که بود کسی از ان نامرد ندید عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک حضرت
نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیان است و من او را امان داده ام حضرت
فرمود که بیاور هش پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود
که ایا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو
باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر و احد بفریاد
ما میرسید و اما در پیغمبری تو هنوز در نفس من شکی هست عباس گفت شهادت بگو و اگر نه بخدا

سوگند که در همین ساعت گردنت را میزنند پس ابو سفیان ناچار گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و صدایش میکرد بیرون باشی اکنت را شد
پس ابو سفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چکنیم عمر گفت بری بر روی انها ابو سفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی ترا چه کار است که من که با پسر عم خود سخن کویم تو در میان سخن کوئی پس حضرت فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس
حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد ما و بروایت قطب راوندی چون
عباس او را بخیمه برد ان ملعون از امدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت کی کرده است انچه
من کردم خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود
که او را بگریزانم پس حضرت با عجاز نبوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی بخدا او را میکشتی
میشدی و خدا مرا بر تو یاری میداد و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت
ای ابو الفضل این چه صدا ست عباس گفت این موذن حضرت رسولست و مردم را برای نماز خبر
میکند پس چنین وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون
او را بخدمت حضرت اورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر اب وضوی
انحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود می مالید ابو سفیان گفت هرگز ندیده ام
که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابو سفیان را
بخدمت حضرت اورد ابو سفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو
و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس او با عباس گفت که چه
بگویم با مردم که مطمئن کرد حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید
و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد ایمن است
عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر دوست میدارد و میخواهد که او را بشرافتی مخصوص
گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابو سفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه
خود ببندد ایمن است پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست
کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود

که برو و او را

که برو و او را در تنگ دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس با او رسید
گفت ای بنی هاشم ایا با من مکر کرده عباس گفت که بر تو علم خواهد شد که کار ما مکر نیست
ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از سلمان
ابو سفیان گفت این رسول خدا است که می اید عباس گفت این خالد است که چرخچی لشکر است پس زبیر
پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابو سفیان گفت این محمد است عباس گفت نه این زبیر است پس همه
فوج از لشکر که پیدا میشد او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا انکه علم حضرت نمایان شد
در دست سعد بن عباده انصاری و با ان علم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بودند و همه در میان
اهن غوطه خورده بودند و بغیر دیده هاشان نمینمود ابو سفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها
اعیان مهاجران و انصارند که خدمت رسول خدا می ایند ابو سفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی
عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبری است ابو سفیان از ترس تصدیق
کرد و چون سعد بن عباده ابو سفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است و امروز
روزیست که حرمتهای شما را خواهد شد ای قبیله او و موج خزرج امروز طلب خون خود خواهید کرد
ابو سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت
و سپاه را میشکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
نمیشنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که انچه سعد گفته هیچ واقع
نخواهد شد پس حضرت امیر المومنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه
شو پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در ان
روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت
و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از امدن
حضرت ابو سفیان از راه پایین داخل مکه شد میتاخت و قریش باستقبال او امدند و گفتند
چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است با لشکری پایان نا
امده و گفتند چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است می اید پس
فریاد کرد که ای ال غالب بخانهای خود بگریزید هر که داخل خانه من شود ایمن است چون هند ملعونه

این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت برو و به بحیله و این بیر خبیث را یعنی ابو سفیان
بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر اورده و بد طلیعه بوده است برای شما ابو سفیان گفت وای بر تو
من چنان دولتی دیدم که نه دیده بودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان شد
شد ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرموده بود مسلمانان
را که نکشند در مکه مگر کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که ان حضرت بسیار ایذا کرده بودند
مانند مقیس بن صبابه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا به هجو انحضرت
میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هر چند بپرده های کعبه چسبیده باشند پس سعید بن حریث
و عمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و
سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیر المومنین یکی
از ان دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز انحضرت بقتل رسانید
و حضرت امیر ام هانی خواهر انحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن
هشام و قیس بن السایب در میان انهایند پس حضرت زره و خود پوشیده بدر خانه ام هانی رفت
و ندا کرد که هر که را پناه داده اید بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت برخود بلرزیدند پس ام هانی
بیرون امد و حضرت را در میان اسلحه حرب نشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی دختر حضرت
رسول و خواهر امیر المومنین امان خانه من بان حضرت فرمود که انها را بیرون کنید ام هانی گفت
بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مغفر را از سر برداشت
تا جبین انورش نمایان شد ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای
تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل اور که حضرت رسول
بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت امد در وقتی که خیمه برای انحضرت برپا کرده
بودند و غسل میکرد و فاطمه صلوات الله علیها در خدمت انحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را
شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش امدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بلا دیدم
امروز از علی حضرت فرمود که امان دادم هر که را تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی امده که از
علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا

بخش

بخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان
دادم هر کرا ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و بسند معتبر از طبرسی بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله در روز فتح داخل مکه شد
پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و مادر
خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را بمادر خود رسانید او گفت بگو که سردار ما را
کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ما ست از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد
اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را
گرفت و فرمود که عمر را بطلبید چون ان بدکوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب میکردی خواب
مرا دروغ می پنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از ان
روز معروف شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس شیبه را طلبید و کلید را
در میان ردای او گذاشت و گفت بگیر با در خود ببر که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید داری
کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کلید را از ایشان خواهد گرفت و
دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد اویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند
و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلی
الله علیه و اله خیمه از پوست در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در ان کاسه بود پس رو بقبله
اورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از انحضرت
که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که انها
را محو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده چه میگویید و چه گمان میبرید
و در ان وقت همه صنادید قریش که حضرت را ازار بسیار کرده بودند داخل مسجد شده بودند و گمان ایشان
ان بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از انحضرت شنیدند گفتند گمان نیک
و سخن نیک میگوییم تو برادر کریم و پسر عم کریم بود اینک حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه
برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که برایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب

عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می‌آمرزد خدا شما
را و رحیم‌ترین رحم‌کنندگانست پس فرمود که بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که
آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت و متعرض شکار آن نباید
شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم‌شده‌اش را برداشتن حلال نیست مگر
برای کسی که تعریف کند و بصاحبش برساند پس عباس گفت مگر علف اذخر که برای سقف خانه‌ها و
برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم
است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال
نخواهد بود و برای من نیز همین یکساعت روز حلال شد و بروایت صحیح و موثق دیگر از امام
محمد باقر علیه السلام و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در این خطبه فرمود که یا ایها
الناس حاضران بغایبان برسانند که بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر
کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه از آدم بهم رسیده‌اید و آدم از گل مخلوق شده است و هر که
از محرمات الهی پرهیزکارتر است نزد خدا گرامی‌تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند نجیب‌تر است
بدرستی که عرب بودن نسب نمی‌باشد ولکن بزبان گویا بودن حق می‌باشد پس کسی که عملش کوتاهی
کند حسب او بکار او نمی‌آید بدرستی که هر خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی
که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و
سقایت حاجیان از زمزم که آنها را بجای که داشته است میگذارم و بروایت اخری پس با اهل مکه خطاب
فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دیگر دور کردید
و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من جنگ کردید
بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبرها بیرون شده‌اند و بیرون آمده
اند چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ
طوسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت
نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی

بسند

بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرش داخل کعبه
نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در
قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز فتح داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید و
در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند او را در میان کعبه
بیابند و بکشتن عبدالله [illegible] و مقیس بن صبابه و بکشتن فرتنا و ام ساره که دو زن زناکار
بودند و غنا بهجو آنحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بجنگ آنحضرت میکردند و
شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که در مسجد
الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی از آنها را بر یکدیگر و صل کرده بودند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برو در افتاد
پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد
که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت که بدم می‌آید که این مرد مانند خر بر بام
کعبه عربده میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را
بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان
گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز سخن
گفته هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفتیم اینها را و اکنون استغفار میکنیم
و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه کرد ابن بابویه گوید که در فتح مکه سه
نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پایین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را
کشتند و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر
اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصا که
در دست مبارک خود داشت بچشم یا شکم آن بت میزد و میگفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و آن بت در ساعت برو می‌افتاد و اهل مکه میگفتند بیکدیگر که ما ساحرتر از

عهد نامه

محمد ندیده‌ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای
فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما مگویید که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید
بخدا سوگند که نیستند دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشد که در
قیامت شما بیایید و دنیا را برگردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت برگردن
خود گرفته باشند من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد
بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز
ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی
این آیات را فرستاد یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا
وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ
أَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی
ای پیغمبر هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک
نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی
که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی
تو نکنند در امر نیکی که با ایشان بفرمایی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای
ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند
هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه
پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو
در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید
و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگویید
پس بر این شرطها با این حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو
بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارک

خود را

خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این
بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول از آن پاکیزه‌تر بود که بدست
نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند
جگرخوار ملعونه نقاب بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت
فرمود که با شما بیعت میکنم که شریک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی
چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکیست و از مال او چیزها
برداشته‌ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هر چه برداشته و هر چه بعد از
این برخواهی داشت بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که
تویی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود
که زنا نکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده
بود و او از زنان مشهوره بزنا بود و معویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد
خود را نکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان تربیت کردیم و شما در بزرگی آنها را کشتید و این
را برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیرالمؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم
نمود و چون گفت که بهتان نزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح
و رستی و چون حضرت فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا
ننشسته‌ایم در خاطر نداریم که تو را معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز
فتح عثمان بن ابی طلحه عبدری در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا گفت
اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام
رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و
داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را
باو بدهد پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا پس حضرت
عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند
مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول

و فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون کنند و بشکنند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند
از حضرت التماس کردند که آنرا نشکنند حضرت تاملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آنرا نیز بشکنند پس
حق تعالی فرستاد که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا اگر آن بود که تو را ثابت
داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را
ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان از پرستیدن بتها عیبها
و ملامتها کردند با آنکه بر ایشان عداوت پیوستند و معاشرت بدی با آنحضرت نمودند و سعی
کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی صلوات الله علیهما و شیعیان ایشان
در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند در ایذا و آزار ایشان
دقیقه از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که ناچار از مکه معظمه بیرون
بسوی مدینه طیبه هجرت نمود پس در هنگام بیرون آمدن از مکه رو بجانب مکه کرد و گفت
و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری
را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکان را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم
پس جبرئیل نازل شد که خدا و ندعلی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی
ترا بسوی این بلاد برخواهیم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده با سلامت و عافیت و قهر و غلبه
چنانچه فرموده است که إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ بدرستی که آن کسی که
واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را بمردم تو را باز گردانیده است بسوی محل باز
گشت تو یعنی مکه و چون حضرت وعده الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان
استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد پس باز حق تعالی
فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلاد بر ایشان که جاری شود
و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان
خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با
ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آنحضرت در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی

کردانید

سلطان الفقراء ...

ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع

گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بجوهای کند یا
را ذلیل میکردانید تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما کردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان
تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت
نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان
و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است
و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر
محمد که وصی و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست و هر که یکی از
اینها را که نوشتیم مخالفت نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال
او را قبول نمیکند و هر چند عمل و عظیم و بزرگ باشد و ابد الآباد در جهنم بعذاب الهی معذب
خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا بر کردن عتاب بن اسید لازم کردانیده است احکام
و مصلحتهای شما را با او تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم
نماید و امور مضطربه شما را مستقیم گرداند و هر که از آداب الهی بیرون نماید او را تأدیب
کند و او را برای آن امیر شما گردانید که میدانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات
محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست
و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است و او برای شما آسمانیست سایه
افکننده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا او را بر همه شما زیادتی
بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان
و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری کرداند و خدا او را از توفیق خود خالی
نخواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی صلوات الله علیهما بهره و
نصیب او را و او را احتیاج بکار بشر و مراسله ما نخواهد شد و آنچه خبر شماست و اوست
خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از شما او را اطاعت کند امید وار جزای جمیل و
عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و از خداوند
قاهر بر حذر باشد و کسی از شما در مخالفت و حجت نگیرد بخورد سالی و نزدیکه بزرگتر

افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتر می باشد و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان
ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال
او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد پس عتاب با این خطاب
مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه اهل
مکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای
منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما و من نیکو میشناسم مؤمن و منافق شما را
و بزودی ندای نماز سرخواهم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما
حاضر شده باشد بجماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده
باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را
خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد
بدانید که صدق و راستی امانت است و دروغ و فجور خیانت است و فاحشه و گناه در هیچ گروه
شایع نمیشود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط میکرداند و بدانید که قوی شما
نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق
او را برای او از قوی استیفا نمایم پس از خدا بترسید و جانهای خود را بطاعت خدا شریف
گردانید و نفسهای خود را بمخالفت پرورده کار خود ذلیل مکردانید پس حکم الهی را موافق عدالت
در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان عزیز و منافقان ذلیل کردانید باب چهل و چهارم
در بیان غزوه حنین است و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه
تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از
فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر
امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو ایم
گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد
عاقل فهمیده ایست و بسی ایم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهند شد عمرو بن امیه را بسوی
قبیله بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه

گفتند یا رسول

الیا

حق

واتونیستم

گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان میشود
و قوم سلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان
شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد
و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی
بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خالد بن
ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن
و بنو مخزوم که قبیله خالد لعین بود در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان
پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند
چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان
بگمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر
خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة
السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون
حضرت این واقعه شنیعه هایله را شنیدند رو بقبله آورد و فرمود که خدا و ندا پناه میبرم بسوی
تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و متاعی برای حضرت آورده بودند
حضرت آنها را بامیر المؤمنین صلوات الله علیه داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی
مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت
و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم
جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون
بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول
هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیه آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی
یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی از مال نزد من ماند
برای تاوان ظرفها سگهای ایشان که از آنها آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای
شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم

و یاد قدری برای جرمها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر بنده من مانند بابت
دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که داری یا علی تو از من بمنزله هارون از موسی مگر
آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی
شود یا علی تو هدایت کننده امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسی است که تو را دوست
دارد و تابع طریقه تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت
داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه
پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه از آنحضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زن او
ام حکیم از آنحضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد را
فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را
شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را شکست **فصل** در بیان غزوه
حنین علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوه حنین آن بود که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه مکه گردید پنهان اظهار نمود برای مصلحتی که بجنگ
هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیه خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و
رئیسای هوازن بسوی مالک بن عوف نصری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند
و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول
کردند و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده
بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند
وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار است نه زمینش درشت است و نه نرم
لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای کودک طفلان
بگوشم می آید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است
که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و فکر برنگردند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند
چرانیست و آن جنگ چیزی ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه
تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند

گفت ای

گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مردم بزرگی جنگ میکنی و امروز بناست امروز
و خوب نکردی که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده هرگز دیده که لشکر گریخته
ملتفت بزن و فرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع
ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر
او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو
لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس
درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجا اند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت
غایبست از این لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکری بود این دو قبیله از ایشان
دور نمیشدند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر
گفت این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ
جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که قبایل هوا
زن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت
و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد کرد و اموال و فرزندان
و زنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته
بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده
بود با علم فرمود که علم خود را بر دارد و با دوازده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت
داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و در روایت ابی الجارود از امام
محمد باقر علیه السلام مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس
سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند
و چون خبر بمالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت
سر خود بدارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنید و در میان درهها و در پشت درختها پنهان
شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید
و ایشان را در هم بشکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که اسباب جنگ را داند چون حضرت نماز صبح

را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سراشیب بسیار داشت
و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس یکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله
آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند
مگر حضرت امیرالمؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند
و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پسر حارث بن عبدالمطلب از جانب
چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا صلی الله علیه
و آله و هیچکس بر نمیگشت و نسیبه دختر کعب مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت
از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چه کار است که میکنی گفت
امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیرالمؤمنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و
مشغول جنگست و علم را در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را
امر کرد که بر این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد که ای
اصحاب سوره بقره و ای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست
بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعایی کردی که بآن دعا موسی را دریا شکافته شد و از فرعون
نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده پس حضرت ریگ را گرفت بر روی
مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه
هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف
شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجالت نزدیک حضرت نیامدند
و بعلم امیرالمؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند عباس گفت یا رسول
الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شد و ملائکه در آن وقت بنصرت مسلمانان
فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و هر سو میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را
از میان هوا میشنیدند و کسی را نمی دیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و اموال و زنان و فرزندان
ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَوْمَ

حنین

حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئًا وَضَاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ
یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در روز
حنین یاری داد شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس بسیاری لشکر هیچ فایده
نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت کردید و گریختگان ثُمَّ
أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِینَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِینَ کَفَرُوا
وَذَلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها
از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت
یافتن و اینست جزای کافران در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکینه بادیست
خوش بوی نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران میباشد و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر
شد در دست مسلمانان از ایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفیدپوش
که بر آنها سوار بودند ما در میان آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها نه خالی میدیدیم از کمی اکنون
آنها را در میان شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود آنچه
مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست
که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و او را طلبید و گفت
یا محمد آیا بغصب میگیری زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود
من تاوان بدهم و در احادیث واقع شده است که از آن زرهها چند عدد گم شد که اگر شرط ضمان در عاریه نکنند
لازم نشود پس زرهها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر
از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آنحضرت در آخر ماه رمضان
یا اول شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ
حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب
بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده
امروز ما مغلوب نخواهیم شد و آن ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که چشم زدند لشکر

مرا و یاری که از او بمسلمانان رسید در این روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند
که نصرت شما به بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی
نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت
حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید
شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی
در باب چشم زدن ابوبکر فرستاد این آیه را که اذ اعجبتکم کثرتکم و بمؤمنان که خدا با پیغمبر یار
کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود با هشت نفر دیگر
از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب
چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود زین مرکب او را از پس اسب حضرت نگاه
داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر
میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبدالمطلب و عبدالله پسر زبیر بن عبد
المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بر دور حضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار
گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت که
در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب که آنها عباس و پسرش فضل
و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبدالمطلب بودند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد
و رجز میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت
که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند و نظر کرد
و حضرت امیرالمؤمنین را ندید گفت در حنین و قتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد
با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت
کوتاه دار گفت چون است علی گفتم حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و شمشیر
میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد
پرسید که آن برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و جمع

وخیم ایشانرا

وخیم ایشانرا با آتش جحیم میرساند و شجاعان معرکه قتال را باب سیلاب تیغ بید بیغ خونریز
بوادی زوال میفرستد و آن حیدر کرار است که بصولت ذوالفقار آتشبار دود از سرهای
اشرار بیرون کرده ایشانرا بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضرب حیدری را
دید گفت نیکوکار است و فرزند نیکوکار است عم و خال او فدای او کرد فضل گفت که
در آن روز حضرت امیرمؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم
کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف
دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد
و احتیاج بضربت دویم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست
خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند نه
نفر از فرزندان عبدالمطلب دور استر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت
و میگفت محمد را بمن بنمائید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن سر راه بر او
گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت
او نکرد و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان
هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند
که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد
و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند و شب تاری بود و مشرکان از دره ها
و شعبها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه ها و تیرها پس حضرت روی انور خود را بجانب گریختگان
گردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که کجا رفتید
ای بیوفایان که با خدا کرده بودید حق تعالی صدای آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را
شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی
بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر مییافت
بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می آمدند

و رجز میخواند و جرأت تمام میداد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد
اول ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را
بدو نیم کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان
تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را زهر عذاب و وبال چشانیدی
آخر ایشانرا شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند
و میکشتند و اسیر میکردند و امیرالمؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر
ایشانرا بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان
که دست از کشتن مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد و
در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از
جانب ایشان نزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شده که عادت
آن نامرد چنان بود که وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته
میدید اظهار جرأت و جلادت و بیرحمی مینمود بمردی از انصار گفت که این دشمن خداست
که نزد ما جاسوس آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش آن انصاری فریب او را خورد
و اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود که من نگفتم که
اسیران را نکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار در
غضب شد و نزد انصار فرستاد که من نگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر
کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از
جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشانرا بخشید در اول جنگ ابوبکر حضرت را
رنجانید و در آخر جنگ عمر آنجناب را ملول گردانید علیهما اللعنة و العذاب الشدید و شیخ
طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری
که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبدالدار از خویشان من
هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بودند و پیوسته در
کمین بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ

حنین

حنین پیش آمد با آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت
دانستم از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او
نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم و ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست
و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله
آتش را دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست
بر دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من
بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوندا شیطان را از او
دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش
خود دوست تر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو و با کفار جنگ کن رفتم و چنان باهتمام
جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را میکشتم برای آنحضرت چون جنگ منقضی شد
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود
خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای
من نقل کرد و من باین سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت
کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر
حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان
در برابر ما ایستادند که گریختند چون ایشانرا گریزانیدیم ایشانرا تعاقب کردیم تا رسیدیم
برسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان
سفید روی خوش رو دیدیم بما گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما گریختیم
و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست
مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا میداند حضرت
اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر بتعاقب کفار رفت و گویند
که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در جنگ حنین شش

هوازا اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین متفرق ساخت کردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر اشعری و ابا موسی اشعری را با گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با گروهی فرستاد که هر چه بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود التقای فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متوجه او شود هیچ کس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزه او نمیکند خود برخواست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باشی و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک آن شهاب خایب رسید او را یک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او گریزان شدند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و دراز با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف

او صیا خلوت

او صیا خلوت کرد با او راز میگفت پس اشقیا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب پیش آمد و گفت با او راز میگویی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از ایشان ابو بکره بود که غلام حارث ابن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام عبد الله ابن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که بنزد تو آمده اند بما پس ده حضرت فرمود که ایشان آزاد کرده های خدایند و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را محاصره نمود ده روز یا هفده روز و قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد و رفت که پای حصار و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت بخیر میکنم پس فرمود که بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعه طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما برخیز تا رسولان ما بنزد تو بیایند و با تو شرطها بکنند حضرت چون

بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد و بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته بر پا میدارید نماز را و میدهید زکوة را و الا میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان منست تا بزند گردن جوانان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت برگشتند و بطایف خبر دادند ایشان را با آنچه آن حضرت شنیده بود ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان میافکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابی طالب است میفرستادم او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری بر او سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت ده تا بنزد اهل قلعه بروم شاید ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت مرا امان میدهید که بنزدیک شما آیم سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابو محجن او را شناخت پس گفت نزدیک بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد بسیار خوشحال کرد آنچه دیدم از شما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شما کسی نیست و مقام ایشان اینجا بسیار طول کشیده و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون رفت قبیله ثقیف با ابو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را برما و میترسیدیم که خبر دهد محمد را از خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعه ما ابو محجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امان از آنحضرت از برای خود بگیرید و ایشان را بسیار ترسانیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دروغ میگویی و چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت با او نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند گروهی از صحابه و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه

بکم د

میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی بنصب کنید بر قلعه ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبابه از آن نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند و دبابها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم و روایتی وارد شده است که محاصره حضرت رسول اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک بآن پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدارید و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس ابو بکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز آنحضرت برای علی دیدیم و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز شوری از جمله حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفته باشد که دست باز میدارند بنو ولیعه از معاصیه من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان من است و طاعتش طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگویی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب

کرا آنحضرت فرمود

مردم

خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آنجماعتی که تالیف قلب
ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی گفته‌اند
که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو سلمان شد کان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته‌اند که ابو
سفیان بن حرب را صد شتر داد و معویه پسرش را صد شتر داد و حکیم بن حزام که از قبیله بنی اسد بود
صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام
را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته‌اند که علقمة بن علاثه و
اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد
پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون آن خبر بحضرت رسید
حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی عباس را بیرون بر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست
مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین فرمود که آنچه پیغمبر فرموده
است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی
برید باز حضرت همان جواب را گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیره‌ها که داخل شتران بودند
و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای
شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید پس علی فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو
داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در غنیمت شریک باش
و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته‌اند رفیق باش من گفتم آنچه تو بفرمائی
اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی
پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان
صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسر
عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک
موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان آمد
و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار
نشست و فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید

وحق

و حق تعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ما است منت و نعمت و احسان
باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی
یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله
باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی ببرکت
من شما را بسیار و عزیز کرد و امثال این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شدند
پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران
ما فدای تو باد منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر
خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا
جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران
ایشان بخدمت حضرت برخواستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند
راضی شدیم از خدا و از رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت
کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان
گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه ایشان را باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت
ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند
و رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که
که انصار مخصوصان من اند و محرم اسرار من اند اگر همه مردم براهی بروند و انصار براه
دیگر بروند هر آینه من براه انصار خواهم رفت و انصار ایشان حبل خواهم شد خداوندا بیامرز
انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از
زراره روایت کرده‌اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت
فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را لا
اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند در آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله برای ایشان آورده بود پس حق تعالی امر کرد پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که الفت دهد
ایشان را بمال و نوال تا شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده‌اند

در آن واقعه بیان کرده‌اند و بسند معتبر منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز حنین تالیف کرد
دلهای سرکردهای عرب را از اکابر قریش و مضر مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصن
و اشباه ایشان از سایر مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده
پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی
مرا در سخن گفتن فرمود که بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها
را در میان قوم خود امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است
ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما
سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیگر از
ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز آنرا میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرمود که از آن روز که انصار این سخن را گفتند شد نور ایمان ایشان پست حق تعالی
سهمی در قرآن برای مؤلفة قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر شد و برابر آن غنیمت که در
حنین گرفته بودند ببرکت تالیف قلب آنجماعت بهم رسید و گروه بسیار باسلام در آمدند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا
آنچه شما میگفتید اکنون چندین برابر آنچه من بایشان دادم در روز حنین برای من آورده‌اند
و گروه بسیار باسلام در آمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت او است میل دارم
که نزد من از مال باشد که بهر کس بدهم او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت
کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند
خدا هرگز چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه او گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول
خدا چنین سخن میگوئی و بخدمت آمد و سخن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی
علیه السلام را قوم او زیاده از این آزار کردند برای خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از مؤلفة
قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند از ابو
سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله غنیمتها میفرمود مردی
از بنی تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن

حق

شد پس

کرمن دوست

حضرت کردند

قسمت

در قسمت

در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن
الخطاب گفت یا رسول الله رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او
اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه
خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن
ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از
نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که یکی از بازوهای او گوشتی
مانند پستان زنان دارد و یخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان
ابو سعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم و گواهی میدهم
که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آنحضرت امر کرد
که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت
میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردمان از پیش میدویدند و میگفتند
یا رسول الله قسمتی با ما بده تا آنکه حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردای آنحضرت را کشیدند
پس حضرت فرمود که ایها الناس پس دهید ردای مرا بحق آن خداوندی که جان من بدست قدرت او است
که اگر بعدد درختان زمین تهامه شتر و گاو و گوسفند باشد هر آینه همه را قسمت کنم میان شما
و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا
سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو تصرف نکردم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم
پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده‌اید اگر چه بقدر رشته و سوزن
باشد بدرستیکه دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول نار است پس مردی
از انصار برخواست و دسته‌ای از رشته تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته
بودم که جل شتر خود را بآن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن گذشتم گفت که
هرگاه کار بچنین تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام بعمره بست

و بعد از آن فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید
و بروایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم
اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
هیچ روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشوارتر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل
عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند
که از جمله اسیرها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چون
او را در بالای سر حضرت باز داشتند و گفت من خواهر تو و دختر حلیمه‌ام که مرا اسیر کرده‌اند حضرت
ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن
گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را آوردند اینقدر تعظیم
نفرمود که آن دختر را فرمود از سبب آن پرسیدند فرمود که آن دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکو
کارتر بود و لیس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیره هست و بر تو
مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو
پس خطیب ایشان برخاست و او از هوازن بود میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم
حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافتی
هر آینه احسان بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و درین حظیرها خالهای تو و دختران
خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیرند و ما از
تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهرش با او سخن
گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را بتو بخشیدم
اما آنچه از سایر مسلمانانست پس تو خود از ایشان شفاعت کن بخواهش من با ایشان شاید
ببخشند چون آنحضرت نماز ظهر را فرمود دختر حلیمه برخواست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت
اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن

و گفتند یا رسول الله این قوم از زنان ما بسیار اسیر کرده‌اند و ما زنان ایشان را پس نمیدهیم پس حضرت
فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب ایشان را یک
کردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی افتاد از بنی نمیر چون
ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند
فرمود که هر که دوست ندارد نصیب خود برداردها اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس
همه زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق
مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او
بخدمت حضرت آمد حضرت مال او را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده‌اند
که حضرت در روزی که سیبها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که
زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض
ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال هشتم هجرت
ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صلی الله
علیه و آله باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن آن شخصی میشوی که پدر تو را کشته است و از بی
سعادتی باین سبب اظهار کراهت آنحضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته است که
در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد و قابله
او آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که زوجه ابو رافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو
رافع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت حضرت آمد و این بشارت
را بآنحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای
او عقیقه کشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را
فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده
داد و در این سال از برای او بشیر نیز کرد و گفته‌اند که در این سال زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه
و آله وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاح شام فرستاد و او و اصحابش شهید
شدند و در این سال عیینه بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آورد و زنان

ایشان را اسیر کرد **باب چهل و پنجم** در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار است علی بن ابراهیم
روایت کرده است که قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه
آورده بودند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده‌اند و اراده دارند که بجنگ
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم خود متوجه شده است و قبایل
غسان و جذام و قهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او بیلقا رسیده‌اند و هرقل
بحمص رسیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک
شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه
و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود
و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران که اعانت
کنند مردم بی بضاعت را برای سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیه ایشان سفر بفرماید
پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدرستی که راست
ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتارها کلمه تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین
سنتها سنت محمد است و شریفترین قصها قرآنست و بهترین امور عزیمتهای آنست و بدترین امور
بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست
و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین علمها علمی است که در آخرت نفع بخشد و بهترین
هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا بهتر از
زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و آنچه کم باشد و کافی باشد بهتر است از
مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در
وقت مرگست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که جمعه نمی
آیند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند یاد خدا نمیکنند مگر کاهی و بدترین خطاکاران زبان
دروغگوست و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشه‌ها پرهیزکاریست و سر
حکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزی که در دل آدمی قرار گیرد یقین است و شک
در دین کردن از کفرست و نوحه کردن از عمل جاهلیت است و دزدی از غنیمت پاره از آتش جهنم

و مستی زبانه جهنم است شعر از شیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطانند
و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زناست و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم
و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت
داند و هر یک از شما بسوی خانه خود ... میرود که چهار ذرع است و مدار عمل بر خاتمه آنست و بدترین
تفکرها تفکر در دروغ است و هر چه آمدنیست نزدیک میرسد و عداوت مؤمنان فسق است و قتال
کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مؤمن
مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را
ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد
خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد
عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را
مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا
مرا و امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشانرا
ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که
ایشانرا بجهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر از آن از جنگ باز ماندند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود که ای ابا وهب
جنگ نمیکنی شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته
باشد و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و لشکر روم بر هم دختران ایشانرا به بینم ضبط خود
نتوانم کرد پس مرا بفتنه میانداز و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون
مروید در این گرما که بغیر از تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
میرسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی بخدا سوگند که در این زودی آیه چند در
کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا لعنت کنند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي ۚ أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ

لمحيطة بالكافرين يعني از ايشان كسي باشد كه گويد رخصت ده مرا در نشستن از جنگ
و مرا در فتنه مينداز بهوش باش كه ايشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گرديده اند و
بدرستي كه جهنم احاطه كننده است بكافران پس جد بن قيس گفت كه ميگفت چون كه جنگ
لشكر روم مثل جنگ ديگران نيست بگذار اين گروه بر خواهند گشت چون آيات نازل شد جد بن
قيس و اصحاب او سوار شدند و عساكر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنية الوداع جمع شدند
و حضرت از آنجا بار كرده و حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه را در مدينه گذاشت پس منافقان اراجيف
بسيار در باب علي در مدينه گفتند و از جمله گفتهاي باطل ايشان آن بود كه حضرت رسول علي را
نگذاشت در مدينه مگر براي آنكه بودن او را شوم دانست بر خود چون اين خبر بحضرت امير المؤمنين
صلوات الله عليه رسيد شمشير و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد در جرف بخدمت
حضرت رسيد حضرت فرمود كه يا علي مگر ترا در مدينه نگذاشتم چرا آمدي حضرت امير گفت كه منافقان
ميگويند كه تو بجهت شومي من مرا در مدينه گذاشتي حضرت فرمود كه دروغ ميگويند منافقان يا علي
آيا راضي نيستي كه تو برادر من باشي و من برادر تو باشم بمنزله هرون از موسي مگر آنكه بعد از
من پيغمبري نيست و تو خليفه مني در امت من و تو وزير مني و ... مني در دنيا و آخرت پس حضرت امير المؤمنين
صلوات الله عليه بسوي مدينه برگشت و آمدند گريه كنندگان بسوي رسول خدا صلي الله عليه و آله و ايشان
هفت نفر بودند از بني عمرو بن عوف سالم بن عمير كه در جنگ بدر حاضر شده بود و از بني واقف هرمي
بن عمرو و از بني حارثه علبة بن زيد بود و او مردي بود كه تصدق بعرض خود كرده بود نزد رسول خدا
صلي الله عليه و آله و سببش آن بود كه روزي آنحضرت مردم را امر كرد بتصدق كردن و مردم تصدق
مي آوردند پس علبه بخدمت آنحضرت آمد و گفت يا رسول الله هيچ ندارم كه تصدق
كنم و عرض خود را در راه رضاي تو حلال گردانيدم حضرت فرمود كه خدا تصدق ترا قبول كرد و از
بني مازن عبد الرحمن بن كعب كه او را ابوليلي ميگفتند و از بني سلمه عمرو بن عثمه و از بني زريق سلمه
بن صخر و از بني العرباض بن سارية اين جماعت آمدند بسوي رسول خدا صلي الله عليه و آله با گريه
و زاري پس گفتند يا رسول الله ما را قوت آن نيست كه با تو بيرون آييم پس حق تعالي در شان ايشان
فرستاد كه لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا

لله

لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ يعني نيست بر ناتوانان و عاجزان و نه
بر بيماران و نه بر آنانكه نيابند چيزي را كه نفقه بر خود كنند گناهي اگر باز ايستند از جنگ هرگاه
نيك خواهي كنند مر خدا و رسول را نيست بر نيكوكاران هيچ راهي و ملامتي و خدا آمرزنده و مهربانست
پس علي بن ابرهيم روايت كرده است كه اين گريه كنندگان نتوانستند مگر مركبي كه بر آن سوار شوند
پس حق تعالي فرمود كه إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ
الْخَوَالِفِ يعني نيست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان كه از تو رخصت ميجويند در نماندن از جنگ
و حال آنكه ايشان توانگرانند و زاد و توشه و مركب ايشان آماده است راضي شدند بآنكه
باشند با زنان و كودكان علي بن ابرهيم روايت كرده است كه رخصت طلب كنندگان هشتاد نفر
بودند از قبيلهاي و تخلف ورزيدند از رفتن با حضرت رسول صلي الله عليه و آله گروهي چند كه صاحب
نيتهاي درست و بينايي و دانايي بودند و ايشان از شكي و ريبي عاري نشده بود و ليكن ميگفتند
كه ملحق خواهيم شد برسول خدا صلي الله عليه و آله يكي از ايشان ابوخيثمه بود و او مرد تنومندي بود
و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت كه توهاي آنها را آب پاشيده بودند و ايشان تو ايوان
بستهاي آب پاشيده بودند و آنها براي او سرد كرده بودند و طعام نيكو براي او مهيا كرده بودند
چون مشرف بر باغهاي خود شد و اين احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند كه اين انصاف
نيست كه حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و آله كه حق تعالي قلم عفو بر گناه گذشته و آينده او كشيده
است در صحرا باشد و آفتاب بر بدن او تابد و باد بر وي وزد و سلاح بر خود درست كرده باشد
و بجهاد رود در راه خدا و ابوخيثمه با نهايت قوت و تنومندي در زير سايه بستهاي خود با دو زن
مقبول خود مشغول عيش باشد نه والله اين انصاف نيست پس ناقه خود را گرفت و جهاز بر
ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر كردند سواري ديدند
كه از راه مدينه مي آيد چون بخدمت حضرت رسول صلي الله عليه و آله عرض كردند فرمود كه ابوخيثمه است
چون بخدمت حضرت رسيد و خبر خود را عرض كرد حضرت او را دعاي خير كرد و ابوذر رضي الله عنه
سه روز از حضرت رسول صلي الله عليه و آله بس مانده بود بسبب آنكه شتر او لاغر بود پس بعد از آن
روانه بآنحضرت ملحق شد و در ميان راه شتر پيش ايستاد او شتر را گذاشت و جامهاي خود را بر

خود بست و پياده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر كردند و ديدند كه شخصي از دور مي آيد حضرت
رسول صلي الله عليه و آله فرمود كه ابوذر است كه مي آيد آبي باو برسانيد كه بسيار تشنه است
چون آب باو رسانيد نخوردند و چون بخدمت حضرت رسيد مطهره از آب در دست داشت
حضرت فرمود كه اي ابوذر تو آب داشتي و تشنه بودي گفت بلي يا رسول الله پدر و مادرم فداي
تو باد در اثناي راه بسنگي رسيدم كه آب باران در ميان آن جمع شده بود چون از آن آب چشيدم بسيار
شيرين و سرد بود با خود گفتم كه نمي آشامم اين آب را تا حبيب من رسول خدا صلي الله عليه و آله از آن بياشامد
پس حضرت فرمود كه اي ابوذر خدا تو را رحمت كند تنها زندگاني خواهي كرد و تنها خواهي مرد و تنها
مبعوث خواهي شد در قيامت و فرمود كه و داخل بهشت خواهي شد تنها و سعادتمند خواهند شد
بتو گروهي از اهل عراق كه متكفل غسل و كفن و دفن تو خواهند شد <u>مؤلف گويد</u> كه تتمه اين روايت در احوال
ابوذر رضي الله عنه مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالي پس علي بن ابرهيم روايت كرده است كه با رسول
خدا صلي الله عليه و آله در جنگ تبوك مردي بود كه او را معرب ميگفتند بسبب بسياري ضربتها كه
باو رسيده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت كه بشمار براي من اين لشكر را چون معرب
عسكر ظفر پيكر آنحضرت را شمرد بيست و پنج هزار كس بودند بغير از غلامان و نوكران پس گفت كه مؤمنان
اين لشكر را بشمار چون شمرد گفت بيست و پنج مرد بودند و از آن جنگ تخلف كرده بودند از رسول خدا
صلي الله عليه و آله گروهي از منافقان از مؤمنان كه بينايان بودند در امر دين و علامت نفاق
از ايشان ظاهر نشده بود از جمله آنها كعب بن مالك شاعر بود و مرارة بن ربيع و هلال بن امية
چون حق تعالي توبه ايشان را قبول كرد كعب گفت كه هرگز من قوي تر نبودم از وقتي كه حضرت
رسول صلي الله عليه و آله بسوي تبوك رفت و هرگز دو چهار پاي سواري آن براي من مهيا
نشده بود مگر در آن روز پس ميگفتم كه فردا بيرون خواهم رفت و پس فردا بيرون خواهم رفت و سستي كردم و بعد از
حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل بازار ميشدم هيچ حاجت من برآورده نميشد پس هلال
بن اميه و مرارة بن ربيع را ديدم كه ايشان نيز تخلف كرده بودند پس با يكديگر وعده كرديم كه با هم
ببازار رويم و كار رسازي خود را بكنيم بآن غيتم و حاجت ما برآورده نشد و هيچ روز وعده فردا و پس
فردا ميكشيم تا خبر رسيد كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله مراجعت فرموده و از اين جهت بسيار نادم

شديم

شديم چون حضرت نزديك مدينه رسيد باستقبال بيرون رفتيم كه آنحضرت را تهنيت سلامتي
گفته باشيم چون بحضرت سلام كرديم جواب سلام ما نفرمود و روي مبارك از ما گردانيد پس سلام
بر برادران مؤمن خود كرديم و ايشان نيز جواب سلام ما نگفتند و چون اين خبر باهل و عيال ما رسيد
آنها نيز قطع سخن از ما كردند و با ما متكلم نميشدند و چون بمسجد حاضر ميشديم هيچ كس با ما سلام نميكرد و با
ما سخن نميگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صلي الله عليه و آله رفتند و گفتند بما رسيده است كه تو
غضب كرده بر شوهران ما ميفرمايي ما از ايشان جدا شويم حضرت فرمود كه جدا نشويد از ايشان
و ليكن مگذاريد كه با شما نزديكي كنند چون كعب بن مالك و رفيقانش اين حالت را مشاهده كردند
گفتند چرا در مدينه باشيم ما و حال آنكه با ما سخن نميگويند رسول خدا صلي الله عليه و آله و نه برادران
ما و نه زنان و فرزندان ما پس بياييد بيرون رويم بسوي اين كوه تا آنكه خدا توبه ما را قبول كند
يا در اينجا بميريم پس بيرون رفتند بسوي كوهي در مدينه كه آن را ذباب ميگفتند پس روزها روزه
ميداشتند و اهل ايشان از براي ايشان طعام ميبردند و در كناري ميگذاشتند و بر ميگشتند
و با ايشان سخن نميگفتند پس ايام بسيار بر اين حال ماندند كه در شب و روز ميگريستند
و تضرع و استغاثه ميكردند كه حق تعالي ايشان را بيامرزد چون مدت سخط ايشان بطول
انجاميد كعب گفت كه اي قوم بر ما غضب كرده اند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و
فرزندان و خويشان ما و هيچ يك از ايشان با ما سخن نميگويند چرا ما بر يكديگر غضب نكنيم
پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند ياد كردند كه هيچ يك از ايشان با ديگري سخن
نگويد تا بميرد يا توبه اش مقبول شود پس بر اين حال سه روز ماندند كه هيچ يك از ايشان
با ديگري سخن نميگفتند و هر يك از ايشان در ناحيه از كوه بودند كه ديگران او را نميديدند
چون شب سيم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ايشان نازل شد چنانچه حق تعالي فرموده
فرموده است لَقَد تَّابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ
الْعُسْرَةِ يعني حق تعالي توبه داد ببركت پيغمبر بر مهاجران و انصار كه متابعت آنحضرت كردند
در ساعت عسرت و تنگي و حضرت صادق عليه السلام فرمود كه چنين نازل شده است آيه از آن
روش كه مردم ميخوانند كه لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ و حضرت فرمود كه اين جماعت كه

در این امر خدا توبه ایشان را قبول فرمود و آن ابو ذر است و ابو خیثمه و عمرو بن وهب که از حضرت
پس مانده و آخر ملحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد
که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حضرت فرمود که این آیه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده
است که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَالَفُوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بجنگ بیرون نرفتند حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی آنحضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن
نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا آن
مدینه بیرون رفتند وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت
فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر یک سخن نگویند و پراکنده شدند پس حق تعالی
توبه ایشان را قبول کرد بسبب آنکه نیت ایشان راستی نیتهای ایشان را و بانعلی بن ابراهیم روایت
کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ تبوک بیرون رفته
بودند در راه بایکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگرانست
یکی از ایشان برنخواهند گشت از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار
سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد و بآنچه در دلهای ماست
اگر چند درین باب براو بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را هم از روی استهزا
میگفتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان
سخنی چند میگویند که ... پس عمار بایشان ملحق شد و گفت جبرئیل سزا گفته اید
که خداوند عالمیان پیغمبر را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم
بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیات را فرستاد که يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ
عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ
لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ یعنی حذر میکنند
منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره قرآن که خبر دهد ایشان را بآنچه در دلهای منافقان است
بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستیکه خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید از اظهار آن و اگر بپرسی

محمد از منافقان که چه میگفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان میگفتیم
هر دو بازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا مینمائید لَا
تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ
یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است بدرستیکه اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید
یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب
خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن ابراهیم
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت کرده است که اینجماعت گروهی بودند که از روی
صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند
و آنکه خدا وعده عفو او را فرموده یکی از آن چهار نفر بود که او را مخشی بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه
خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کرد است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند که من در
کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی نیافت که در کجا کشته شد اینست
که کسی ندانست خدا او را عفو کرد و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیات
در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبه تبوک که
حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببیند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نبیند حضرت
را هلاک میکنیم پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن از طایفه مراد آنست که امیر المؤمنین
در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر و سائر ایشان را بر منبر لعنت نکرد و ده نفر دیگر را بر
منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند
و ایشان را آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق
نیستیم تا مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در بیان
کذب ایشان این آیات فرستاد سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا
عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا
عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا از برای

شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا در گذرید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید
از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستیکه ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش
آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید
شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خوشنود نمیشود از گروه فاسقان در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت
رسول همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود و گروهی که
رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون
آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود کرد در مدینه و فرمود که حضرت جبرئیل بنزد من
آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد می باید یا تو بیرون روی
و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که
من علی را برگزیده ام از برای یکی از دو چیز که احدی از خلایق نمیداند کنه جلالت و بزرگی کسی را که
اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم او کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را خلیفه کرد در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب
سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده
و باین سبب او را در این سفر با خود نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین
علیه السلام گردید و از پی حضرت رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول
فرمود که یا علی چه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم
که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله
هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمدینه
برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند حفیره طولانی در راه کندند بقدر
پنجاه ذرع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها پاشیدند که روی حصیرها
پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته میبایست آنحضرت از آن مکان واقع میشد و آن
حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود

گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را بقتل رسانند

کردند

و از اندرون حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آنحضرت در آن گودال
در افتد آن سنگها را بر او بچینند که جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت
نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گوشهای خود را راست کرد و بلند کرد بحدی که دهانش نزدیک
گوش مبارک آنحضرت رسید و باسلوب فصیح بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا گودالی
کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند تو بهتر میدانی از اینجا عبور بکن حضرت فرمود که خدا ترا
جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیر مینمائی خدا ترا از لطف جمیل خود خالی
نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید اسب از ترس گودال ایستاد حضرت
فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در این باب ظاهر خواهد
کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم کرده بود
آنها را که از سایر زمینها محکمتر شده بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را
نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان
تهی با این آسانی گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا داد بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن
کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که
بگشائید این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت
در آن گودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان
پرسید که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این تدبیر
شوم کیست پس با اسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است اسب بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین هرگاه حق تعالی محکم کرد امری را که جاهلان خلق خواهند
که برهم زنند و برهم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم کنند پس خدا غالبست بر همه
خواهش خلایق همه مغلوب اویند کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان تا آنکه ده کس را
شمرد با نامهای ایشان و این عمل را بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا
در راه رفیقند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبر خود را
و دوستش را محافظت کننده است و اراده خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب

وفلان

حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صلعم بنویسد و بپیک علی
برهد که بزودی بحضرت رسول صلعم برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه خدا
به پیغمبر خدا زودتر از پیک و نامه من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صلعم نزدیک
آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند در پای این عقبه فرود آمد و آن
منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان
برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که
نسبت با آنحضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر
سم اسب آنحضرت و اصحاب آنحضرت سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس برگشت و آنحضرت
را کشود و حق تعالی از نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و مؤمنان گید منافقان ظاهر
شد و بعضی از مؤمنان با آنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس و آنحضرت
در جواب گفت که پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من برسول خدا میرسد و حضرت جبرئیل
نزد ایشان از آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که یا رسول خدا منافقی چند
هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیست چهار
نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که
ساحر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک سریعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است
چنانچه اصحاب ما بالا قوطیه کرده بودند اکنون خبر او کردانیده است و ضد آن نقل میکنند از برای
مردم که مبادا این خبر در میان اصحابش شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر
هلاک او و هیهات نه چنین است هیچ سبب نداشت مانند علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از
مدینه مگر آنکه اجل هردو رسیده بود و او در اینجا هلاک شده و این نیز بزودی در اینجا هلاک
خواهیم کرد اکنون بیایید بنزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیر
که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم باسانی
توانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بسلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند
یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت فرمود که شرف نیافتند ملائکه

مگر بمحبت

مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچیک از دوستان
علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک
کرده باشد مگر باشد آنکه او پاک تر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی امر نکرد ملائکه را بسجود
آدم مگر از برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و
دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر آینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و دانا تر از آنها
خواهند بود بخدا و دین خدا پس حق تعالی خواست که ایشان بشناسانند که در این گمانها خطا کرده اند
پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند
ملائکه از شناخت آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان آن نامها و صاحبان نامها را و
باین سبب شناسانید ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم
ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل
ایشان محمد است و بعد از او آل محمد صلی الله علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان
بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناسانید ملائکه را که ایشان بهتر اند از
ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانید ملائکه را بآنچه
مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و متحمل شدن از عیال
و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان
و پادشاهان و متغلبان و جابران و دشواری راه بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها
از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان
متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از آنها مینمایند و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند
و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشان را از شهوتها و خواهشها
خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع
و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت در ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند
ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و
سعیهایی که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند

و المهایی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان
خدا را و تعبها و مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان
خود پس حق تعالی بایشان خطاب کرد که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنار بودید نه شهوت جماع شما را از
جا بدر میبرد و نه خواهش طعامی شما را بیتاب میکرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطر
میگرداند و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشان را
بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملائکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم
دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که
شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید
پس چون حق تعالی ملائکه خود شناسانید فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را
صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشده اند
ملائکه از آن ظاهر گردانید فرزندان آدم که نیکان و متقیان اند که افضل و بهتر اند از ایشان پس فرمود
که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند و نبود
سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا میکردند و
این سجده تعظیم و تبجیلی بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از
برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم
نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را بسجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین
سجده کند غیر خدا را هر آینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که
که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا و خالص گردانیده است محبت
بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صلعم و متحمل مکاره و بلاها شده
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که برای او ظاهر کرده ام پس با شنیدم
حضرت رسول صلعم فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود
بر حضرت آدم ع و حضرت آدم ع معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که
معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او و زیرا که حق تعالی باو وحی کرد

که ای آدم

که ای آدم شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای
تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هر آینه رستگار میشد چنانچه تو رستگار
شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن
برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن زلتی
که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت ترا بر آورم پس حضرت آدم ع
شفیع کردانید محمد و آل محمد را و با نوار ایشان متوسل شد و بمرتبه فلاح و رستگاری
رسید بسبب متمسک شدن بعروة ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول صلعم امر کرد اصحاب خود را
که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان لشکر که کسی پیشتر از حضرت
رسول صلعم بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نگذرد دیگری و خبر دهد آنحضرت حذیفه را و امر کرد حذیفه
را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روهای
کردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها میخواهند که
بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند و مرا در اینجا بیابند و بسبب خیرخواهی من ترا مرا
هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یکجانب آن هست
بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا صلعم ترا امر میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه
من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در جوف بگذاری که من از آن سوراخ ببینم
هرکه از عقبه میگذرد و از آن سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون امیرا میکرد پس
سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد و ادای رسالت
آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند
بر شترهای خود سوار و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان
ببعضی از ایشان میگفتند که هر کس را در اینجا ببینید بکشید تا خبر نرسد بمحمد که ما
را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید بمکر در روز و تدبیر ما باطل
شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در
میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند و بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه سعادت

کرده بودند و بعضی بر دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که نبی چون که
اسباب مراتب محمد چگونه اماده شد که حق سعی در ان مینماید و مردم را منع میکند که پیش از او
بعقبه بالا روند که ان برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری توانیم کرد چون رسیدن
اصحاب باو پیش تدبیر خود را بعمل اورده باشیم و حق تعالی همه این سخنها را از ان نزدیک دور بگوش
حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون ان گروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که
خواستند سنگ بامر الهی با حذیفه بسخن امد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا و او را خبر ده
بانچه دیدی و شنیدی حذیفه گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال انکه اگر قوم مرا ببینند
میکشند سنگ در جواب گفت که ان خدائی که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من
احداث کرده است راه تو رسانید او تو را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله خواهد رسانید
و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده بیرون امدن کرد سنگ شکافته
شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا انکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست
و حق تعالی او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد حضرت را بانچه دیده و شنیده بود
حضرت فرمود که ایا همه را شناختی برویهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند
و اکثر ایشان را شناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش ان موضع کردند و کسی نیافتند
نقابها از رو برداشتند و من رویهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان
فلان و فلان و فلان است تا انکه ان بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول فرمود
که هر گاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را
از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران
پس فرمود که ای حذیفه برخیز و تو و سلمان و عمار یاسر بیائید و توکل کنید بر خدا
و چون از ان عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت
بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته
بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و ان
منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف

عقبه و انهائی

عقبه و انهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه دبه‌ها
را رها کردند که دبه‌ها را کوه دم دهند ناقه رسول خدا را شاید که از عقبه بیندازند پس چون دبه‌ها بنزدیک
ناقه رسول خدا رسیدند بقدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از
جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس انها ننمود پس حضرت
رسول بعمار فرمود که بالا رو بر این کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و
شتران را از عقبه بیرون انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند
پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلوهاشان شکست و دردهای
ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از انکه جراحتهای ایشان مندمل شد اثار شکستن بر ایشان
باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که حذیفه
داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پایین کوه نشسته بود و مشاهده مینمود انها
را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر ان منافقان را و حضرت
سلامت بمدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر
انها پوشانید که همراه انحضرت نرفتند بجنگ و بر انها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول را
در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حق تعالی بسخن امد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم
هر چند مرا پاره پاره کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است
که انها که ناقه حضرت رسول را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت مینمود
چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معویه و ابو سفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیده بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن
ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و
ایشانند که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که وهموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر
وارد شده است که حضرت رسول ابو سفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر
حضرت رسول حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر

از سایر مردم پس حضرت لعنت کرد انها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه انحضرت کشتند
و راننده ان و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول از
جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند
که انحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را بانحضرت گفت و امر کرد انحضرت
را که حذیفه را بفرستد که بر روی شتران ایشان بزند و برگرداند و در ان شب عمار
مهار شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب میراند پس حضرت بحذیفه گفت که بزن رویهای
شتران انها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه انها را دور کرد و بخدمت حضرت امد
حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل اورند فرمود که نمیخواهم
که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد انها را
کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول
در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند
پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش
نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه
نشسته اند که ناقه تو را رم دهند و تو را هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای
ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و در ان وقت
حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را اواز کرد و
فرمود که ای حذیفه شنیدی انچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و
بسند دیگر از انحضرت روایت کرده است که پیوسته انچه منافقان میگفتند قران نازل میشد
و ایشان را رسوا میکرد تا انکه ترک سخن گفتن کردند با یکدیگر و بچشم با یکدیگر اشاره میکردند
پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از انکه این جبرئیل نازل شود که ما رسوا شویم و این
ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید در این عقبه که در پیش داریم بکمین انحضرت
بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و ان عقبه

عقبه

عقبه ذی فتق میگفتند پس بر عقبه نشستند و حذیفه ناقه انحضرت را میراند حذیفه گفت که هر گاه
حضرت اراده خواب داشت من شتر را میکشانیدم که هموار برود و نمیراندم پس در این
شب در خاطر من افتاد که شب تاریکیست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت
حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه
نشسته اند که شتر تو را رم دهند پس حضرت نام برد ان جماعت را که ای فلان و ای فلان
و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظرش بر من افتاد و
فرمود که دیدی جماعت ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی
ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که جبرئیل مرا
خبر داد حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول در ماه رجب سال نهم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق
تعالی باو وحی نمود که بیاید بخود بیرون روی و مردم را باخود بیرون ببری و متوجه جنگ
روم گردی و انحضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر
و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب
انحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینه‌های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود
برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه‌های اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت
گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و خوف
دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت
دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین
جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی
ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بتقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقرا
و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها اوردند و جمعی از
مؤمنان خالص بقدر توانائی خود انچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان
چند اوقیه نقره بخدمت حضرت اورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض

برای دنیا جمع آورده اند پس حق تعالی آیه چند از قران فرستاد و فتنهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر کردانید و عباس بیزیدان جنک سال بسیار اورد پس حضرت فرمود که جمیع الانیبه الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بودند از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین را در مدینه والی کردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نکذارد که منافقان در اطراف مدینه برپا شوند و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مکر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میدانست زیرا که با بسیاری ایشان جهاد کرده بود و خون ایشانرا ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه غایب شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها برپا کنند و حق تعالی میدانست که بغیر از جناب امیر المؤمنین چیزی دیکر القشن فتنه ایشان را فرو نمی نشاند لهذا وحی فرستاد که می باید که علی بجای خود در مدینه بکذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین در مدینه بود دلکران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت آن فتنها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اکر حضرت رسول در این سفر غایب شود و هر خلافت بر امیر المؤمنین قرار کیرد لهذا از برای ساختن آنحضرت اراجیف در مدینه شهرت دادند و کفتند که حضرت رسول علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نکذاشته بلکه از بکذاشتن او ملال داشت و او را کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه کذاشته پس امیر المؤمنین برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول و کفت یا رسول الله منافقان کمان میکنند که تو از محبت من کراهت داشتی که مرا در مدینه کذاشته حضرت فرمود که برکردای برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مکر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مکر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان کردید پس حضرت رسول علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر

بیسره

بیسره لشکر مقرر نمود و روانه شدند تا بجرف فرود آمدند و انجا عبد الله بن ابی با جمعی از منافقان برکشت پس حضرت فرمود که حَسْبِيَ اللهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَنِي بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ پس از انجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در انجا توقف فرمودند و در انجا فتوحات روی نمود یکی آنکه نجنه بن دوبه که پادشاه ایله بود بی جنک اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت و ایضا اهل ربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کروهی از قبیله جذام که سرکرده ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران کرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم و کروهی چند از قبیله بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان کریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنک او را بکند بسبب شکار کاو کوهی و او را دستکیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس کاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ کاو را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از خویشان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد متوجه شکار شد و خالد با لشکر پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را کرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او کریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبایی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بکشایند ایشان قبول نکردند اکیدر کفت مرا رها کنید تا من بروم و در قلعه را برای شما بکشایم پس خالد او را پیمانها کرفت و او را سوکندها داد و رها کرد او را که داخل قلعه شد و در قلعه را کشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسیر و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و او را

مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنک آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد که شاهده نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برکشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و کفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیایید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن او ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنک آنحضرت هم نیامد و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنک او نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور رسید اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری مرویست از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه خلیفه خود کذاشت منافقان توطیه کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم او را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب کردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان کردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک کردید و علی بن ابی طالب را بامر الهی در مدینه کذاشت حضرت امیر کفت یا رسول الله من نمیخواهم که در هیچ سفری از تو تخلف نمایم و در هیچ حالی از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که تو در این ماندن مثل ثواب تو هست اکر بیرون میامدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمایی حق تعالی جمیع این سفر با جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه میرویم

و آن زمینی

و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و بدیده تو را قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمایی و از تو فوت نشود آن انسی که با من و بمکانی از اصحاب من داشتی و تو در این حالت با من باشی پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و کفت چگونه تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که از خواص پیغمبران است پس غضبناک شد حضرت امام زین العابدین و فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعای آنحضرت زمینها را برای علی بلند کردانید و نور و ضیای دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب و چه بسیار کم انصافی در آنچه باو تعلق دارد آیا امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او منکر میشوند و حال آنکه همه قایلند که او افضل صحابه است کفتند چگونه است یا ابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و بیزاری میجویید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی میکنید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجویید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب رسید میکویید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوییم و چگونه جایز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس دشمنی چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و با ایشان دشمنی نمیکنند و اکثر از ندکان او را این از انصاف دور است و یک نا انصافی دیکر آنکه هر کاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق تعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت کردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه فریاد کرد که ای جابر کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از خطبه فارغ شد کفتند چه سخن بود که در اثنای خطبه کفتی کفت در اثنای خطبه نظرم افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنک کافران و حق تعالی بر بصر او و حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیدم موافقت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوهها و صف کشیده بودند بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که در تنق

تا کافران ستوه شوند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران گفت
حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در همین وقت
جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم و بیان من نموده‌ام [illegible] تا
و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دور خود داشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت
امیر المؤمنین که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است میشنوند
انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر برگشت بنقل قصه تبوک از امام زین العابدین صلوات الله
علیه و عرض کرد که رسول خدا هرگاه اراده جنگی میفرمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای
مصلحت نوعی دیگر [illegible] بغیر از جنگ تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک
میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند
و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود
برداشتند و چون چند روز در راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید بخوردن
آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول
الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است و کراهت بهم رسانیده‌ایم از
خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل
و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند بآنحضرت که
ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند
گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و از حلواهای ساخته میخواهیم حضرت
فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و
پیاز طلبیدند و آنچه بهتر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض بهتر
میطلبید و بزودی سؤال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول
الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حق
تعالی بدعای رسولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از
او سؤال کردند که مائده برای ایشان از آسمان بزیر آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم

عذابی

مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که
که احدی از عالمیان را چنان نکرده باشم پس حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند
بعد از آمدن مائده مسخ کرد ایشان را بعضی بصورت خوک و بعضی بصورت میمون و بعضی بصورت خرس
و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت
چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمیطلبد که مبادا
کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را
در عوض عقاب الهی در آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را
فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون امر او را
خطاب کرد بمرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ
شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول اصحاب خود
فرمود که بر دور این مرغ برآیید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور
آن برآمدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که
بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شد پس حضرت
فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شود در ساعت گوشتش از اینها جدا شد
پس حضرت ~~فرمود که بامر الهی~~ استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا ناخیار شدند و بالها و پرهای در پشت

و تناول کنید

دوید امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را
بسوی اینها دراز کنید و با آنچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا کنید چون شروع بخوردن مرغ
کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند
که اهل بهشت از یکجانب آن کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند جز آنکه این در دنیا بانتها
چون حضرت باعجاز نبوت سخن این منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمه برمیدارد
که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس لقمه در دهان
گذارد چون چنین کند هر طعام که میخواهد بیابد از کباب و خواه بریان و خواه سایر
آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند

و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآبی که بر بالای آن
بخوریم حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمیخواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان ما
گروهی هستند که آنها را میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان گذارد و آنچه
خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول
فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که برگردی چنانچه بودی و امر میکند تا بالها و منقارها
و پرها که برکندند بحالتی که اول بودند بر تو متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید
جانی را که از تو بیرون رفته است که برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا
ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد
و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که میدیدند دوم قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آنحضرت
و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول انجامید و توشه‌ها که در لشکر
حضرت بود تمام شد و اندکی توشه بآنحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که اندکی از خرما یا
داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از
سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با
برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه میخواهد
بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق برداشتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند
پر کردند و از آنچه بیشتر بود چیزی کم نشده بود و زیاد شده بود و چون مراجعت فرموده بودند
خانه رسیدند که بیشتر آب در آن دیر بودند و در آن وقت او احتیاط یافتند که قطره از آب
در آن نبود پس حضرت تیری از کنانه خود بیرون آورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو و
بر بالای رود خانه نصب کن آنچه چون نصب کرد از اطراف تیر و از ده چشمه جاری شد که رود
خانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیوم قطب راوندی روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک شد ناقه عضبای آنحضرت ناپیدا شد پس عماره بن
حزم که یکی از منافقان بود بر [illegible] گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و

گفتم بگویید که بامر الهی آن لقمه
مستحیل میشود بشیر و آبها

کرناقه اش در کجا است چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم
مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است
و مهارش بر درختی پیچیده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت
فرموده بود چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک بیست و پنج هزار
نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی
رسیدند که قطرهای آب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند
یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از
این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت
فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب
کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت میکرد که
در قیامت آتشی هست که آتش افروزان آن مردمانند و سنگ و من از آن روز تا حال میگریم
از خوف آنکه مبادا از آن سنگها باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی
آن سنگ سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید
پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید در شب در پهلوی
حجر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها بر نخیزد
مگر با رفیق اش و هر که شتری داشته باشد پای او را محکم ببندد پس باد بسیار تندی
وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن شب بر نخواست مگر با رفیق خود مگر دو مرد
از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بقضای
حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت
و در میان کوهستان قبیله طی انداخت پس حضرت برای آن مرد اول دعا کرد زنده شد و برگشت
و آن مرد دیگر را چون حضرت بمدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت
کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد بمنزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه آب نداشتند
و در آن منزل آب نبود و از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد و مشغول

دعا شد و در هوا هیچ ابر نبود در اثنای دعا حضرت ابرها پیدا شد و انقدر باران بارید که ایشان
سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه
ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار ابو لبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن وديعة و اوس
بن حذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه ماندند و چون بایشان
خبر رسید که ایات نازل شده است در مذمت انها که از جنگ تخلف نموده اند یقین
کردند بهلاکت خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ بر
جعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را
از ستونها نگشایند تا حضرت ایشانرا بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم
که ایشانرا نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان بامری مامور گرداند پس این ایه نازل شد
که عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ و حضرت بنزد ایشان امد و رسنهای ایشانرا گشود و با(ز)
حق تعالی توبه ایشانرا قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت اوردند و
گفتند اینست مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردید بگیر و انرا بعد از
بخدمت تو که ایشانرا تصدق نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است
پس حق تعالی فرستاد که خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ
صَلَوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشانرا بان
و اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که دعای تو تسلی است
برای ایشان **مؤلف گوید** که قصه ابو لبابه در باب غزوه بنی قریظه گذشت و ان معتبرتر است
و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد
از انکه تشفی خاطر خود را از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل ایشان فرمود حضرت رسول ص
فرمود که خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران اگر
بیماندی منع خواهی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام
که مدینه است مانند گوساله موسی صحابه گفتند که یا رسول الله ایا اراده خواهند کرد که در
مدینه گوساله برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود

نمیگذاشت

کر صلوات

نمیگذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت تدبیر ایشان
مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشانرا باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر
ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حق تعالی را در این باب
ظاهر گرداند پس حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که منافقان
بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا بجانب تبوک ابو عامر راهب را رئیس
و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان
و فرزندان حضرت رسول ص و سایر اهل بیت انحضرت و زنان و فرزندان صحابه انحضرت
بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون اورند بر انحضرت در راه تبوک
و انحضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از انحضرت کرد و منافقان از رسول
کردانید بیرون که رسول خدا ص فرمود باصحاب خود که خواهید رفیق شما بر راه جماعتی که پیش
از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی اگر
احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل ان خواهید شد گفتند
یا ابن رسول الله ان گوساله که فرمودی چه بود فرمود که بیرون ان منافقان چگونه بود حضرت فرمود
که تدبیر اید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول ص رسید و پادشاه ان نواحی ملکی
عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید مینمود انحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل
خواهم رسانید و بنیاد ایشانرا بر خواهم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان
و هراسان بودند از جانب او حتی انکه هر روز پنج نفر از ایشان بنوبت حراست انحضرت
مینمودند و هر صدائی که بر می امد ما بیم میکشیدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند
و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را میترسانیدند
که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر مهیا
کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که مباح میکنم
از برای شما نهب و غارت مدینه را که چه بهتر است شما از ایشان باشید و ضعیفان مسلمانان را

راکر با انحضرت

میترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهده اصحاب اکیدر بدر می ایند و بزودی اکیدر
قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد
کرد تا انکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار بدرد امد و انحال را شکایت کردند
بحضرت رسول ص پس منافقان اتفاق کردند با ابو عامر راهب که حضرت رسول صلی الله علیه
و اله او را فاسق نامیده بود و بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را
لازم ساختند پس ابو عامر با ایشان گفت رای من انست که من از مدینه پنهان شوم تا انکه تدبیر
من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بر سر
محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد ص و تدبیر
ایشانرا بانحضرت خبر داد و امر نمود انحضرت را که متوجه تبوک شود و انحضرت هر گاه اراده جنگی میکرد
اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ
تبوک که در اینجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشه از برای جنگ تبوک
بردارند و ان جنگی بود که حق تعالی در ان جنگ منافقانرا رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشانرا
در قران بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده
است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله
در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از هشتاد روز
بسلامت بمدینه بر خواهند گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی ع چون از میان
قوم خود بیرون رفت بجانب طور ایشانرا چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده
میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنگ و بی انکه ازاری
بکسی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را
شنیدند گفتند که بخدا سوگند که نه چنین است و لیکن این اخر شکستهای اوست که بعد از
این باصلاح نخواهد امد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و ابهای
ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد بدست لشکر اکیدر کشته یا مجروح
و اسیر خواهند گردید و منافقان می امدند بخدمت انحضرت و عذرها اظهار میکردند در ترک ان

جنگ

جنگ پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود مینمودند و بعضی شدت
گرما را عذر خود میساختند و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشانرا رخصت
میفرمود پس چون عزم انحضرت بر رفتن بسوی تبوک بجد جزم رسید منافقان در بیرون مدینه
مسجدی بنا کردند برای انکه در ان مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان نمایند
بمردم که ما از برای نماز در اینجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت امدند و گفتند
یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از انکه نماز را بغیر از جماعت
کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر
مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در ان مسجد
نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود انچه خدا او را خبر داده بود از
کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در ازگوش مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را
اوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر مینمودند که بجانب مسجد ایشان روان شود
نمیرفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند و رهوار میرفت پس منافقان گفتند که شاید
یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را اوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند
که بجانب مسجد ره یابد نمیرفت و چون روی از انجانب دیگر میگردانیدند تند میرفت باز گفتند
منافقان که شاید که این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود
که بیایید پیاده برویم چون اراده حرکت کرد انحضرت و اصحاب انحضرت هیچیک نتوانستند که قدم
بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان اسان میشد حضرت فرمود که
معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این
سفر بر گردیم و انچه موافق رضای الهی باشد بعمل اوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن
و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت باز ماندگان حضرت و مؤمنان را مستاصل
گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که میباید یا تو باین سفر بروی و علی در مدینه باشد یا علی باین سفر برود و تو در مدینه

بانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هرچه خدا فرموده اطاعت میکنیم
و بجان قبول مینمائیم هرچند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم
و از مشاهده نور جمال تو محروم مانم حضرت رسول فرمود که یا علی ایا راضی نیستی که از من بمنزله هرون
باشی از موسی در همه باب بغیر انکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله
حضرت رسول فرمود که ترا درین ماندن ثواب بیرون امدن هست و خدا ترا امر بجهاد کرده است
تنها کرده اند که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه غالب و مهابت تو مانع میشود ایشان را
از انکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی ابرهیم را امت تنها کرده اند و بتنهای او را تکلیف
معارضه مشرکان ان زمان فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین
انحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای انحضرت کفتند که حضرت محمد علی را برای ان در مدینه
گذاشت که از محبت او ملال بهم رسانیده بود خواست که منافقان بر او شیخون اورند و او را
هلاک کرده باشند و ان مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول
حضرت امیر کفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میکویند حضرت فرمود که یا علی ایا تو را
کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی بمنزله روح در بدن من پس حضرت رسول روانه شد و حضرت
امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند بیم
صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق می انداختند و میکفتند این سفر اخر محمد است باشد تا
خبر هلاک او برسد و بعد از ان انچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول و اکیدر یک
راه مانده بود سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود
که او را بگیرید و ان برای من بیاورید بیر کفت یا رسول الله ما چگونه او را بگیریم و ان برای تو بیاوریم
با ان لشکر قوی و حشم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت حصانت است حضرت فرمود
که بحیله و تدبیر او را بگیرید بیر کفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد درین شب ماهتاب که
بمنزله روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از ایشان مستور
کردانند سایه شما را برطرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری بماند نزد ما کرامت
کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند کفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید

قلعه بود از دور با را مینماید دید حضرت فرمود که ایا میخواهید که حق تعالی شما را از دیده

بر محمد

بر محمد و ال طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین ال محمد علی بن ابی طالب است و تولای او بخصوص باید
که اعتقاد کنی که علی در میان هر کروه که باشد بهتر و ارجح است بولایت بر ایشان از دیگران و
دیگری را نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بسایه
ایشان پس سید پس حق تعالی اهوها و بزهای کوهی و کاوهای صحرائی خواهد فرستاد که شاخهای
خود را بر دروازه قلعه او بمالند چون صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد کفت کیست که برق
و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن او خواهد کفت که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی
که محمد نزدیک قلعه تو فرود امده است و من ایمن نیستم از انکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند
و بگیرند او در جواب خواهد کفت که کی جواب میکنند کرد درین راه از لشکر محمد جدا شود و بسوی
قلعه ما بیاید و حال انکه میدانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی بحوالی
قصر میبود این حیوانات وحشی نزدیک قصر نمی امدند پس بزیر خواهد امد از قصر خود و سوار خواهد
شد که انها را شکار کند و انها خواهند کریخت و او از عقب انها خواهد تاخت پس شما او را قبض
کنید و بگیرید و بنزد من او رید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعه او رسیدند انچه
حضرت فرموده بود واقع شد و چون کرفتند او را کفت من حاجتی دارم بسوی شما کفتند بکو حاجت
خود را که هر حاجت که داری مر اکیدر ... را و ایکنیم بغیر انکه سؤال کنی که تو را رها کنیم کفت
حاجت من انست که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمر بند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد
ببرید شاید که چون مرا باین حال ببیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت
حضرت رسول اوردند و فقرای مسلمانان ان جامهای طلای او را که دیدند میکفتند ایا اینها
از بهشت حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دست مال زنبور سماک در بهشت
بهتر است از این جامها اگر عامهٔ بر ان عمدی که با من کرده اند نا در حوض کوثر ملاقات کنند
مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که بکنار دستمالی که اهل بهشت در دست کیرند
از انکه ما بین اسمان و زمین را بر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت اوردند و تضرع
استغاثه کرد و کفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب من ملک مندا ز تو دفع کنیم
حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بکفته خود چون خواهد شد کفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدایی پس تو را

ظفر خواهد داد بر من اعتدال و نری که نکذاشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو بر زمین پیدا شود
و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون اوردند و بیلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی
از دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیله عجیب مدام تو انداخت بار رها میسخ تو خواهد
کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کنند و او هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست
حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بانکه هر که از عساکر مسلمانان
بر ایشان بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر
مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت
نمود که کید منافقان باطل کردانند در نصب کردن کوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق
نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را
که ان منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و حق تعالی ابو عامر را بقولنج و فالج و خوره و لقوه
مبتلا کردانید و چهل صباح بر ان حال ماند و بعذاب ابدی و اصل شد چنانچه حق تعالی بقصه
ایشان در قران اشاره فرموده است که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا
بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی انجماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل
مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از
حضرت رسول و انتظار بردن کسیکه محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر راهب و سوکند
یاد میکنند بدروغ که اراده نکردیم بساختن مسجد مکر امر نیکی را و خدا کواهی میدهد که ایشان
دروغ کویانند علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف
مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند
بر ایشان کروهی از بنی غنم بن عوف و کفتند مسجدی بنا میکنیم که در ان نماز کنیم و بنماز محمد
حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی کفته اند که پانزده نفر بودند و بودیعه علی بن
ابرهیم بخدمت انحضرت امدند و کفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم
در قبیله بنی سالم برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد

مسجد را

مسجد را ساختند بخدمت انحضرت امدند و کفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز
کذاری تا موجب برکت کردد برای ما در ان وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که
من بر جناح سفرم چون از این سفر برکردم انشاء الله خواهم امد پس چون حضرت از تبوک مراجعت
فرمود و ایشان بسوی ان اراده معاودت نمودند حق تعالی این ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد
و کفر ابو عامر راهب را ظاهر کردانید و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار
کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود ان ملعون تحریص کافران
بر جنک انحضرت مینمود و انواع اذیتها بانحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت
او بسوی طایف کریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف کریخت و ملحق بشام شد و اختیار
دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنک احد شهید شد و ملئکه او را غسل دادند پس ان ملعون
بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در ان مسجد جمعیت نمائید که
من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میکیرم و بسوی مدینه می اورم که محمد را از مدینه
بدر کنیم پس منافقان مدینه منتظر امدن ان ملعون بودند چنانچه حق تعالی بان اشاره فرموده پس
ان ملعون قبل از انکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را
از انکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ
أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ
بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ
فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ
تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یعنی مایست برای نماز کذاردن در ان مسجد هرکز البته مسجدی
که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بانکه قیام نمائی برای نماز
در ان مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه کردانند و خدا دوست
میدارد انان که خود را پاک و پاکیزه میدارند ایا کسیکه بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیز
کاری از خدا و طلب خوشنودی او بهتر است یا ان کسیکه بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی
که نزدیک بود سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرود امدن شده باشد پس ان زمین سست

فرو ریزد با آن بنایی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه ستمکاران را که
مفاسد فاسد ایشان همیشه بناهای ایشان که بنا میکنند بسبب نفاق و شکی است که در دلهای
ایشانست مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست
در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی
شده مسجد قباست که در مدینه واقع است و باین سبب حق تعالی مدح کرد ایشان را برای آنکه
که استنجای از غایط باب میکردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است از امام محمد باقر ع که آن بنایی
که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند
پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول ص مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله
بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک آن مسجد
رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه شد و آتشی
آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان
گریختند پس دیوارهای آن را خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی
را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند **باب [illegible]** در بیان نزول سوره برائت شیخ مفید و شیخ
طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدها
حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند تا آیات اول سوره برائت نازل شد و آنحضرت
مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید
چنانچه فرموده است که بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا
فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ یعنی این
بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس
بگو با ایشان که بگردید و سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض
شما شوند مسلمانان و بدانید که نمیتوانید شما عاجز کنید خدا را و آنکه خدا رسوا کننده است

بشما از

بشما از عقوبت در دنیا و آخرت بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را
بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای آن
از روز عید بود تا دهم ربیع الآخر و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی
گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعده
بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماهی بماهی میکردند وَأَذَانٌ
مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ
تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی اعلامیست و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی
مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبرش
بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول
نکنید پس بدانید که شما عاجز کننده نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما اراده کرده که
واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی
روز حج اکبر خلافست میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت
امیر المؤمنین ع چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها
از کتب معتبره حدیث از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام وارد شده است
که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند موافق آنچه
در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است
پس هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای
آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه حج کردند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن
و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ
يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ یعنی مگر آنان که عهد کرده اید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای

شما

را و یاری نکردند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا
مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند
که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود
حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب
نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان
کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ
حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی پس چون بگذرد ماههای
حرام که ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجبست و بعضی گفته اند که مراد آن چهار
ماهیست که پیش گذشت بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید ایشان را و منع
کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی پس اگر بازگردند
از شرک و نماز برپا دارند و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را بدرستی که
خدا آمرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این
نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیات را با ابوبکر داد و بسوی
مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت
رسول ص نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند
رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول ص حضرت
امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بر ناقه عضبای من سوار شو و خود را بابوبکر برسان و سوره
برائت را از دست او بگیر و ببر بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهدها و پیمانهای مشرکان را
برهم زن و ابوبکر را مخیر گردان و بروایت دیگر مخیر گردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد
پس حضرت امیر المؤمنین بر ناقه حضرت رسول ص سوار شد و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه
و بروایت دیگر در روحا بابوبکر رسید و چون ابوبکر آنحضرت را دید ترسید و باستقبال
آنحضرت آمد و گفت ای ابوالحسن برای چه کار آمده حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ص مرا

فرستاده است

فرستاده است که سوره برائت را از تو بگیرم و بسوی مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر
برگشت بسوی مدینه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله سزاوار امری که واگذاشتی که
مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بیا بخواهش آن نمودند و چون متوجه آن امر شدم
مرا معزول کردی و دیگری را فرستادی آیا در این باب آیه در باب من نازل شده حضرت فرمود
که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا
مردی که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و ابن شهرآشوب
و عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقول
و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که آنحضرت آیات را برد و در روز عرفه در
عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی
ده آیه اول برائت را بآواز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده
بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانه کعبه عریان و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر
کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر
که مدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که آنحضرت فرمود که رسول خدا ص مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد **اول** آنکه داخل
کعبه نشود مگر مؤمنی **دوم** آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی **سیم** آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران
در مسجد الحرام بعد از این سال **چهارم** آنکه هر که میان حضرت رسول ص و میان او عهدی بوده
باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد پس مدت امان او چهار
ماهست و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که یک نام امیر المؤمنین ع
در قرآن اذانست که فرموده است که وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب
خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در روز
اول ماه ذی الحجه حضرت رسول ص ابوبکر را با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل
نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین را
طلبید و فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا بوی رسید و سوره را از او گرفت

و بدروی زعرفه و بخربو مودم خواند و سید ابن طاوس رحمه الله باسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر اتمام
حجت بر ایشان بکند و مرتبه ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان
نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر فرمود و ایشان را بعفو
و امیدوار مغفرت حق تعالی کرد و آیه اینهای از آیات اول سوره برائت را نوشت که بر ایشان
بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که این نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی
تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابوبکر را طلبید که او این نامه ببرد در این حال جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت تو را مگر مردی که از تو باشد پس حضرت
امیرالمؤمنین صلعم فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با آن نامه
و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بعداوت من و اگر
میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند که در کشتن من جان و اهل
و مال و فرزندان خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول صلعم را با ایشان رسانیدم و نامه
حضرت را بر ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت
و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حسد و کینه ظاهر میشد و من
هیچ پروا نکردم از ایشان تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را به ایشان
رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است
که چون حضرت رسول صلعم در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت
را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از
اهل مکه میترسیم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف
قریش مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم که هیچکس از قریش از کشته شدن
[illegible] بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیرالمؤمنین
که هیچکس در مکه نبود که خونی از امیرالمؤمنین بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان
آن جماعت از مشرک و بی‌ایمان و امان ایشان را بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد بعد که تفاوت از
کجا تا

خبر به بیند سید مردان و زنان بآن طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته رسیدند رو بهزیمت آوردند
و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب
من و بعد سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی بر ایشان مبدل نسازید
پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را طعام نمود پس سلمی بنزد حرم
آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت
سلمی گفت ای پدر آنچه خیر برادر آن میدانی بکن و از ملامت لائمان بر حذر مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم
آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینه ها بیرون کنید و دختر من هدیه شما است و از شما هیچ
توقع ندارم مطلب ابن گفتند ایم بازیادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم راضی
شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و بر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم
و مطلب و سایر اصحاب خیار ایشان نثار کردند و همگی بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه
زفاف آن عزم عبد مناف با آن در صدف کرامت و عفاف مقرر شد و بعد از تحقق ایام و مشاهده
اخلاق پسندیده آن بهر تمام سلمی از هاشم بعلت مهر که فضه بود با اضعاف آن رد کرده و در همان شب آن شاهوار
نطفه طیب عبدالمطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از جبین مکین
سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت خطیر تهنیت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت
آنچه بر کوه هر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او می آمدند و از نور و ضیای او حیران می ماندند
و بهر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را بتحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جناب
را خود ندا میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را با هاشم نقل میکرد و از رفوم خوف خطا
مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را
که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند
و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی
بآدم سپرده و آدم بشیث سپرده و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه [illegible]
[illegible] و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم
[illegible]

زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند
خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول از ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمایی و چون بسن شباب برسد او را بحرم خدا
برگردانی و او را از عموهای او و دیگران که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان
ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی از خدا و نه عظیم سؤال
مینمایم که ترا بزودی برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی
ایشان کرد [illegible] و گفت ای برادران و خویشان مرا آرزوی هیست که هیچکس را از آن [illegible]
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر
متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب منزلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان
غیر ایشان و دشمنان در [illegible] و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم
بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید
و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدهای ما را و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است با او
تسلیم نمایید [illegible] و سعادت [illegible] دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که
در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس [illegible] باب مخالفت قول من
کنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم [illegible] وده تو را [illegible]
بوصیت خود [illegible] پس هاشم بجانب شام متوجه [illegible] بمقصد خود رسید و متاع خود را
[illegible] و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیه [illegible] برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر
کند او را عارضه رو داد و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفقا
[illegible] خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و گو یا مرا از این درد
[illegible] نیست بر گردید [illegible] و چون بمدینه رسید [illegible] سلمی [illegible]
[illegible] باو وصیت نمایید که [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] بر او ظاهر گردید و عساکر [illegible] حال تو در او متواتر رسید [illegible]

